

بازنمایے ہویت درگزارشہای تاریخی

چہستان قاجار

تہستان

www.tabarestan.info

دکتر محسن خایلی





تبرستان

www.tabarestan.info

-
- سرشناسه: خلیلی، محسن، ۱۳۴۶ -
عنوان و نام پدیدآور: چیستان قاجار/ تألیف محسن خلیلی، ویراستار رضا دانشمندی.
وضعیت نشر: مشهد، مردییز، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۳۲۰ صفحه.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۶-۰۹۹-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۹۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر: بازتابی هویت در گزارش‌های تاریخی
موضوع: تاریخ‌نویسان ایرانی -- قرن ۱۳ ق.
موضوع: ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق.
موضوع: ایران -- تاریخ‌نویسی -- قرن ۱۳ ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده: دانشمندی، رضا، ۱۳۵۵ -، ویراستار.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰خج۸/۵ DSR ۱۳۱۳/۵
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۴۰۷۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۳۷۸۶۹
-

چیستان قاجار

تبرستان

www.tabarestan.info

بازنمایی «هویت»

در گزارش‌های تاریخی

محسن خلیلی

عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی

دانشگاه فردوسی مشهد



نشر مرندیز

چیستان قاجار

دکتر محسن خلیلی
ویراسته‌ی: رضا دانشمندی

چاپ: کامیاب

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۶-۰۹۹-۱

نشانی: میدان تختی، خیابان آبکوه ۹، مجد شمالی ۱۳، شماره ۹۰

دورنگار: ۰۵۱۱-۷۲۵۱۳۰۲ تلفن: ۰۵۱۱-۷۲۷۴۷۶۵

تهران: پارسیان، تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۶۴۱۶۴

نشانی سایت اینترنتی: www.marandiz.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

بیرستان

www.baharestan.info

پیشکش به روح بزرگ استاد گران قدر و
وطن دوست، روان شاد دکتر «محمد جواد
شیخ الاسلامی»، امید که شاگرد
شایسته اش باشم و به یادش «ذکر جمیل
جواد» جاری در ذهن و زبان و قلب و
قلمم باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست

تبرستان

www.tabarestan.info

- پیش‌گفتار ۹
دیباچهٔ روش‌شناختی ۱۹

بخش اول: هویت و نوشتار تاریخی

- فصل یک: هویت و نوشتار تاریخی ۵۳
فصل دو: نوشتار تاریخی ۶۳

بخش دوم: پیرایش و نمایش بارزہ‌های هویت در مکتوبات تاریخی عصر قاجار

- فصل یک: تاریخ محمدی: آینه‌دار «خودی» ۸۷
فصل دو: مآثر سلطانیته: مورخ گروگان تراژدی ۱۰۵
فصل سه: تاریخ ذوالقرنین: مورخ تیزبین و نکته‌سنج در شناسایی فرنگ ۱۲۳
فصل چهار: اکسیرالتواریخ: گزارش‌گر فرهیختهٔ تاریخ ۱۴۹
فصل پنج: ناسخ‌التواریخ: مدعیات منسوخ مورخ خودستا ۱۶۳
فصل شش: تاریخ نو: شاه‌زادهٔ مورخ ۱۸۹
فصل هفت: فهرس‌التواریخ: آگاهی‌های بی‌ثمر یک مورخ پرکار ۱۹۹
فصل هشت: حقایق‌الاحبار ناصری: توده‌گرایی یک گزارش‌گر حقیقت‌جوی تاریخ ۲۱۷
فصل نه: تاریخ عضدی: ترجیح حقیقت‌گویی بر مدیحه‌سرایی یک شاهد نزدیک ۲۳۵
فصل ده: افضل‌التواریخ: دانشمندی یک مستوفی مورخ ۲۵۳
فصل یازده: منتخب‌التواریخ: مستوفی مورخ ۲۷۷

- دست‌آورد ۲۹۱
کتاب‌نامه ۲۹۹

تبرستان

www.tabarestan.info

پیش‌گفتار

«ویلیام الیور استون»^۱ کارگردان مشهور سینما که فیلم تحریف‌گرانه و اغراق‌آمیز «اسکندر»^۲ را ساخت، زمانی در پاسخ به انتقادات «رابین لین فاکس»^۳ مورخ بریتانیایی و استاد دانشگاه آکسفورد - که او را به جعل و تحریف تاریخ متهم کرده بود - گفت: «امیدوارم این نکته را درک کنید که ما یک کتاب تاریخی یا یک فیلم مستند نمی‌سازیم. کار ما دراماتیزه کردن تاریخ است. تاریخ برای ما نقطه شروع است و به خاطر زمان، پول، درام، و فضا باید در مواردی کوتاه آمد».

ریشه‌شناسی و تبارشناسی واژه تاریخ چندین و چند بار صورت پذیرفته است. گفته و نوشته‌اند که کلمه تاریخ، واژه‌ای عربی شده و از ریشه «ورخ» یا «ارخ» در زبان سامی و به معنای ماه، قانون، گزارش، مسیر، جهت و راه است. این واژه در پیوند با دو کلمه «ارخو» و «برخ» در زبان‌های قدیم تمدن «میان‌رودان» بیان‌گر همان مفهوم ماه و محاسبه زمان بر اساس گردش قمری سال بوده است.

واژه تاریخ هم‌زمان دارای دو معنا است. کلمه تاریخ در اصل و ریشه یونانی‌اش به معنای پژوهش است که دو معنا را به ذهن می‌آورد: الف) تصوّر «تاریخ» به معنای خود واقعی وقایع؛ ب) تلقی «تاریخ» به مثابه روایت‌هایی که از این رخدادها به جای مانده است. به دیگر بیان، تاریخ هم به معنای «وقایع گذشته» است و هم «داستان آن وقایع». اگر داستان به معنای «نقل وقایع به ترتیب تسوالی زمانی» باشد، تاریخ هم‌زاد و هم‌ذات آن است؛ زیرا تسخیر در عمل به وسیله تخیل رخ می‌دهد و اگر عمل، صورتی

1. William Oliver Stone

2. Alexander/2004

3. Robin Lane Fox

پیش‌گفتار

«ویلیام الیور استون»^۱ کارگردان مشهور سینما که فیلم تحریف‌گرانه و اغراق‌آمیز «اسکندر»^۲ را ساخت، زمانی در پاسخ به انتقادات «رابین لین فاکس»^۳ مورخ بریتانیایی و استاد دانشگاه آکسفورد - که او را به جعل و تحریف تاریخ متهم کرده بود - گفت: «امیدوارم این نکته را درک کنید که ما یک کتاب تاریخی یا یک فیلم مستند نمی‌سازیم. کار ما دراماتیزه کردن تاریخ است. تاریخ برای ما نقطه شروع است و به خاطر زمان، پول، درام، و فضا باید در مواردی کوتاه آمد».

ریشه‌شناسی و تبارشناسی واژه تاریخ چندین و چند بار صورت پذیرفته است. گفته و نوشته‌اند که کلمه تاریخ، واژه‌ای عربی شده و از ریشه «ورخ» یا «ارخ» در زبان سامی و به معنای ماه، قانون، گزارش، مسیر، جهت و راه است. این واژه در پیوند با دو کلمه «ارخو» و «برخ» در زبان‌های قدیم تمدن «میان‌رودان» بیان‌گر همان مفهوم ماه و محاسبه زمان بر اساس گردش قمری سال بوده است.

واژه تاریخ هم‌زمان دارای دو معنا است. کلمه تاریخ در اصل و ریشه یونانی‌اش به معنای پژوهش است که دو معنا را به ذهن می‌آورد: الف) تصوّر «تاریخ» به معنای خود واقعی وقایع؛ ب) تلقی «تاریخ» به مثابه روایت‌هایی که از این رخدادها به جای مانده است. به دیگر بیان، تاریخ هم به معنای «وقایع گذشته» است و هم «داستان آن وقایع». اگر داستان به معنای «نقل وقایع به ترتیب تسالی زمانی» باشد، تاریخ هم‌زاد و هم‌ذات آن است؛ زیرا تسخیر در عمل به وسیله تخیل رخ می‌دهد و اگر عمل، صورتی

1. William Oliver Stone
2. Alexander/2004
3. Robin Lane Fox

واقعی در میان رخدادهای جهان داشته باشد، داستان روایتی از آن رخداد است. پس واقعیت یا همان تاریخ و داستان، آشنایانی کهن با دیرینگی ویژه هستند. «واقعیت»^۱ از واژه Fecere لاتینی ریشه گرفته که در اصل به معنای ساختن یا انجام دادن است. جالب آن که ادبیات داستانی^۲ از واژه Fingere لاتین اخذ شده که آن هم به معنای ساختن یا شکل دادن است. هر دوی این مفاهیم، در کنش «ساختن» با هم دیگر شریک‌اند؛ اما در کاوش‌ها و بینش‌های روزمره ما سرشتی ناهم‌ساز یافته و یکی به معنای «واقعیت» و دیگری به معنای «مجاز» نام‌بردار شده‌اند.

اما هم‌سرنوشت بودن «داستان» و «تاریخ» معنای غامضی نیست و انسداد دقتی در مفهوم واژه تاریخ می‌تواند چاره‌ساز باشد. بی‌گمان این نکته پذیرفتنی است که تاریخ جهان از رویدادهای بسیار تشکیل شده، اما میان رویدادهای محسوب و معطوف و رویدادهای به‌شمار نیامده و مورد توجه قرار نگرفته، تفاوت بسیار است. این حکم حتی در مورد رویدادهای جاری، نیز صادق است. امروزه در علوم ارتباطات میان «رویداد Event» و «خبر News» تفکیک قائلند و خبر را رویدادی می‌دانند که واجد یک یا چند «ارزش خبری» باشد و هنگام وقوعش خبرنگاری حضور داشته باشد که آن را بدل به «خبر» کند. به بیان منطقی، رابطه این دو کلی «عموم و خصوص مطلق» است و خبر در شکم رویداد قرار دارد.

تاریخ به معنای پژوهش دربارهٔ رویداد و یا رویدادهایی است که در یک دوره زمانی خاص از سوی فرد یا افراد پژوهش‌گر به‌شمار آمده، به چشم دیده شده، ذهن را به خود معطوف ساخته و در ساختن سازه‌ای از روایت دربارهٔ همان رویدادها به‌کار آمده‌اند. به ناچار، «واقعیت» فزون بر «تاریخ» است و با فاصله‌ای بسیار از حیث عدد و رقم پیشتاز. به همین دلیل واژه داستان از کلمه تاریخ مشتق شده؛ زیرا آنچه به عنوان پژوهش در باب «واقعیت محسوب و معطوف» آغاز می‌شود باید مانند داستان پایان پذیرد تا «عبرت‌آفرین» باشد، عبرتی که بن‌مایه استدلال در برابر این پرسش است که «چرا باید تاریخ بخوانیم و چرا تاریخ می‌خوانیم؟».

واقعیت وقایع یا جهان رویدادها برای ماندگار شدن می‌بایست در «سازه یا برساخته‌ای ذهنی» گرد هم آیند تا از خوانش‌های مکرر آن، عبرتی فراهم آید و خمیرمایه‌ای برای پندآموزی شکل گیرد. این که در هنگامه آفرینش یک «تاریخ-نامه» یا «گزارش تاریخی» ذهنیت نویسنده معطوف به کدام شیوه‌ها، بینش‌ها، باورها، ایمان‌ها، نگرش‌ها، نظریه‌ها و ارزش‌دآوری‌هاست، قضیه‌ای منفک از ماهیت همانند داستان و تاریخ است و نیز، سرشتی جدای از واقعیت‌های تک‌افتاده بی‌شمار، و واقعیت‌های اندک ولی محسوب و معطوف دارد.

اکنون در مقام کشف آنچه راست است یا ناراست قرار نمی‌گیریم، بلکه تنها در مقام بیان آنچه واقعیت دارد، هستیم. این نکته که در یک متن گزارش‌گرانه تاریخی، عمداً یا سهواً، از سرشت و سرنوشت هزاران انسان کوچک و بزرگ، مؤمن و کافر، گنه‌کار و بی‌گناه، عرب و عجم، تورانی و انیرانی و ایرانی، سلحشور و ترسو، غفلت می‌شود، اما به نحوه تولد کودکی که قرار است ولی‌عهد و تداوم‌دهنده پادشاهی یک دودمان خاص باشد، توجهی ویژه می‌شود، هم به خودی خود مهم تلقی نمی‌گردد. زیرا بدون در دست داشتن معیارهای بیرونی - به معنای بیرون از رویدادها و نه به معنای بیرون از ذهن نویسنده - قادر به درک مهتری، کهتری، فراتری و فروتری هیچ رویدادی در مقایسه با رخدادهای دیگر نمی‌شویم.

نکته آن است که ما در مقام تحلیل گران‌اندیشه‌ورز و نه در جایگاه گزارش‌نویسان رخدادهای تاریخی شده، تنها با تکیه بر سنجه‌هایی که دانش و معارف بشری در اختیارمان قرار می‌دهند، می‌توانیم رویدادی را بر صدر و رخدادی دیگر را در ذیل بنشانیم. این سنجه‌ها گوناگون‌اند: خودآگاهی، جبرگرایی، اختیارگرایی، فردگرایی، جمع‌گرایی، فهرمان‌گرایی، جغرافیا و زمین‌پایگی، اصالت سیاست، نژادگرایی، تکنیک، جبر اقتصادی، فلسفیدن، جبر تکنیکی، مذهب، هویت و مؤلفه‌هایی از این دست است که پژوهش‌گر را مختار می‌سازد که گاهی با معیاری خاص، رویداد پیشاپیش محسوب و معطوف شده تاریخی را بر صدر بنشاند و گاهی با مکیالی دیگر، همان رویداد را فراموش نماید و آن را بااهمیت نینگارد.

«هویت» در این معنا، یکی از محک‌هایی است که می‌توان با تکیه بر آن، رخداد تاریخ‌شده را بررسی کرد. هویت به معنای امری انباشتی و تراکمی، واجد دو ویژگی است که هم‌زمان رشد می‌یابند: هم به شناسایی «بودن»‌ها می‌انجامد، به این معنا که ناظر بر آن واقعیتی می‌شود که پیشاپیش وجود داشته و موجودیت خود را اعلام کرده؛ و هم به بازشناسایی «شدن»‌ها می‌پردازد، که ناظر بر پدیده‌هایی است تاریخی‌شده، که در فضاها مکانی و زمانی جدید نیازمند تعبیر و تعریف جدیدی هستند.

هویت به این معنا بر مبنای اشتراک‌های جغرافیایی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همانند سرزمین، تاریخ، زبان، دین، ساختار سیاسی، آداب و سبک، هنر، آیین‌ها، مناسک مدنی و مذهبی مشترک و خودآگاهی‌های بین‌الذنهانی شکل می‌گیرد و ماهیتی سیال و چندوجهی می‌یابد و به مثابه دستاورد فرآیندهای مستمر تاریخی تلقی می‌گردد. هنگامی که از هویت به مثابه فرآیند سخن می‌گوییم در حقیقت از استمرار پدیده‌های تاریخی‌شده‌ای سخن به میان آورده‌ایم که یک فرد، گروه، قوم یا ملت، در مقام پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی درباره گذشته‌اش، از آن‌ها یاد می‌کند.

پرسش‌هایی مانند: چه کسی بوده؟ کجا بوده؟ چه بوده؟ اکنون چه هست؟ نشان‌گر شناسایی تشخیص‌های واقعاً موجود و بازشناسی تمایزهای تاریخاً موجود است و بر انبوهی از مفهومی‌ها و کردارهایی استوار می‌گردد که «خود» را در برابر «دیگر» سامان می‌دهند. تداوم گفتارهای چیره‌مندان و شکست‌پذیرانه، نشانه درست بودن تاریخ واقعیت‌ها و واقعیت‌های تاریخی سرنوشت یک قوم و ملت است که از مجموعه هم‌بسته هویت‌های خرد، عام، جمعی، متعامل، هم‌سازانه، و سازانه، توانمندساز و گسیخته حاصل می‌شود.

از این منظر، تاریخ نیز به مثابه هویت و همانند آن است؛ زیرا مبتنی بر تشخیص/تمایز هم‌زمان و هم‌زاد میان «خود» و «دیگری» است. گوناگونی، غیریت و هویت ملازم یکدیگرند؛ زیرا خصایص «ناهمانند» اجتماعی و سیاسی در مقوله «غیر» و ویژگی‌های «مشترک» آنان در مقوله «خودی» قرار می‌گیرند و گوناگونی را در ربط وثیق با هویت‌سازی قرار می‌دهند. گزارش‌گر تاریخ نیز چنین می‌نماید و در حقیقت روایتی از واقعیت تاریخی‌شده را برجسته می‌نماید که در راستای فروتر نمایاندن پدیده‌ای و فراتر نشان دادن پدیده‌ای دیگر است.

راوی تاریخ نیز هویت‌ساز است؛ زیرا از همان آغاز به تفکیک و رده‌بندی می‌اندیشد. عبارت‌هایی را که گویا «شاه اسماعیل صفوی» پس از فتح تبریز در سال ۸۸۰ ه.ش. بر زبان جاری ساخت، بی‌شک باید بر ساخته خامه‌ی راوی هشجاری دانست که از همان آغاز، تمایز و تشخیص را آشکارا از هم‌دیگر منفک نموده و خواننده را وادار کرده است که گفتارش را بر صدر نشانند:

من امروز به زمین فرود آمدم. منم سرور و شاهنشاه. بدان به حقیقت که منم فرزند حیدر. منم فریدون، منم خسرو، منم جمشید و منم ضحاک. منم رستم پسر زال. منم اسکندر. سرّ انا الحق خفته است در این سینه من. چون منم حقیقت مطلق و حقیقت آن باشد که من به سرانجام رسانم.

در این گفتار بسیار فخیم و محتشم، به جنبه‌ی ملکوتی حکومت، ماهیت شیعه‌گرایانه‌ی زمام‌داری، پیوستاری دودمان‌های پادشاهی در ایران، ساختار اسطوره‌ای قدرت سیاسی، عرفان‌گرایی اشرافی و شهودی و مطلقیت‌دانی در امر کشورداری اشارت رفته و از پادشاه افسانه‌ای، مصلح و ناجی، خسروی دادگر، نیرومندترین انسان و فریاد هویت ایرانی در برابر خلافت عربی به مثابه‌ی پاره‌های برساننده‌ی هویت سخن گفته شده است. این همه، بر حسرت‌بازنمایی و بازآفرینی استوار شده است: بازنمایی فخرآور دیرینگی و قدمت، بازسازی قدرتمندانه‌ی موارث و افتخارآفرینی‌های گذشته، زدودن حسرت‌افتخار، اقتدار و چیرگی گذشته، بازسازی شاهنشهی به معنای فرّ فراگیر، بازآفرینی نامیرایی پیشین و جبروت و جلال باستانی ایران زمین.

گفتارهایی از این دست، با نیت هویت‌سازی به رشته‌ی تحریر کشیده می‌شوند و قصدی به جز ارائه‌ی «روایتی دیگر» از روایت‌های معهود ندارند. یک نوشتار تاریخی بنا بر تعریف «باترفیلد»، عبارت است از بررسی تحوّل دریافت آدمی درباره‌ی گذشته و روابط چندگانه‌ی فی‌مابین نسل‌های زنده و پیشینیان‌شان^۱.

برداشت‌های انسان‌ها روزبه‌روز بنا به دلایل بدیهی از جمله تطوّر روزگار، حجیم

۱. هربرت باترفیلد، «تاریخ‌نگاری»، ترجمه‌ی سهیلا کریم‌بیگی داریان، در کتاب: فیلیپ واینر [ویراستار] فرهنگ تاریخ‌اندیشه‌ها (تهران: سعاد، ۱۳۸۵، جلد دوم) ص ۹۴۰.

شدن دانش بشری، انباشتگی معارف و شناخت‌ها، بهبود فزایندهٔ روش‌ها و شیوه‌های پژوهش و نیازمندی‌های نوپدید جوامع انسانی، هر روز نوبه‌نو می‌شوند و آنچه منسوخ، کهنه و قدیمی خوانده می‌شود از حیث انتفاع ساقط می‌گرداند.

نگارنده بنا بر یک توصیهٔ دلسوزانه، سرگرمی مفیدی برای خود فراهم آورده است. این سفارش که خطاب آن، عموم و نه شخصی خاص است، دل‌نگران فردای ایران است، ولی در ریشه/تبارشناسی آن، به قدیم و دوران پیشین پناه می‌برد: *تجدد و خودشناسی ملازم یکدیگرند... یافتن ذهن و زبانی «ایرانی» برخاسته از تجربهٔ تاریخ ایران شرط نخست تجدّد فکری و شناخت واقعی تجدّد است. چنین ذهن و زبانی مانند هر اندیشهٔ خلاق، قاعدتاً ترکیبی است از خاطرۀ قومی و فردی قدیم و سوداها و خواست‌های دگرگونی جدید.^۱*

اکنون چالش سنت و تجدّد، نو و کهنه، قدیم و جدید، نوپرستی و نوستیزی و دوگانه‌هایی از این دست در ایران ما فراگیر شده است. بی‌تردید امروز ما از دیروز ما جدا نیست و فردای ما را نیز همین برهم‌نهاد نو و قدیم شکل می‌دهد و از این واقعیت گریزی نیست. با این اوصاف هر کس به گذشتهٔ خود و به آنچه «تاریخ» نامیده می‌شود، به شیوه‌ای می‌نگرد.

اگر نوشتن گزارش‌های تاریخی، همان داستان‌گویی دربارهٔ همانندی میان «خودی»‌ها و ناهمانندی با «دیگران» باشد، تاریخ چیزی جز «هویت» نیست. به دیگر سخن، هنگامی که کسی از گذشتهٔ خود سخن می‌گوید چه متملقانه بنویسد چه واقع‌گویانه، چه تلخ بنویسد چه شیرین، چه ژرفنای قضایای واقع‌شده را پی‌جویی کند و چه به پوستهٔ رویدادها بسنده نماید، راوی «هویت» است. بر همین قیاس، آن‌که از «کیستی» و «چیستی» سخن رانده و از تمایزها و تشخص‌ها گفته نیز حکایت‌گر «هویت» است، و مگر نه این است که نقل و انتقال مفاهیم و کردارهای حاوی مرزبندی، خود عین روایت هویت‌ها در توالی زمانی و یا نقل تاریخی هویت‌سازی‌ها است.

برای درک وضعیت کنونی، می‌بایست به‌نحوی شایسته متون مهم و سرشار از نکته‌سنجی‌ها را که در دوران قدیم به کتابت درآمده‌اند، از نو حیات بخشید. این باززنده‌سازی‌ها به‌مثابه وادار ساختن متون کلاسیک به «خویش - سخن‌گویی»، از منظر کاربست مفاهیمی نوپدید است. حکمت این شیوه در این است که «اگر بتوانیم متون مهم گذشته را از نو به سخن بیاوریم، یعنی تاروپودشان را بشکافیم، ساخت‌شان را بشناسیم، زبان‌شان را حلاجی کنیم، مبانی و مبادی فلسفی‌شان را بفهمیم، اگر بکوشیم چون باستان‌شناسی محتاط و مجرب، ذهنیت و جهان‌بینی مستقر در هر یک از این متون را بازسازی کنیم، رابطه این ذهنیت را با ساخت قدرت زمانش دریابیم، شاید از این راه بتوانیم بالمآل ذهن و زبانی نقاد و خودبنیاد بیابیم که هم از قید سنت فارغ است هم از تقید و تعبد از غرب، هم رنگ و بافتی بومی دارد هم پشتوانه‌ای جهانی»^۱.

به سال ۱۳۸۱ ه.ش. نخستین بار فصل‌نامه «مطالعات ملی» که از نشریه‌های مؤسسه مطالعات ملی است و دغدغه‌هایی چون هویت، انسجام، وفاق، وحدت و هم‌بستگی اجتماعی دارد، پا به میدان گذاشت و طرح‌نامه‌های پژوهشی بسیاری در این موارد مطرح کرد. هدف این مؤسسه نیز آسیب‌شناسی هویت، امکان‌شناسی انسجام، فرصت/تهدیدشناسی وحدت ملی، و راهکارسازی و راهبردسازی برای تنوع‌بخشی در عین حفظ هم‌بستگی ملی و وحدت سرزمینی بود.

بنا به توصیه کارشناسان دکتر مجتبی مقصدی،^۲ قرار بر این شد که بحث تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاران نیز در پیوند با هویت، پی‌ریزی شود. این امر به پای‌مردی و وساطت دو دوست فرهیخته جناب آقایان دکتر اسماعیل حسن‌زاده^۳ و دکتر حسن حضرتی^۴ پی‌گیری و سه شماره - شماره‌های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ - از مجله مطالعات ملی به «تاریخ‌نگاری و هویت» اختصاص یافت.

۱. همان، ص. ۸.

۲. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکزی.

۳. عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه الزهرا (س).

۴. عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تهران.

از این ره‌گذر، نگارنده و سایر نویسندگان موفق شدند سی مقاله در زمینه موضوعی که گمان می‌رفت حتی نتوان در باب آن مقاله‌ای نوشت، بنویسند و ادبیات تاریخ‌نگاری را فربه‌تر از پیش سازند. در این راه، ایده‌های نوینی از سوی جناب آقایان دکتر حمید احمدی،^۱ دکتر داود هرمیداس باوند،^۲ دکتر محمدرضا تاجیک،^۳ دکتر سیدحسین سیف‌زاده،^۴ دکتر کاووس سید امامی،^۵ دکتر پیروز مجتهدزاده^۶ و دکتر جهان‌گیر معینی علمداری^۷ مطرح شد، که بی‌گمان بر غنای ادبیات موجود افزود. به‌ویژه آن‌که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اندک اندک به مفهوم میان‌رشته‌ای بودن تمامیت نظم و انتظام درسی رشته‌های علوم انسانی، ایمان آورده، و پذیرفته شد که هم‌زیستی و بده‌وبستان رشته‌های مختلف علوم انسانی به فربهی و ژرفای همه آنان بسیار کمک می‌کند. در این میان، اهالی علم تاریخ، بنا به اعتراف صریح و صمیمی بسیاری از فرهیختگان تاریخ‌خوانده، به طرز شگفت‌آور از مجاورت تمامیت شاخه‌های علوم انسانی با هم‌دیگر، منفعت‌ها برده و رشته درسی تاریخ را به‌ویژه در سطوح آموزش عالی تحرکی شتابان و صعودی فزاینده بخشیده است.

نگارنده که تمامی دوران تحصیل خود را در رشته علوم سیاسی گذرانده، این افتخار را داشته است که در هر سه مقطع تحصیلی از محضر کم‌نظیر استادی بی‌همتا در زمینه پژوهش‌های تاریخ معاصر ایران، بهره‌های فراوان جوید. روان‌شاد «دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی» به نیکویی هر چه تمام‌تر تاریخ معاصر ایران را می‌شناخت، شخصاً شاهد حوادث مهمی در تاریخ معاصر بود، صاحب سبک بود و قلم را بی‌جهت و بدون استناد بر کاغذ نمی‌دواند. دستیاری استادی به علو مرتبه و مقام ایشان، به

۱. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران.

۲. استاد پیشین دانشگاه‌های امام صادق (ع)، شهید بهشتی و تهران.

۳. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

۴. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران.

۵. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع).

۶. استاد مدعو در دانشگاه تربیت مدرس.

۷. عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران.

نگارنده جرأت بخشید تا درس تلمیذی پس دهد و با جست‌وجوگری در متون تاریخی عصر قاجار، در حد بضاعت برای بازنمایی «هویت»، به ادای دین به مقام شامخ آن استاد عالی‌قدر مشغول شود.

من نگارنده، خوانایی و سلاست متن کتاب را مدیون ویراستاری موشکافانه و دانش‌ورزانه دوست گرامی جناب آقای «رضا دانشمندی» هستم که وقت بسیار گذاشت و کوشش بسیار نمود تا عقده و صعوبتی را که در نوشتار بود، برطرف نماید.[□]

بی‌گمان، اگر همدلی و همراهی وفادارانه همسرم سرکار خانم «نوشین خلیلی» نبود، هرگز نوشتار حاضر قلمی نمی‌شد. از او و دختران عزیزم «نیوشا» و «دیانا» بسیار سپاسگزارم و آرزوی بهروزی و شادکامی برای‌شان دارم. از خداوند متعال سعادت‌مندی و عاقبت به‌خیری همگان را خواهانم.

خداوند بزرگ حامی همگان باشد.

محسن خلیلی

خزان ۱۳۹۰ - مشهد مقدس

[□] و این نوشته ایرانیک‌شده، تنها بخش از کل کتاب است که به تیغ ویرایش ایشان، اصلاح نشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

دیباچه روش‌شناختی

نخستین

هرکس سه شخص است: یکی آنچه خودش فکر می‌کند که اوست؛ دیگری آنچه دیگران درباره‌اش می‌اندیشند؛ سوم آنچه خود می‌اندیشد که دیگران او را چنین می‌پندارند!

تاریخ‌نویسی، تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری سه گونه گزارش رخدادهای تاریخی است که می‌توان هرکدام را یک «روایت» نامید و با اندکی ظرافت و تیزبینی، نکته‌های تمایزآفرین میان‌شان کشف کرد. در یک تعریف بسیار ساده، تاریخ‌نویسی عبارت است از نقل خام و ساده رخدادهای فردی و اجتماعی. ولی بداهت این تعریف نیز مانع بروز پرسش‌هایی از این دست نمی‌شود: آیا تاریخ‌نویسان گزارش‌گران واقعی تاریخ هستند؟ پیوند میان روایت تاریخی به معنای آنچه صرفاً مکتوب شده، و حقیقت تاریخی به معنای آنچه واقعاً روی داده، چیست؟ به بیان دیگر، آنچه به نام تاریخ وارث‌اش هستیم، چقدر «واقع‌نما» است؟ آیا تاریخ علم است یا تجربه و فن و ذوق و هنر؟ تاریخ توصیف است یا کوششی برای تفسیر وقایع؟ توهم است یا شناخت واقعیت؟ آیا تعریف تاریخ به‌مثابه سکه‌ای دو روی است؛ یک روی، وقایع گذشته و روی دیگر، آنچه از آن وقایع ثبت و ضبط شده است؟

روایت و کتابت رویدادهایی که در فضای زمانی و مکانی گذشته رخ داده، به سه روش امکان‌پذیر است:

اول، گاهی راوی، تنها به گزارش آنچه روی داده، اکتفا کرده و از خود نه چیزی

می‌افزاید و نه چیزی می‌کاهد؛ زیرا گزارشِ روایت‌گونهٔ او هیچ نیازمند فراز و فرود نیست و برای خود کارویژهٔ دادرسی و قضاوت قائل نیست و آن‌را به دیگران وامی‌گذارد، و صدق و صحت را وظیفه و نه فضیلت می‌داند.

دوم، گاه هست که راوی از سر تنبلی و بی‌حالی، موجب کم، توش‌وتوان ناکافی، بیماری و «معاینه و استماع» ناقص، برخی یا بسیاری از حوادث را نقل نمی‌کند و رفته‌رفته آن‌ها را راهی ورطهٔ فراموشی می‌کند. ولی او عامدانه و عالمانه به این کار دست نمی‌زند و سهوی در میان است.

سوم، مورخان عامد و آگاه این گروه به دو دسته قابل تقسیم‌اند:

الف) در مواردی راویِ اندیشمندی، وظیفهٔ گزارشِ رخدادها را بر عهده می‌گیرد و صرفاً به واسطهٔ زنده‌ی و هشدار از درون یا برون، تصور می‌کند که همهٔ رویدادهای تاریخی، ارزش یکسانی ندارند و بهتر است برخی را فرو نهد و بعضی را برکشد؛ زیرا بیم جان و امید نان به او آموخته که تاریخ، دست‌ودلبازانه آن‌قدر شواهد در اختیارش قرار می‌دهد که برای اقامهٔ هر دعوی و نتیجه‌ای له یا علیه فرد یا افرادی، می‌توان رخدادهای تاریخی را پیکرتراشی کرد و برخی را مفتخر و بعضی را مبتذل جلوت داد.

ب) گاهی نیز یک راوی صاحبِ فکر و اندیشه بدون بیم و امید، و با تمهیدات فیلسوفانه به وادی گزارشِ تاریخ گام می‌نهد و با استرخاص و استعانت از یک دستگاه منتظم تئوریک، به بررسی رویدادهای تاریخی می‌نشیند. وی در آغاز، به منظومهٔ فکری خود و به سازهٔ پیش‌ساختهٔ خود، متعهد است و چندان هم برایش مهم نیست که ابتدا به ساکن، کُنه‌وبنه یک رویداد چه چیزی را به ذهن متبادر می‌کند، بلکه برای او هدف‌مندی، شیوه‌مندی و دستگاه‌مندی آن روایتی مهم است که او از تاریخ، مدّ نظر آورده و روایت می‌کند.

گروه اول را «تاریخ‌نویس» می‌نامیم، گروه دوم را «تاریخ‌نگار» می‌یابیم که فکری دارند ولی متفکر متضلع نیستند، و گروه سوم را «تاریخ‌نگر» می‌دانیم؛ زیرا ارباب نگره هستند. «تاریخ‌نویسان» مؤلفانی اهل وصف، «تاریخ‌نگاران» شارحانی اهل شرح‌ویسط، و «تاریخ‌نگران» نگارش‌گرانی تبیین‌گر هستند. به همین تعبیر، در گزارش‌های تاریخی

می‌توان با توصیف، تشریح و تبیین، جداگانه یا در پیوند با هم دیگر، مواجه شد که البته به‌رغم دعوی قوت، هیچ یک از این گزارش‌ها، روایت فرجامین تلقی نمی‌شوند؛ زیرا این قدر هست که روایان و گزارش‌گران می‌توانند صحیفه‌هایی از گواهی‌های خود را به امید یافتن قاری قاضی، به دست خلائق روزگار بسپارند.

کتابت رخدادهای دوران قاجاریه در تاریخ معاصر ایران، در رفت‌وبرگشتی آونگ‌وار میان «تاریخ‌نویسی» و «تاریخ‌نگاری» گرفتار آمده و کمابیش قدرت آن را نیافته که به «تاریخ‌نگری» ارتقا یابد. برای دستیابی به چنین پیشرفتی و برای ارتفاع‌گیری از سطوح نازل وقایع‌نگاری‌های تاریخی به نظر می‌رسد مجبور باشیم دست نیاز به سوی سایر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی دراز کنیم و ضمن بهره‌گیری از روایت‌های چندرهیافتی و میان‌رشته‌ای به ایجاد و خلق ترکیب‌ها و تلفیق‌های جدید در تکنیک‌های پژوهشی دست یازیم.

این نکته شگفت‌آور است که اصطلاح «تاریخ‌نگری» که زاییده ذهن خلاق نویسنده‌ای دانشمند^۱ بوده است در هیچ فرهنگ معتبری وجود ندارد و ردّ پای حتی از معادل لاتین آن هم به چشم نمی‌آید.^۲ کتاب مستوفا از تعریف دانشمند تاریخ‌دان ما، شرح مفصلی است بر منطق حاکم بر تاریخ‌نگاری و البته همان فضای مفهومی و کرداری چیره بر سیر کتابت رخدادهای تاریخی نزد ذهن وی، تعبیر به تاریخ‌نگری شده است. روایت‌های تاریخی دوران قاجاریه، آن‌گونه که از لابلاهای گزارش‌نامه‌های قاجاری برمی‌آید، فاقد پردازش‌های هوشمندانه، منتظم، متنسق و تنوریک است؛ زیرا دست‌کم نمی‌توانند پاسخی مستدل و کافی به پرسش‌های مبنی بر چیستی و کیستی ارائه کنند. آشکار است که گزارش‌نویس وقایع قاجار هم تصویری از مفهوم نوپدید «هویت» در سر نداشته که بخواهد درصدد تصدیق پیوند میان عناصر و مؤلفه‌های هویتی برآید، و بر فرض محال اگر هم می‌داشت، برای دوری از اتهام خرق عادت، باز

۱. عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ در ترازو (تهران: امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۸۵).

۲. نصرالله صالحی، «تاریخ‌نگری و اصول تاریخ‌نگاری از دیدگاه زنده‌یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۳، شماره ۱۱، شماره پیاپی ۳۵، ۳۱ شهریور ۱۳۷۹) ص ۱۵.

بر تقلید تأکید می‌کرد:

نخستین مورخان صدر دوره قاجاریه که به سنت تاریخ‌نویسی زمان‌مند و کرونولوژیک اقبال نشان دادند و بنیاد تاریخ‌نویسی خود را بر ذکر سالانه حوادث استوار کردند رسماً و عملاً پیرو روش و سبک استرآبادی بودند.^۱

نگارنده بر این باور است که واکاوی متون دوران قاجاری که عهده‌دار روایت تاریخی آن ایام و روزگاران است، آشکار خواهد ساخت که اگر پرسش از چیستی و کیستی‌شان میسر باشد، نمی‌توانند پاسخی منظم و محفّی فراهم آورند. ناتوانی از پاسخ‌گویی، مبین گرفتارآمدن آنان در اوضاع تاریخی ویژه‌ای است که توان تأمل، تفکر و سرانجام تعیین تکلیف در مورد سویه‌های سه‌گانه تمدنی را از آنان ستانده است. چنین وضعی را «دشواری یا مشکله»^۲ نامیده‌اند، یعنی وضعی که در آن مورخ نمی‌تواند به این درک برسد که به چه دلیل دست به قلم برده و سرگرم حل و فصل کدام مشکل شده است. به‌ویژه آن‌که شکست‌های دهشت‌بار ایران در برابر روسیه، وضعیتی تحقیرآمیزی را به ایرانی‌غره از تمدنی شکوهمند و سطوت‌آمیز تحمیل کرد و مورخ برآمده از این شرایط نیز، نتوانست میان عناصر برساننده هویت خود و دیگری تعادل برقرار کند. در حقیقت روایت‌های فاتحانه به گزارش‌های مغلوبانه مبدل شد و در این تغییر و تبدیل، مورخ قاجاری نتوانست میان عناصر تمدنی هویت‌ساز نسبت و پیوند برقرار کند. این ابهام بر سراسر تاریخ قاجاری سایه افکنده است.

نگاهی به شرایط فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی و اقتصادی کنونی جامعه ایران نشان‌گر تداوم همان بهم‌ریختگی و آشفتگی ناشی از روشن نشدن وضع متداخل سه‌گانه هویت‌ساز ایرانی، اسلامی و غربی است. نگاه سطحی و ساده‌ساز، این وضعیت را خیالی و یا محصول «انقلاب اسلامی» تلقی و تبیین می‌کند؛ زیرا انقلاب مدعی ایجاد تحول عمیق، بنیادین و همه‌زمینه‌ای است و برای خلق شرایط جدید، باید پس از تخریب وضع قدیم، جامعه را از «دوره گذار» عبور دهد، که ویژگی حداقلی آن

۱. غلام‌حسین زرگری‌نژاد، روزشمار تحولات ایران در عصر قاجاریه (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، جلد اول، ۱۳۸۵) ص ۱۰.

درهم فروریختن مرزهای مفهومی است. ولی نگاه عمیق‌تر نشان می‌دهد که نظام پهلوی اول و دوم، دوران پایانی و روزگار میانی قاجاران نیز مانند صدر دوران قاجاریه، به همین مشکل مبتلا بوده است. در تبیین چرایی حاکمیت و تداوم این وضع، نگارنده بر این باور است که می‌بایست از یک جنبه و با کاربست واژه هویت، به یافتن ریشه‌های این وضع نابسامان دست‌یازید. در این میان دغدغه‌ای نیز وجود دارد:

خوشبختانه ایران از نظر قدمت و اصالت و صحت سرگذشت تاریخی و استحکام و استواری فرهنگی و هنری و اشتهار به تمدن و نظام اجتماعی، موقعیتی ممتاز دارد. آنچه را که دیگران اکنون در زمینه میراث فرهنگی و تکوین هویت ملی انجام می‌دهند سال‌ها و بلکه قرن‌هاست که ایرانیان انجام داده‌اند. تقدّم ایرانیان در فعالیت‌های فرهنگی و حضور در عرصه‌های جهانی و شناخت جامعه بین‌المللی و مجامع علمی و فرهنگی از آن‌چه که متعلق به تمدن و فرهنگ ایرانی است، جای انکار ندارد. حتی قرن‌ها پیش که ما اقدامی در ممالک دیگر در این زمینه‌ها انجام نمی‌دادیم، دیگران خود به سراغ تمدن ایرانی آمده و به عظمت و شکوه آن اعتراف کرده‌اند. چنان‌که در مجموعه شرق‌شناسی، ایران‌شناسی جایگاهی خاص داشته و دارد. اما این همه برای نیازهای امروز کافی نیست. در غوغای سیاست، تبلیغات و ارتباطات و گره خوردن هرچه بیش‌تر فرهنگ با سیاست و اقتصاد و جهان‌گردی و در شرایطی که بحران هویت و گسست نسل‌ها و پدیده‌هایی چون پست‌مدرنیسم، جهانی‌شدن و امثال آن مطرح است، تلاش‌های تازه و کوشش‌های بایسته‌ای لازم است مد نظر قرار گیرد^۱.

محصول تاریخ‌نویسی صرف نه قابل‌اندرزگیری است و نه عبرت‌آموزی؛ چراکه خصلت و دغدغه کروئولوژیک مورخان پیشین، به‌کار فهم و درک وضع کنونی نمی‌آید. بنابراین اگر خواهان آنیم که شناخت امروزمان بر تاریخ دیروزمان تکیه زند می‌بایست فهمی منتظم و مطبّق بیابیم. فهم منتظم بهره‌مند از رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی است و توبه‌کار از نگاه صرفاً تاریخی به رخدادهای تاریخی. فهم مطبّق نیز رخدادهای

۱. عبدالرسول خیراندیش، «جهان ایرانی و ضرورت‌های نوین در نمایندگی فرهنگی آن»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۶، شماره ۴، شماره پیاپی ۶۴، بهمن ۱۳۸۱) ص ۶

تاریخی را لایه به لایه اما زنجیروار مورد مطالعه قرار می‌دهد.

ارتقاء «تاریخ‌نویسی» به «تاریخ‌نگاری» و بعد «تاریخ‌نگری»، مستلزم کاربست واژه‌ها و مفاهیم غیرتاریخی است. در این پژوهش، تنها از مقوله «هویت» بهره خواهیم گرفت. یادآوری تعاریف پیش‌گفته خالی از لطف نیست که «تاریخ‌نویسی» عبارت است از بیان ساده و بی‌پیرایه رخداد تاریخی بدون دخالت‌های آگاهانه و گزینش‌گرانه مورخ، با این تلقی که هیچ‌کدام از رویدادهای تاریخی در نسبت و پیوند با هم‌دیگر، فراتر و فروتر محسوب نمی‌شوند.

«تاریخ‌نگاری» پردازش آگاهانه رخدادهای تاریخی است، بدون حمایت و بهره‌مندی از دستگاهی تئوریک و یا نظریه‌ای روشمند؛ زیرا در این نوع کتابت رخدادهای تاریخی، تنها چارچوب محدودکننده مورخ یا قیدوبندهای اخلاقی است و یا ملاحظات معیشتی.

اما «تاریخ‌نگری»، بیان پیچیده و منتظم رخدادهای تاریخی است که در آن مورخ آگاهانه به گزینش‌گری می‌پردازد، برخی رویدادها را برمی‌کشد و بعضی را فرومی‌نهد، و به پشتوانه‌ای از یک دستگاه تئوریک و نظریه پردازانه منسجم، مسلح می‌گردد. در نتیجه، تاریخ‌نگر مانند جامعه‌شناسان، هم از منظر بررسی پدیده‌های اجتماعی زمانه خود به مطالعه پدیده‌ها و مسائل تاریخی می‌پردازد و ویژگی یک جامعه‌شناس تاریخی را به خود می‌گیرد؛ و هم نظیر مورخان آشنا با جامعه‌شناسی، برای فهم بهتر وقایع تاریخی، از نظریه‌های اجتماعی استفاده کرده^۱ و در «چراغ‌دان ذهن، زیت تئوری می‌ریزد».

مفروض نوشتار آن است که هویت برساخته ماست، و گرنه «خود» عینیتی ندارد و نمی‌تواند متجسد شود. به تعبیر دیگر، مفهوم هویت به‌خودی خود، بی‌هویت است. در نتیجه نباید از یاد برد که متون گزارش‌نامه‌های تاریخی روزگار قاجار با میزان و معیار برساخته و مصنوع ما از واژه هویت به سخن‌گویی واداشته شده است.

۱. تمایز این دو تعبیر را از مقاله مجید کافی، «در باب جامعه‌شناسی تاریخی»، حوزه و دانشگاه (سال ۱۱، شماره ۴۲، بهار ۱۳۸۴) ص ۴۸، وام گرفته‌ام.

بنابراین، فرضیه نگارنده این است که به نظر می‌رسد «هویت» در روایت‌های تاریخ‌گویانه عصر قاجار، متعارض و سرگردان است و در وضعی پرسش‌انگیز، بدل به «دشواره» شده است؛ زیرا مورخ به‌درستی نتوانسته نسبت و رابطه‌ای درست و آمیختگی به‌هنگامی میان درون‌مایه‌های سه‌گونه و سه‌گانه هویتی بیافریند، به‌ویژه، در وضعی که مظاهر دوران تجلّد، ما ایرانیان را مبهوت و مفتون خود ساخته بود. در این پژوهش مورخان قاجاری را تاریخ‌نگاران «جریانی»^۱ و یا «پرت‌وپلاگو»^۲ نامیده‌ایم؛ بلکه می‌خواهیم از میان آشفتگی‌ها، نظم استخراج کنیم و روند رویدادهای تاریخ معاصر ایران را به صورت روال‌های منتظم و پیاپی، مورد بررسی و امعان نظر قرار دهیم.

مفهوم هویت از آن دسته مفاهیمی است که می‌تواند نظم کهن تاریخ را به نظم نوین پیوند زند؛ زیرا اندک غور و تعمقی در بن‌مایه مفهوم «هویت» دو نکته را آشکار می‌سازد: هم در بُعد فردی تصویر دقیق‌تری از راوی و «شخصیت» اش به بار می‌آورد؛ و هم به لحاظ تاریخی، تدبّر در شیوه چینش و گزینش رخدادها، تصویری نزدیک‌تر به واقعیت به‌دست می‌دهد. مفهوم «هویت» قلب پژوهش حاضر است، در نتیجه شیوه مواجهه با متون عصر قاجار، استخدای، استخراجی و استحصالی است. به عبارت دیگر، این ادعا در بین نیست که مورخان قاجاری در جست‌وجوی پاسخ به دو پرسش چیستی و کیستی بوده‌اند، بلکه سعی می‌شود با تأمل در مکتوبات آنان، پاسخ‌های هویت‌شناسانه کاویده، یافته و بازنمایی شود و برساخته‌های مفروض هویدا گردد.

۱. آن‌گونه‌که ابوالفضل شکوری معتقد است: تاریخ‌نگاری جریانی آن‌گاه که به یک جریان سیاسی صرف، و یا به یک جریان سیاسی- عقیدتی که عقیده را غیراصیل و توجیه‌گر سیاست می‌داند، وابسته باشد، به‌طور صدرصد، جعل و تحریف و دروغ‌نگاری، در لابه‌لای آن وجود دارد. و هرگز نمی‌توان آن را مصون از خطا و انحراف تلقی کرد. مانند جریان تاریخ‌نگاری درباری در طول تاریخ، که متون مربوط به این جریان آکنده از تزویر، جعل و تحریف و تملق است. این بیانیه شبه ایدئولوژیک و مطلق‌انگار را می‌توانید در این کتاب بخوانید: ابوالفضل شکوری، جریان‌شناسی تاریخ‌نگاری‌ها در ایران معاصر (قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱) ص ۵۹.

۲. برتولد اشپولر [و دیگران] تاریخ‌نگاری در ایران: مجموعه مقالات، ترجمه یعقوب آژند (تهران: گستره، ۱۳۶۰) ص ۱۸۷؛ این نکته به شرحی دیگر چنین آورده شده: قاجاران میان ویژگی‌های تمرکزگرایانه «دیوانی» و تمرکزگرایانه «ایلی» از یک سو، و دم‌به‌دم نوشدن دنیا و نوجویی و دگرگونی از دیگر سو، در رفت و برگشتی مدام گیر کرده بودند. بنابراین تاریخ‌نگاری سنتی قرن نوزده، تواریخ حقیقی مردم نبودند بلکه تاریخچه شاهان و شاه‌زادگان و وزرای آن‌ها برشمرده می‌شدند و کار آن‌ها خوش‌گذرانی و تاراج بخش‌هایی از مملکت بوده است. خواننده امروزی پس از مطالعه دقیق این آثار آکنده از قتل و غارت و خون‌ریزی با مشکل تلخیص رویدادهای واقعی با توجه به احوال اجتماعی و سیاسی مملکت در زمان چپاولگری‌های آن‌ها مواجه می‌شود. همان، صص ۱۸۷ و ۱۹۹.

شایان ذکر است که نگارنده به هیچ نحو در پی تصدیق و تکذیب محتوای مکتوبات مورخان برنیامده؛ زیرا آن‌را در عهدهٔ یک سنجش فراگیر دیگر می‌داند، بلکه بر آن است تا مورخ قاجاری را در معرض پرسش «کیستی و چیستی» قرار دهد و پاسخ احتمالی او را بیابد. انگیزه‌دانی و نیت‌خوانی نیز در بین نیست؛ زیرا به یک تعبیر تصویر ما از خویشتن، با انتظارات دیگران محدود یا آزاد می‌شود و هر انسانی در گزینش‌گری‌ها و برخوردهای فردی و اجتماعی، امکان دارد واجد شخصیت‌های گوناگونی شود که منوط و محدود به تأییدها و تخطئه‌های دیگران^۱ است. بسته به موقعیت و شخصیت، گزارش‌گر تاریخ می‌تواند در روایت‌های گوناگون، «خود» حامل گفتارهای فاتحانه یا مغلوبانه باشد. البته توجه داریم که «پیروز و ناکام» در نسبت میان «خود و دیگری» معنا پیدا می‌کند که سرآغاز بحث هویت است. برای آن‌که «در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته چند هزار سالهٔ این توده و کشور، روزگار به روزگار، جست‌وجوها رود و بررسی‌ها شود و نتیجهٔ آن‌ها به دست آید»^۲.

این کار به همان شیوه‌ای که «کیتسن کلارک» گفته و نوشته، باید صورت پذیرد، یعنی شناسایی شواهد و منابع اولیه و داده‌های ثانوی و سپس طرح پرسش‌هایی که نشان دهد یک گزارش تاریخی چرا نوشته شده، مؤلف در پردازش آن به چه منابعی استناد جسته و این‌که کدام ایدهٔ کلان، مؤلف را به استفاده از آن مآخذ ترغیب نموده است،^۳ در این‌جا هویت بدل به سرآغاز و نظرگاهی برای شناخت بهتر گزارش‌های تاریخی و سپس ساختار اجتماعی دوران قاجاریه می‌شود.

۱. هانس هاینریش گرت و چارلز رایت میلر، منبع پیشین، صص ۱۲۸ تا ۱۳۳ و ۱۵۶.

۲. احمد کسروی بر این باور است که تاریخ‌نویسان، بیش از همه به ستایش و چاپلوسی می‌کوشیدند و در پی راست‌ها نمی‌بودند. در آن زمان‌ها به تعبیر وی، این شیوهٔ دانشمندانهٔ امروزی که ما از اروپایی‌ها یاد گرفته‌ایم در میان نبوده است. این است که کتاب‌هایی که از زمان‌های گذشته بازمانده، تاریخ شمرده نمی‌شود. رجوع کنید به: احمد کسروی، در پیرامون تاریخ (تهران: فردوس، ۱۳۷۷) صص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۳. جورج سیدنی رابرتز کیتسن کلارک، مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ، ترجمهٔ اوانس آوانسیان (تهران: اساطیر، ۱۳۶۱) ص ۳۶.

هویت، ریشه در «ادراک فرد از خود»^{*} دارد که بر بنیانی روان‌شناسانه استوار است. این خود یا فرد در فرآیند اجتماعی شدن با اتخاذ دو موضع «تشخیص و تمایز» هم از دیگران شناخته و تمیز داده می‌شود و هم می‌تواند به طرزی مداوم، در پیوند و نسبت با دیگران، به بازشناسی دست زند. هویت، مشتق از واژه لاتین *Idem* به معنای «تشابه و تداوم» است که در آن هم اشتراک و هم استمرار و پایایی به چشم می‌آید. درون‌مایه و مؤلفه هویت، اولاً «شناسایی» ناظر بر واقعیتی است که وجود دارد و موجودیت خود را اعلام می‌کند و ثانیاً «بازشناسی» پدیده تاریخی است که در فضای جدید نیازمند تعبیر و تعریف نوینی است. در پیوند دیالکتیکی میان ذهن، خود و جامعه، ما به تمایزهای خودمان با دیگری واقف می‌شویم و این تفاوت‌هاست که به منبع شناسایی دو مقوله خود/دیگری، مبدل می‌گردد. در این معنا، هویت تعریف و تفسیری است که ما از خودمان داریم که هم پدید می‌آید، هم شکل می‌گیرد، هم از حیث زمانی و مکانی استمرار می‌یابد و هم تطوّر و تغییر می‌یابد:

هویت عبارت است از فرآیند پاسخ‌گویی آگاهانه و عامدانه یک فرد به پرسش در

باب کیستی و چیستی خویشتن^۱.

هر انسانی یک من فردی یا فاعلی دارد که شامل خلّاقیت‌ها و بدیع بودن‌هاست، و یک من منفعل یا اجتماعی که به ارتباطات اجتماعی و شبکه تعامل‌های فرایندی اجتماعی بازگشت می‌کند^۲؛ و از این حیث، هویت خود به تنهایی، هیچ‌گاه هویتی مشخص نداشته است؛ زیرا هیچ زمان، برای خود شکل و ماهیتی پایدار نمی‌پذیرد. هویت همیشه پذیرای سیالیت و چندگونگی است و از انسداد، گریزان. هویت محصول

* Self-Perception

۱ - محسن خلیلی، «درآمدی بر بایستگی‌های ورود ایرانیان به عرصه گفت‌وگوی تمدن‌ها»، گفتمان (سال ۱، شماره ۳، زمستان ۱۳۷۷) ص ۱۰۹.

۲. رجوع کنید به:

- عماد افروغ، *چالش‌های کنونی ایران* (تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۰) ص ۱۶.

- بروس کوئن، *مبانی جامعه‌شناسی*، ترجمه غلام‌عباس توسلی و رضا فاضل (تهران: سمت، چاپ سوم، ۱۳۷۳) ص ۱۰۹.

- یوسف کریمی، *روان‌شناسی اجتماعی: نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها* (تهران: ارسباران، چاپ هشتم و ویرایش سوم، ۱۳۷۹) ص ۸؛ که به حضور واقعی و تصویری و تلویحی جمع در تعیین رفتارهای هویتی فرد اشاره کرده است.

تعامل اجتماعی است و پدیده‌ای ذهنی با ماهیتی مجرد به شمار می‌آید، که تنها در پیوند با دیگر عناصر اجتماعی معنی می‌یابد، شکل می‌گیرد، تغییر می‌کند و دگرگونی‌های معنایی و معنادار در خود می‌پذیرد.^۱ هویت ناب هم نداریم و تنها می‌توان از کانون پایدار و هسته تقلیل‌ناپذیر هویت سخن گفت. تنها وجود دو روند هم‌سازانه و واسازانه و هم‌زمان پیش‌رونده «خود» و «دیگری» است که ما را به بودن مفهومی به نام هویت، متوجه می‌گرداند؛ زیرا نیاز به اکتشاف دیگری و نیز نبود ساختن دگر ناپسند، نشان از تعاملات همیشگی انسان‌ها دارد؛ روندی که در عین توانمندسازی، به گسیخته‌سازی نیز روی می‌آورد و در عین مکمل بودن به لب مرز گسستن هم پامی نهد.^۲

شاکله هویت^۳، بر تلفیقی از افتراق، اشتراک، تشابه و تمایز خود و دیگری بر سر باورها، ارزش‌ها، هنجارها، نقش‌ها، پایگاه‌ها استوار است، مثلی با رؤس «بن‌مایه»، «برسازنده» و «پاره‌های هویتی». بن‌مایه‌های هویتی عبارت‌اند از فرهنگ، سنت، وجوه اقتصادی زندگی، عناصر جامعه‌ی پیوندها و ساختارها و قدرت، شهروندی و مشروعیت که همگی بر عرصه‌های گوناگون فرهنگی، سیاست، اقتصاد و اجتماع، استوار شده‌اند. از دیگر سو، برسازنده‌های هویت را نظام نهادی جامعه می‌سازد یعنی نظام خویشاوندی، مذهبی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی^۴، که هم هویت‌سازی می‌کند و هم هویت‌های ساخته شده را به لحاظ معنایی و مفهومی دگرگون می‌سازد.

۱. رجوع کنید به:

- پیتر برگر و توماس لوکمان، *ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت*، ترجمه فریبرز مجیدی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵) ص ۲۳۶.

- آنتونی گیدنز، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری (تهران: نی، چاپ دوم، ۱۳۷۴) ص ۶۸۲.

۲. رجوع کنید به:

- محمدرضا تاجیک، «فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های جدید اجتماعی»، *گفت‌مان* (شماره ۱، تابستان ۱۳۷۷) ص ۸۹؛ متن را با حاشیه، دیگر را با خود، زن را با مرد، سیاه را با سفید، دیوانه را با عاقل و شرق را با غرب می‌شناسیم.

- نوشین یوری، «واژه‌های بیگانه و هویت جمعی در شعارهای انقلاب ایران»، *گفت‌وگو* (شماره ۶، زمستان ۱۳۷۳) ص ۸۷.

۳. هدایت‌الله ستوده، *درآمدی بر روان‌شناسی اجتماعی* (تهران: آوای نور، چاپ سوم، ۱۳۷۶) صص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ تعریف پنج واژه باور، ارزش، هنجار، نقش و پایگاه را از این متن برداشت کرده و در ذهن خود داشته‌ام.

۴. هانس هاینریش گرت و چارلز رایت میلز، منبع پیشین، صص ۶۲۱ و ۶۲۰؛ در نظام خویشاوندی با رابطه مشروع جنسی و تولد و تناسل و پرورش فرزندان، در نظام مذهبی با پرستش فردی و گروهی خدای واحد یا ایزدان متکثر، در

پاره‌های هویتی، شامل انواع و اقسام هویت‌هاست که ما تاکنون شناخته و به کار برده‌ایم: هویت سنتی و مدرن، هویت ملی، هویت اجتماعی، هویت محول یا هویت خونی و خاکی و فرهنگی، هویت محقق یا هویت فردی و گروهی، هویت معیشتی، هویت اقتداری، هویت فکری، هویت عاطفی، هویت خرد و عام و جمعی، هویت منکسر و مختلط و ملغمه و التقاطی ناشی از تقابل و تداخل و اختلاط، هویت فلسفی و هویت‌های رقابت‌کننده و فرسایش‌یابنده^۱.

تبرستان
www.tabarestan.info

نظام اقتصادی با کار و منابع و ابزارهای فنی و تولید و توزیع، در نظام سیاسی با قدرت و اقتدار، و در نظام نظامی با خشونت توجیه‌پذیر و مشروع و کلیه نهادهای مرتبط با این نظام‌ها مواجهیم که همگی در ساختن هویت فردی و جمعی دخیلند و هم شکل و ریخت نهادهای و نظام‌ها را به‌طور تغییر می‌اندازند.

۱. می‌توانید رجوع کنید به: نوشین یآوری، منبع پیشین، ص ۸۴.

- اتو کلاوین برگ، *روان‌شناسی اجتماعی*، ترجمه علی‌محمد کاردان (تهران: اندیشه، جلد دوم، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۶) صص ۴۹۱ و ۴۹۲. همچنین مانوئل کاستلز در اثر بی‌نیاز از تعریف سه جلدی خود که در باب عصر اطلاعات نگاشته، هویت را سازمان‌دهنده معنا تلقی نموده و معنا را به منزله یکی‌شدن نمادین کنش‌گر اجتماعی با مقصود و هدف کنش وی پنداشته است [ج: ۲، صص ۲۲ و ۲۳] ولی مفهوم هویت را در حال تطوّر انگاشته به‌طوری که جامعه مجازی ناشی از تأملات و تعاملات اینترنتی کاملاً بر مفهوم هویت در یک جامعه شبکه‌ای مؤثر شده است [ج: ۱، صص ۳۹۸ تا ۴۲۲؛ ج: ۳، صص ۴۰۹ تا ۴۱۱] رجوع کنید به:

مانوئل کاستلز، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ*، ترجمه احد علی‌قلیان، افشین خاکباز و حسن چاووشیان (تهران: طرح نو، سه جلد، ۱۳۸۰)

- داور شیخاوندی، *تکوین و تنفیذ هویت ایرانی* (تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۷۹) صص ۲۸ و ۲۸؛ که از خانه و ایل و ده و شهرستان و استان و قوم و کشور و قاره‌پاره و قاره و جهان و گیتی و فراهستی به عنوان ساخت سلسله مراتبی هویت نام می‌برد.

- ضیاء صدر، *کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان* (تهران: اندیشه نو، ۱۳۷۷) صص ۴۵ و ۷۰ و ۸۵ و ۸۸؛ که از نژاد و تبار و قوم و دین و زبان و طبقه و جنسیت و ملت به عنوان عناصر هویت‌ساز نام می‌برد و ضمن اشاره به جنبه‌های سلبی و ایجابی هویت ملی، آن را مفهومی فردینی و فزایانی و فراتباری و فراطبقاتی می‌نامد.

- جلال ستاری، *هویت ملی و هویت فرهنگی* (تهران: مرکز ۱۳۸۰) صص ۹۶ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۱۳؛ که هویت فرهنگی را در معنای اشتراک در اساطیر دینی و دنیوی و راز و رمزهای گیتیانه مهم‌تر و ارجح از مفهوم هویت ملی می‌شناسد که به زعم او بیشتر بار ایدئولوژیک و سیاسی دارد.

- علی الطایفی، *بحران هویت قومی در ایران* (تهران: شادگان، ۱۳۷۸) صص ۳۹ تا ۱۳۹؛ که از ابعاد فلسفی و روانی و فرهنگی هویت نام می‌برد ولی تأکید بیشتر را روی بعد اجتماعی هویت یعنی خانواده و زبان و دین و زادگاه و شغل و سن و جنسیت و ایدئولوژی و ملت و تاریخ و خودآگاهی قرار می‌دهد.

- دومینیک استریناتی، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عاقه*، ترجمه ثریا پاک‌نظر (تهران: گام نو، ۱۳۸۰) صص ۳۱۰ و ۳۱۱، که بر روی ماهیت فرسوده‌شونده و تفسیرباینده هویت در عصر پست مدرنیسم اشاره می‌کند.

- سید موسی دیباچ، *پرسش فلسفی ایرانی بودن چیست* (تهران: مرکز بازشناسی ایران و اسلام، ۱۳۷۹) ص ۷؛ که به بی‌سابقه بودن پردازش فلسفی به مفهوم هویت ایرانی اشاره می‌کند.

- علی‌اصغر حقدار، *فراسوی پست مدرنیته: اندیشه شبکه‌ای، فلسفه سنتی و هویت ایرانی* (تهران: شفیمی، ۱۳۸۰) ص ۱۸۸؛ که هویت را ناظر بر احوالات شخصی می‌داند.

اگر ارتقاء «تاریخ‌نویسی» به «تاریخ‌نگاری» و پیشرفت از «تاریخ‌نگاری» به «تاریخ‌نگری»، اتفاق نیکو و بایسته‌ای است، طرح‌واره‌های تحقیقی و تمهیدی باید پی‌ریزی شود که روشن سازد چگونه و با کدام ابزار آن امر مستحسن را به دست آوریم.

در این پژوهش، «هویت» را برگزیده‌ایم و اکنون بر آن هستیم که به خلق یک دستگاه واژگانی از پیکره‌ها، پاره‌ها و برسازنده‌های هویت دست یازیم تا با کاربست آن نشان دهیم که مورخان قاجاری به پرسش از کیستی و چیستی چه پاسخ‌هایی داده‌اند. به این دلیل در این مکتوب، از حیث جغرافیایی، هویت را به سه پاره غرب، جهان اسلام، و ایران‌زمین؛ از حیث تمدنی، به سه پیکره تمدنی ایران، اسلام، و مدرن؛ و از حیث معانی و مفاهیم، به برسازنده‌های متنوع منقسم نموده‌ایم.

از مقوله‌هایی مانند استمرار و انقطاع تاریخی ایرانیان، بحران هویت، هویت در بحران و نیازمندی‌مان به تعریفی جدید از هویت ایرانی که ناشی از افراط در باستان‌گرایی، دین‌گرایی افراطی و تجدّدگرایی غیرخردورزانه بوده است^۱، سخنی

۱- نوراله قیصری، «قومیت عرب و هویت ملی در جمهوری اسلامی ایران»، *مطالعات راهبردی* (پیش شماره اول، بهار ۱۳۷۷) ص ۵۰؛ که هویت سنتی را مبتنی بر مذهب و قبیله و کاست، و هویت مدرن را بر مبنای ملت خاص و جغرافیای ویژه و نظام حکومتی معین می‌شناساند.

۲- علی یوسفی، «روابط بین قومی و تأثیر آن بر هویت ملی اقوام در ایران»، *مطالعات ملی* (سال دوم، شماره ۸، تابستان ۱۳۸۰) ص ۱۵؛ معیشت و اقتدار و فکر و عاطفه را هویت‌ساز می‌نامد.

۳- اولریش مارزولف، *شاهنامه و هویت ایرانی* (تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰)؛ در این اثر بدون دقت و تأمل‌های لازم نظری، در کاربست برخی مفاهیم درباره ایران و ایرانیان، مفاهیم را از ریشه اصلی خود جدا ساخته است. فردوسی به زعم او اشاره به «خود» در مقابل دیگری کرده، ولی دقت کنیم که مفهوم هویت ملی متعلق به دوران مدرن است.

۴- رجوع کنید به:

۱- جلال ستّاری، *منبع پیشین*، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲- فرهنگ رجایی، *معرکه جهان‌بینی‌ها در خردورزی سیاسی و هویت ما ایرانیان* (تهران: احیاء کتاب، چاپ دوم، ۱۳۷۶) ص ۱۰۵.

۳- محمود نکوروح، *در جست‌وجوی هویتی تازه* (تهران: چاپخش، ۱۳۷۸) ص ۱۸۱ تا ۱۹۴؛ از چندین نوع هویت نام می‌برد و نیز دو اصطلاح «هویت در بحران» و «بحران در هویت» را به‌کار می‌بندد.

۴- شاپور رواسانی، *مفهوم اسلامیت و ایرانیّت* (تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۷۹)؛ که از ایران متکی بر تحلیل نژادی و سرمایه‌دارانه و ظالم نام می‌برد و آن را بر اسلامیت مرقه و ثروت‌مند و استثمارگر منطبق می‌داند و به همین شکل از ایرانیّت عادلانه یاد می‌کند و آن را بر اسلام طرفدار محروم و زحمت‌کش و فقیر و عادل مطلق می‌دهد.

نخواهیم گفت. نیز، جهت گیری های انکشافی و هویت سازانه تلاطم و توافق یا تباین میان غرب و ایران و اسلام را به زمان دیگری موکول می گردانیم و اکنون درصدد کاوش صحت و سقم نسبت و پیوند میان آن ها بر نمی آیم. هم چنین به کفایت و قدرت مجاب کنندگی پاسخ های قومی و نژادی، شیعه گرانه و سنی گرانه، اسلامی، ایرانی، تمدن ایرانی، تمدن شرقی، و جهان وطنانه به پرسش مبنی بر چیستی و کیستی^۱، شک رومی داریم و به ناچار به ابداع یک مجموعه مفهومی بسنده می کنیم.

یک) هویت به منزله استناد به «خود»:

ایران - اسلام - وطن - ملت - مردم - من - ما

دو) هویت به منزله استناد به «دیگری»:

بیگانه - دشمن - اجنبی - زندیق - کفار

سه) خلق و خوی ایرانی:

پدرسالاری - شیخوخت - مطلق بودن قدرت - قداست داشتن قدرت

چهار) آموزه های دینی:

* لزوم حفظ کیان جامعه اسلامی یا حفظ بیضه اسلام در برابر خطر کفار،

* ضرورت سازگاری زندگی اجتماعی و حقوق فردی و عمومی با احکام شرع،

* جایگاه و خدمت مجتهدان و عالمان مذهبی در زندگی اجتماعی.

پنج) آموزه های مدرن:

آزادی - قانون اساسی - حاکمیت اکثریت - محدود کردن اختیارات شاه - عرف -

مصلحت عمومی

بنابراین، پاره های بر سازنده هویت های سه گانه را این گونه احصاء کرده ایم:

۱) ایرانی: شاه - میهن - وطن - ایران - فرهنگ ملی - افتخارات پیشین - کیان

پادشاهی - آداب و عادات ملی - پرچم - سرود - جنگاوری.

۱. برای دریافت آگاهی بیشتر در باب استخراج راه گفت و گو از درون مقوله های گوناگون هویتی و پیشنهاد یک راه کار

می توانید رجوع کنید به: محسن خلیلی، منبع پیشین، صص ۱۰۸ و ۱۱۴.

- ۲) اسلامی: روحانیت- علماء- فقها- اسلام- دین- خدا- رسوم مذهبی- توکل- ایمان- قیامت- آخرت- نماز- ایثار- جهاد- عزاداری- ادعیه- مراجع تقلید- مذهب- پیغمبر- امام.
- ۳) غربی: ملل راقبه- فرنگ- فرنگی- فرنگستان- آزادی- قانون- ترقی- دموکراسی- ماشین- تکنیک- حزب- توسعه- پارلمان- اکثریت- کیش و آیین فرنگ.

در بخش عنصر ایرانی هویت به صفات، کردار، کارویژه‌ها و حقانیت پادشاه، جایگاه اسطوره، مفهوم مرز، پدرسالاری و نقش عوام و توده مردم؛ در بخش عنصر اسلامی هویت به تقدیرگرایی، جشن و سرور مذهبی، تعزیه دینی، زیارت و تزیین مشاهد شریفه، مقام ظل‌اللہی و شأن مذهبی پادشاه؛ در بخش هویت به منزله خود، به نبود ارتش ملی، رقابت‌های درون کشوری، بی‌اخلاقی زعمای قوم، جایگاه زن و نقد خود؛ و در بخش هویت به مثابه دیگری، به دگری مذهبی، دگری سیاسی و دگری فرامرزی نیز اشارت خواهد شد.

شاید این انتظار از مورخ دوره قاجار گزاف به نظر آید که بخواهیم وی در متن گزارش تاریخیش، غرب و تجدد و فرنگستان را بشناسد و این نکته بااهمیتی است. با این حال، نگارنده بر این باور است که مفهوم «معاصر بودن با مدرنیته»^۱ متفاوت است؛ زیرا تجدد به یک دوره، شیوه و منش ویژه تاریخ‌مند، زمان‌مند و مکان‌مند اشاره دارد، ولی معاصر بودن به منزله یک مفهوم با نوعی ابهام بافتاری و ناپایداری ساختاری سر و کار پیدا کرده است.

نگارنده انتظار ندارد که مورخ قاجاری مدرنیته را بشناسد، بلکه با توجه به نخستین مواجهه جدی و مغلوبانه ایران با «جهان معاصر دیگر»، خواهان سنجش میزان آگاهی مورخان قاجاری از چندوچون زندگانی سیاسی و فرهنگی بیگانگان است. شاید شناخت «تجدد ایرانی» از این مسیر امکان‌پذیر باشد؛ چراکه تجدد اروپایی هم زمانی پدیدار شد

که اروپایی‌ها از اروپا بیرون رفتند و از این منظر می‌توان به این باور دست یافت که نهادی کردن مفاهیم متجددانه در اروپا رخ داده، اما پیدایش مفاهیم مدرن حاصل تماس و تعامل اروپائیان با غیراروپائیان آن هم در ورای مرزهای قاره‌ای اروپا بوده است:

تجدد ایرانی، تجدد جهان اروپایی نیست بلکه یکی از چند تجدیدی است که در ایران می‌توانسته است اتفاق بیفتد؛ زیرا باید برداشت از تجدد را تاریخ‌مند و زمان‌مند کنیم و نه فقط بعد اروپایی آن را مد نظر آوریم.^۱

تبرستان

tabarestan.info

۱. رامین جهان‌بگلو، *ایران در جست‌وجوی مدرنیته* (تهران: مرکز، ۱۳۸۴) صص ۱۶ و ۱۸؛ این نکته مهم را به شتاب در همین جا می‌آوریم؛ زیرا به مثابه یک مقدمه واجب برای کل متن نوشتار است: مدرنیته به آسیب‌زننده‌ترین و در نتیجه، بیدارکننده‌ترین شکل خود یعنی امپریالیسم نظامی‌گرا نه وارد ایران... شد. اینک در آغاز قرن نوزدهم قاجارها خود را در برابر حمله بی‌امان مدرنیته که به شکل فشار و تجاوز نظامی روسیه تزاری از شمال و در نیمه قرن، بریتانیا از جنوب وارد شد، ناتوان یافتند... از همان آغاز رویارویی ایران با مدرنیته می‌توانیم یک دوگانگی را مشاهده کنیم: توجه شدید به جنبه‌های نظامی و فن‌آوری مدرنیته در کنار ارج‌گذاری ضعیف‌تر به جنبه‌های سیاسی-اجتماعی، به ویژه نمادهای دموکراتیک. رجوع کنید به: فرزین وحدت، *رویارویی فکری ایران با مدرنیته*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه (تهران: ققنوس، ۱۳۸۳) صص ۵۹ و ۵۷. به یک تعبیر، مدرنیته حاصل رنسانس خوانده شده و رنسانس تحولی است که در آن انسان به بازخوانی تاریخ خود پرداخت. کلیسا را مذموم و یونان را ستودنی دانست و تجدد به مثابه برآیندی مثبت از تمامی ویژگی‌های منفی‌ای بود که به دوران پیشین نسبت داده می‌شد: تاریخ، غیرعقلانی، غیرتولیدی، فاقد مدنیت، غیر دموکراتیک، نامتساها و توسعه‌نیافته. وجه ملموس، محسوس و قابل اندازه‌گیری مدرنیته، «مدرنیزاسیون» نامیده و مشتمل بر چنین پدیده‌هایی شمرده شد: شهرنشینی، صنعتی‌شدن، رسانه‌های همگانی، افزونی سطح تولید و مصرف کالا و وجه نامحسوس، کیفی و محتوایی تحول جدید، «مدرنیته» نامیده شد که بر ویژگی‌هایی چنین، استوار بود: انسان‌باوری، جهان‌باوری همسان‌شده، باور به اندیشه ترقی، خردباوری، سکولاریسم، ناسیونالیسم، تعریف جدید از عقل، فردگرایی، خردگرایی، علم باوری، و برابری حقوقی. این نکته پذیرفتنی است که «مواجهه ایرانیان و غربیان»، سبب‌ساز تاریخ‌نویسی‌ها و تاریخ‌نگاری‌های عصر قاجاری شده بود، ولی به «شاه‌نامه» نویسی منحصر گشته بود. رجوع کنید به: گیتی پورزگی، «مدرنیته و میرزاقتحلی‌خان آخوندزاده»، *نامه پژوهش* (سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پائیز و زمستان ۱۳۷۹) صص ۵۳ تا ۵۵؛ محسن خلیلی، «استغراب، استدلال، استتباع»، *نامه پژوهش* (سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پائیز و زمستان ۱۳۷۹) صص ۱۳ تا ۱۵؛ محسن خلیلی، «چشم به دست غرب، نسخه برای شرق»، *نامه پژوهش* (سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پائیز و زمستان ۱۳۷۹) صص ۱۸۸. در همین زمینه و بر سر واژه معاصر بودن و معاصر نامیدن کدام دوره از تاریخ ایران به عنوان «تاریخ معاصر»، نویسنده‌ای بر آن است که تعیین مقطع برای تاریخ «معاصر» ایران مقدور نیست؛ زیرا میان مقاطع مهمی مانند انقلاب مشروطیت، بنیان‌گذاری سلسله قاجاریه، و تأسیس سلسله صفویه، حرف و حدیث فراوان است. رجوع کنید به: سید مصطفی تقوی، «تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر»، *مطالعات تاریخی* (سال ۲، شماره ۸، تابستان ۱۳۸۴) صص ۱۶. اما به هر حال کاستی‌های تاریخ‌نگاری معاصر ایران چنین برشماری شده است: فقر در تاریخ اقتصادی، اجتماعی، دیپلماسی و تاریخ فکر، عدم توجه به طبقه‌بندی منابع تاریخ، واقع‌یابی صرف بدون در نظر داشتن پیوند واقع‌یابی‌ها با سیر تاریخ، ناسنجیدگی‌های مورخان در حکم‌های تاریخی و قضاوت‌ها و عدم آشنایی با جامعه‌شناسی تاریخ و فلسفه تاریخ، رجوع کنید به: علی قیصری، «حقیقت و روش در تاریخ‌نگاری و علوم انسانی ایران معاصر»، *گفت‌وگو* (شماره ۱۳، پائیز ۱۳۷۵) صص ۶۹.

نگارنده از میان گزارش‌های تاریخی عصر قاجار، یازده عنوان را مورد بررسی و مذاقه قرار داده است. نسخه‌های خطی برخی کتاب‌های منتشر نشده دوران قاجار مانند «زینة التواریخ» عبدالکریم بن علیرضا اشتهاوردی و محمدرضا منشی الممالک، «تاریخ ایل قاجاریه» اثر امامقلی میرزای قاجار، «مآثر محمدی» محمود میرزای قاجار متخلص به ثناء، «شمس التواریخ» میرزا عبدالوهاب اصفهانی قطره چهارمحالی، «زینة التواریخ» میرزامحمدرضی مستوفی تبریزی، و «تاریخ قاجاریه» میرزامحمدابراهیم بدایع نگار و میرزامحمدصادق همای مروزی مورد بررسی قرار نگرفته‌اند.

این یازده عنوان عبارت اند از:

«تاریخ محمدی»: محمد فتح‌الله بن محمدتقی ساروی (تألیف در سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۱ ه.ق.)؛ «مآثر سلطانیته»^۱: عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی (تألیف به سال ۱۲۶۱ ه.ق.)؛ «تاریخ ذوالقرنین»^۲: فضل‌الدین عبدالنبی خاوری شیرازی (تألیف و تحریر بین سال‌های ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۲ ه.ق.)، «اکسیر التواریخ» علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه (تألیف بین سال‌های ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۹ ه.ق.)، «ناسخ التواریخ»^۳: محمدتقی خان سپهر لسان‌الملک (تألیف

۱. برای کسب آگاهی از یک معرفی مختصر در باب شیوه تصحیح کتاب «مآثر سلطانیته» که توسط فیروز منصوری صورت گرفته است رجوع کنید به: فضل‌الله براقی، «نگاهی به تصحیح و چاپ جدید کتاب مآثر سلطانیته»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (شماره‌های پیاپی ۹۲ و ۹۳، خرداد و تیر ۱۳۸۴) صص ۸۸ تا ۹۱؛ و برای اصل کتاب رجوع کنید به: عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی، مآثر سلطانیته، به کوشش فیروز منصوری (تهران: اطلاعات، ۱۳۸۳).

۲. در این مقاله به نکته‌هایی مهم درباره دلیل کتابت، زندگانی و مرگ و اهمیت کتاب تاریخ ذوالقرنین اشارت کافی رفته است: غلام‌حسین زرگری نژاد، «تاریخ ذوالقرنین متنی مهم درباره صدر تاریخ قاجاریه و میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۲، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۳، ۳۰ آبان ۱۳۷۷) صص ۳ تا ۵؛ یک معرفی مختصر و مفید نیز از نسخه چاپ شده دیگر این کتاب وجود دارد. رجوع کنید به: فضل‌الله حسینی شیرازی، تذکره خاوری: فتح‌علی‌شاه به روایت خاوری، تصحیح میرهاشم محدث (زنجان: زنگان، ۱۳۷۸). سوسن اصلیلی در این مقاله، کتاب فوق را معرفی کرده است؛ رجوع کنید به: سوسن اصلیلی، «فتح‌علی‌شاه به روایت خاوری»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹) صص ۲۲ و ۲۳؛ از این کتاب، تصحیح دیگری نیز صورت گرفته که به صورت مختصر و مفید برای جوانان چاپ شده است؛ رجوع کنید به: ناصر افشارفر، سرگذشت فتح‌علی‌شاه (تهران: اهل قلم، ۱۳۸۱).

۳. در معرفی «ناسخ التواریخ»، حسین احمدی چنین نوشته است: می‌خواسته است از حصار تنگ تاریخ نقلی خود را برهاند و بر عنصر تحلیل تکیه کند. اما چون به سفارش قدرت حاکم نوشته شده، غبار تعصب و غرض بر آن نشسته، امواج مصلحت‌طلبی و تملق‌گویی و حس شاه‌دوستی کشتی اندیشه او را از رسیدن به مقصود باز داشته است؛ برای آگاهی از این نظرگاه انتقادی رجوع کنید به: حسین احمدی، «تقدونظری در باب کتاب ناسخ التواریخ قاجاریه»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹) صص ۲۸.

بین سال‌های ۱۲۵۸ تا ۱۲۷۴ ه.ق.)، «تاریخ نو» جهان‌گیر میرزای قاجار (تألیف به سال ۱۲۶۷ ه.ق.)، «فهرس التّواریخ» رضاقلی‌خان هدایت (تألیف به سال ۱۲۶۸ ه.ق.)، «حقایق‌ال‌اخبار»^۱ سید محمدجعفرخان حسینی خورموجی (تألیف به سال ۱۲۸۴ ه.ق.)، «تاریخ عضدی»^۲ احمد میرزا عضدالدوله (تألیف به سال ۱۳۰۴ ه.ق.)، «افضل التّواریخ»^۳ میرزا غلام‌حسین خان افضل‌الملک (تألیف به سال ۱۳۱۴ ه.ق.)، و «منتخب التّواریخ» میرزا ابراهیم‌خان شیبانی صدیق‌الممالک (تألیف به سال ۱۳۲۲ ه.ق.)^۴.

در میان کلیه نوشته‌های مرتبط با تاریخ دوران قاجاری، پژوهشی به چشم نمی‌خورد که توانسته باشد با کاربست یک واژه متجددانه و در عین حال بی‌طرفانه، مانند «هویت»، متون تاریخی قاجاری را به سطحی ارتقاء دهد که بتوان با آن به فهم و شناخت بن‌مایه اوضاع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران عصر قاجار نایل شد. قوی‌ترین و کارآمدترین مکتوبات هم‌پیوند با بررسی روزگار قاجار، مانند آثار فریدون

۱. برای آگاهی از یک معرفی مختصر و مفید از «حقایق‌ال‌اخبار» رجوع کنید به: تهماسب طالبی، «حقایق‌ال‌اخبار ناصری اثر محمدجعفر خورموجی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۳، شماره ۱)، شماره پیاپی ۲۵، ۳ آبان ۱۳۷۸.
۲. نادره جلالی در مقاله: نادره جلالی، «پادداشتی پیرامون میرزا احمدخان عضدالدوله و کتاب تاریخ عضدی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹) به معرفی مختصر و مفید کتاب «تاریخ عضدی» پرداخته است. الهام ملک‌زاده در مقاله: الهام ملک‌زاده، «نقدی بر چاپ جدید کتاب تاریخ عضدی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹) به انتقاد از کتاب: احمد میرزا عضدالدوله، ناگفته‌های دربار فتحعلی‌شاه قاجار، به سعی حسن محمدی گرمساری (تهران: آفرینه، ۱۳۷۹) پرداخته و آن را نوعی دوباره‌کاری و بی‌پوده‌گرایی خوانده است. در مقاله دیگری با این ویژگی‌ها: هوشنگ خسروبیگی، «سلطان احمد میرزا عضدالدوله و کتاب تاریخ عضدی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۶، شماره‌های ۶ و ۷، شماره‌های پیاپی ۶۷ و ۶۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲) به معرفی شخصیت عضدالدوله و ویژگی‌های کتاب «تاریخ عضدی» پرداخته است.
۳. دو مقاله با ویژگی‌های: نادره جلالی، «شرحی از احوالات ناگفته غلام‌حسین خان افضل‌الملک»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۳، شماره ۹، شماره پیاپی ۳۳، ۳۱ تیر ۱۳۷۹)؛ اکبر خوشزاد، «بررسی آثار غلام‌حسین خان افضل‌الملک»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۶، شماره ۱۲، شماره پیاپی ۷۲، مهر ۱۳۸۲) به شرح احوال و آثار افضل‌الملک اختصاص یافته‌اند.
۴. نگارنده عامدانه و با بهره‌گیری از بند صائب استاد محترم دکتر زرگری‌نژاد، رستم التّواریخ رستم‌الحکماء را بررسی نکرده است: از شگفت‌انگیزترین و بارزترین پدیده‌های هذیان‌نویسی به جای روایت رخداد‌های تاریخی است. رجوع کنید به: غلام‌حسین زرگری‌نژاد، «رستم‌الحکماء: هذیان به جای تاریخ»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۴، شماره‌های ۱ و ۲، شماره‌های پیاپی ۳۷ و ۳۸، آذر ۱۳۷۹) ص ۷۶؛ وانگهی، بخش اعظم این کتاب، بلکه کل کتاب به دوران صفویه، افشاریه و زندیه اختصاص یافته و از دایره مورد نظر نگارنده که بررسی گزارش‌های تاریخی عصر قاجاری است، بیرون افتاده است.

آدمیت، نیکی کدی، یرواند آبراهامیان، جان فوران، احمد اشرف، جوان کول، محمدجواد شیخ الاسلامی، علی رضا شیخ الاسلامی، حامد الگار، فرزین وحدت، عبدالهادی حائری، محمد توکلی طرقي، مونیکا رینگز، پیتز آوری، موسی نجفی، غلام حسین زرگری نژاد، هما ناطق و محمدعلی همایون کاتوزیان هیچ کدام بر این شیوه نرفته و قصدشان بررسی متون گزارش گرانه/ تاریخی عصر قاجاری نبوده است.

بنابراین، نگارنده مدعی است که این پژوهش دست کم از زاویه ای بکر و نو قصد دارد مشکله تداوم یافته حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایران معاصر را با تکیه بر فهم دوران قاجاری بشناسد. نزدیک ترین پژوهش به این نوشتار، کتاب «تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی اول)» است که نویسنده آن از منظری خاص به موضوع نگریسته: از آن جا که موضوع هویت و به خصوص هویت عام اجتماعی یا هویت ملی، یکی از مهم ترین مسائل امروز ایران و ایرانیان است و «بازساختن» هویت جدید ایرانی، لازمه زندگی در روزگار حاضر تلقی می شود، ناگزیر می بایست کار را از سرچشمه آغاز کرد و روندهای تاریخی تأسیس هویت جدید ایرانی را به دقت دنبال کرد!

به نظر می رسد «محمدعلی اکبری» دل مشغولی دیگری غیر از آنچه نگارنده در پیش گرفته، دارد؛ زیرا می خواهد بن مایه دولت سازی جدید و ملت سازی نوین برخاسته از آرزوها و آرمان های انقلاب مشروطیت را بررسی کند. بنابراین، وجهه نظر خود را معطوف به گفتمان های دولت/ملت ساز کرده و خواسته مسیر تغییر شکل ساختار سیاسی از دولت مستبد به دولت مطلقه و سپس رشد تدریجی مؤلفه های دموکراتیک را نشان دهد. این تعبیری است که «پیتز برک» در باب اهمیت کاربست مفهوم هویت ملی،

۱. محمدعلی اکبری، تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی اول) (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴) ص هشت؛ پرسش اساسی کتاب از این قرار است: کدام مقتضیات تاریخی پرداختن به هویت جدید ایرانی را در روزگار قاجاران و پهلوی اول اجتناب ناپذیر کرد؟ کوشش ها برای دستیابی به این هویت جدید چه روندی را طی کرد؟ از کدام منازل گذر کرد؟ و سرانجام، از میان صورت های ممکن یا مطرح هویت جدید ایرانی، کدام یک به عنوان گفتمان اصلی هویت سازی ملی توفیق تحقق آن را داشت؟ هویت جدید ایرانی در پروژه هویت سازی ملی متاخر واجد چه خصوصیت های اساسی بود؟ رجوع کنید به: همان، ص ۲.

به شکل سرود ملی، پرچم ملی، شعائر ملی، مراسم روز ملی و بررسی حافظه، خاطرات، تخیل، نمادها و زبان در ایجاد و تکوین اجتماعات ملی یادآور شده و توصیه کرده است که اگر در کار نگارش‌های تاریخی درآید به تاریخ‌نویسی صحیح کمک شایانی می‌کند.^۱

در کتاب «تبارشناسی هویت جدید ایرانی» تعارض میان پاره‌های موزاییکی جامعه ایران مانند نزاع قبایل و ایلات، ستیز جماعت‌های شهری و روستایی، مناقشه‌های دینی و مذهبی و تعارض میان بلوک‌های قدرت محلی - منطقه‌ای با حکومت مرکزی مورد بحث قرار گرفته و از فقدان هویت عام جامعه‌ای یا «هویت ملی» این استنتاج به عمل آمده که شکل‌گیری گفتمان‌های جدید دولت / ملت‌ساز، بر بنیانی متجددانه مانند قانون اساسی، امری طبیعی بوده است. به زعم نویسنده، «هویت فرآورده‌ای تاریخی است که مرتباً باز تأسیس می‌شود».^۲

بنابراین، تاریخ هویت‌ها، سرگذشت پیوسته و ثابت «من و ما»ها در تاریخ نیست. «حسین کچویان» نیز در کتاب «تطورات گفتمان‌های هویتی ایران» بر این باور است که بررسی گفتمان‌های هویتی در ایران، بخشی از مطالعه تاریخ تجدّد هم هست که با درماندگی نظری و عملی عباس میرزا در مقابل «پی‌یر آمده ژوبر» فرستاده ناپلئون، آغاز می‌شود. در واقع کچویان به‌درستی دریافته است که «هویت در صورت خاص و ویژه‌اش، نه در جریان حدیث نفس و تفحص از هستی خود در انزوا، بلکه از خلال مواجهه با «غیر»ی در بیرون از حیطه هستی ما (فردی و جمعی)، سربرمی‌آورد».^۳

۱. پیتر برک، «کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ»، ترجمه حسین‌علی نوذری، تاریخ معاصر ایران (سال ۶، شماره ۲۳، پائیز ۱۳۸۱) ص ۲۸۲.

۲. رجوع کنید به محمدعلی اکبری، منبع پیشین، ص ۸.

۳. حسین کچویان، تطورات گفتمان‌های هویتی ایران: ایرانی در کشاکش با تجدّد و ما بعد تجدّد (تهران: نی، ۱۳۸۴) ص ۱۶۰ نویسنده به‌درستی بر این باور است که مسأله ایران در تاریخ معاصر آن، چیزی جزء مسأله هویت و متفرعات آن نیست. کما این‌که می‌توان گفت که مشکله ایران طی همین دوره به غیر از مشکله تجدّد و پیامدهای آن نیست. بنابراین اگر «مواجهه» با «غیر» شرط درک از «خود» باشد، آغاز پیدایش مسأله هویت را می‌بایست با آغاز سلسله قاجار یکی دانست تنها با اندکی همراهی نکردن بخت و اقبال؛ زیرا ایرانیان به سختی در مقابل روسیه تزاری شکست خوردند و ناتوانی خود را در درک هم خود و هم دیگری نشان دادند. رجوع کنید به

حسین کچویان تطورات گفتمان‌های هویتی در تاریخ معاصر ایران را بررسی نموده و به دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز می‌پردازد. هدف او بررسی سیر ترقی و تکامل گفتمان‌های هویتی است و گه‌گاه صیورته‌های ایدئولوژیک را نیز به جای گفتمان‌های هویت می‌نشانند. راه و روش نگارنده در جایی از مشی حسین کچویان جدا می‌شود؛ چراکه هدف از نگارش کتاب حاضر صرفاً به سخن واداشتن متون مورخان قاجاری به مدد مدلی برساخته و مصنوع از هویت است.

پژوهش‌های مربوط به هویت اکنون به دلایلی چند، در ایران معاصر همگان را سخت به خود مشغول داشته است. محمد توکلی طرقي نیز در کتاب *تجدد بومی و بازنندیشی تاریخ*^۱، به شیوه‌ای مستوفاً به بحث *تجدد بومی پرداخته و تجدد را ویژه غرب جغرافیایی ندانسته: تجدد فرآورده خرد غربی نبوده بلکه فراساخته روند آمیزش و پیوند فرهنگ‌ها و مردمان سراسر جهان و پیدایش تجربیات نوینی در بازننگری و بازآرایی آینده‌نگرانه خویش بوده است*^۲. وی، آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را آزمایشگاه‌های *تجدد خوانده* و بر این باور است که نموده‌های فرهنگ جدید اروپا یا مدرنیته، ابتدا، در این کشورها و قاره‌ها پیدا شد و سپس به اروپا منتقل و در آن‌جا به طرزی نمادین جلوه نمود. ولی بازپردازی مفهوم ملت، ایران و ملت ایران زمانی در گزارش تاریخ و گفتمان سیاسی ایران، به زعم وی، فراهم آمد که رویارویی و داد و ستد فرهنگی با فرنگ در سده‌های دوازده و سیزده ه.ق. / هجده و نوزده م. آغاز شده بود. این ایران و ملت نوپرداخته که از پیوند متون کهن و آثار باستانی برخاسته شده بود «نحو»^۳ جدیدی را برای بازتولید و گزارش گذشته، زبان و فرهنگ ایرانی فراساخت. تاریخ‌نگاری ایران‌مدار، جایگزین تاریخ‌نویسی اسلامی شد و گذشته‌های خاموش و فراموش‌شده پیش از اسلام، پرشکوه جلوه کرد. در این گذشته نوساخته، به گمان وی،

همان، صص ۶۵ و ۷۳.

۱. مشخصات کتاب از این قرار است: محمد توکلی طرقي، *تجدد بومی و بازنندیشی تاریخ* (تهران: نشر تاریخ ایران،

۱۳۸۲)

۲. همان، ص ۷.

کیومرث، انسان نخستین و آغازین پادشاه بشر، مزدک نظریه‌پرداز آزادی و برابری، کاوه آهنگر، بنیان‌گذار جنبش‌های ملی، و انوشیروان، پادشاهی عدل‌پرور و مشروطه‌مسلك برشمرده شدند.^۱ به گمان وی:

در گستره فکر تاریخی، هر خاطره‌گزینی با خاطره‌زدایی همراه و هر آرمان‌سازی‌ای با اهریمن‌پردازی‌ای همگام بود. در این یادگزینی‌ها و یادزدایی‌ها، گذشته بازآفریده و آواهای خاموش، بازگو می‌شد. این بازآفرینی‌ها و بازگویی‌ها، برآیند نمایش‌گری‌ها و سخن‌ورزی‌هایی بدیع و استادانه بود که پس از چندین نسل روی‌گردانی از هویتی و برگزیدن هویتی نو را ممکن ساخت.^۲

او وقایع‌نگاری را «نقل واقعات اتفاقیه در گذشت تدریجی زمان»، و تاریخ‌نگاری را، «گزارش به‌هم‌پیوسته‌ای با آغاز و انجامی عبرت‌آموز از گذشته»^۳ دانسته است. توکلی طرقي معتقد است نمایان‌شدن نخستین رگه‌های تاریخ‌نگاری مدرن در ایران، حاصل به‌هم‌پیوستگی مکان و زمان تاریخی به طرز بدیع و نوبافت‌شدن گزارش تاریخ بر اساس شرح‌های ایران‌مدارانه و زمان‌مندانه از تاریخ است.^۴ به تعبیر وی، هدف تاریخ‌نگاری‌های جدید عصر قاجاری «بازنمود ایران در دوره‌های متفاوت و دگرگونی‌های پسندیده در آینده» بود و به مثابه طرح گزارش کشورمدار از گذشته و در

۱. همان، صص ۷ و ۹.

۲. همان، ص ۱۰؛ به تعبیر وی در این کوشش‌های آینده‌ساز که خواهان بازیابی عظمت «از دست رفته»ی ایران بودند معانی کهن مفاهیم کلیدی‌ای چون «ایران»، «ملت»، «کشور»، «علم» و «سیاست»، کنار رفت و باری نو بر آن‌ها افزوده شد. این مفاهیم زمان‌مند و آینده‌نگر از آن جهت مهم، برشمرده می‌شوند که هر ایرانی با هر هویت و مسلک سیاسی و بینش تاریخی‌ای با این مفاهیم زیسته و به یاری آن‌ها، خود و زیست بوم‌اش را شناخته است.

۳. همان، ص ۱۱؛ بر این اساس، «منظور از گزارش تاریخ (Historical Narration)»، چگونگی آغاز و انجام متون تاریخی و پیوند رویدادها در برنمودن (Representation) گذشته است. رجوع کنید به همان، ص ۲۵.

۴. همان، ص ۱۴؛ به تعبیر وی، در دوره‌ای که ایرانیان ناظر تسخیر سرزمین‌های مجاور بودند و اروپاییان را چیره بر جهان قدیم می‌یافتند نگرانی درباره آینده، یکی از جوانب مهم تاریخ‌نگاری شده بود. در آن زمانه تاریخ‌نگار دیگر نمی‌توانست تنها به نقل رویدادهای گذشته بپردازد. تاریخ به ابزاری برای برانگیختن ملت و همگانی‌کردن حکومت تبدیل گشت؛ نوعی عشق و کوشش برای مبدأ خویش را شناختن، پی افکندن تاریخ بیدارساز ملت ایران، پیشینه ایرانی‌بودن رسوم پسندیده غربی، بازگشت به خویشتن با اقتباس از فرنگ به همراه رویگردانی از همبستگی تاریخی با اعراب، جاری شدن نوعی فرنگ‌ستایی عرب‌ستیزانه، ویژگی تاریخ‌نگاری‌های سده سیزدهم ایران بود که با بهره‌گیری از متون داستانی، کنارگذاشتن نظام گزارش‌نویسی پیشینیان، و ارائه روایاتی به‌هم‌پیوسته از گذشته و حال ایران، فراهم می‌آمد. همان، صص ۲۳ و ۲۴ و ۵۲ و ۵۴.

مسیر بازسازی و بازپردازی هویت فرهنگی ایران^۱ به شمار می‌آید. باورهای محمد توکلی، پذیرفتنی است و نگارنده زیر تأثیر برخی از نگرش‌های وی، بارزهای هویتی را با دقت بیش‌تری، به‌ویژه در بخش پاره‌های ایرانی برساننده هویت، بازنمایی کرده است.

سید محسن حسینی مؤخر در دو کتاب خویش^۲، نشان داده است که حجم وسیع آثار در باب هویت، هویت ملی و هویت ایرانی به منظور رویارویی با چالش‌ها و بحران‌های پیش روی هویت ایرانی و جست‌وجوی راه‌های برون‌رفت از آن مکتوب شده‌اند؛ چراکه ایرانیان به لحاظ موقعیت خاص جغرافیایی و سیاسی همواره در معرض تعامل با کشورها، اقوام، گفتمان‌ها، مذاهب و آیین‌های گوناگون قرار داشته‌اند.^۳ در این زمینه، به ویژه فصلنامه «مطالعات ملی»، نقشی پیشرو داشته است.

هر یک از نویسندگان ذیل، «هویت» را از زاویه‌ای بررسی کرده، که نشان‌گر ژرفا و گستره دامنه مفهومی آن است: نجاتی حسینی^۴ (بررسی طیف هویت‌های تاریخی-

۱. همان، صص ۲۴ و ۴۱؛ توکلی، محمدتقی لسان‌الملک سپهر، علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه، و صدیق‌الممالک شببانی را بدایع‌نگاران تاریخ‌نویس می‌نامد که در پی نوآوری در گزارش تاریخ بودند، روایت ایران‌مدار از گذشته و حال را وجهه همت خود قرار داده بودند، به یادپردازی می‌پرداختند و «نظام جدید» را نه تقلید از فرنگیان بلکه «بازگشت به خویش» و بازآموزی رسوم ایرانی‌الاصل می‌پنداشتند که به جای نوشتن شرح حال پادشاهان به نگارش شرح حال ایران پرداخته بودند؛ نشان به آن نشان که به تعبیر وی، اعتضادالسلطنه «دفتر پهلوی» را از کیومرث آغازیده و به محمدشاه ختم کرده بود. همان، صص ۴۱ و ۴۳ و ۵۰ و ۵۱.

۲. سید محسن حسینی مؤخر، خلاصه مقالات نخستین هم‌اندیشی هویت ایرانی: مفاهیم، مؤلفه‌ها و راهبردها (تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۳)؛ و سید محسن حسینی مؤخر، کتابشناسی هویت ایرانی (تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۳).

۳. سید محسن حسینی مؤخر، خلاصه مقالات، ص ۱؛ سید محسن حسینی مؤخر، کتابشناسی، صص ۲ و ۱؛ وی دلایل اهمیت بازشناسی هویت ملی ایرانیان را چنین برشماری کرده است: تأثیر آن در شکل‌گیری یا تحول حوزه‌ها و نظام‌های اجتماعی، شناخت آگاهانه ملت ایران از گذشته، حال و آینده خود، اهمیت آن در روند توسعه و نیز برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ساختار و ترکیب جمعیتی خاص در ایران، چالش‌ها و بحران‌های پیش روی هویت ایرانی، سید محسن حسینی مؤخر، خلاصه مقالات، صص ۲ و ۱.

۴. سید محمود نجاتی حسینی، «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران: ملاحظات نظری و روش‌شناختی»، مطالعات ملی (سال ۴، شماره ۱۶، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ نویسنده بر این باور است که مطالعات تاریخی اعم از تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ابزاری نظری و روش‌شناختی برای مشخص نمودن هویت تاریخی جامعه است. اگر پذیرفته شود که هویت دربردارنده کیستی و چیرستی هر فرد در بستر زمانی و مکانی یعنی تاریخ، فرهنگ و جامعه است آن‌گاه جایگاه تاریخی، فرهنگی و اجتماعی اعضای یک جامعه معین، روشن می‌شود و هویت‌یابی که از این طریق به دست می‌آید منجر به تعلق تاریخی، فرهنگی و اجتماعی می‌گردد.

اجتماعی‌اقتباسی، آرمان‌گرا، ملی‌گرا و دین‌گرا در ایران طی دو هزار و پانصد سال)، راعی^۱ (واکاوی مؤلفه‌های هویت ملی ایران- فرهنگ ایرانی، زبان فارسی، وطن‌دوستی، خون و نژاد، دین مشترک- از منظر تاریخ‌نگاری زرین‌کوب)، صالحی^۲ (تاریخ و اقلیم از منظر ملک‌الشعراء بهار و نقش زنده‌سازی ملیت در حس احتفاظ مایملک)، بهرامی^۳ (نقش ایرانیّت، اسلامیت و تجدّد در فرآیند تکامل هویت‌یابی ایرانیان و اندیشه تاریخ ملی در تاریخ‌نگاری ایرانیان عربی‌نویس)، بیانی^۴ (بی‌نیازی از هویت‌سازی با پذیرش عناصر پیشینه‌دار و ایرانی سرزمین، مرز، فرهنگ، دین و قومیت)، معظم‌پور^۵ (بررسی اندیشه ملیت مبنای هویت ایرانی در آثار کاظم‌زاده ایرانشهر)، گل‌محمدی^۶ (ممکن بودن کسب هویت تنها از شیوه انکار آگاهانه ابهام و کنار گذاشتن تفاوت‌ها)، عیوضی^۷

بنابراین با جامعه‌شناسی تاریخی دایره‌المعارفی، تحلیلی، تفهیمی، مارکسیستی، و تکامل‌گرا، مسأله هویت‌های تاریخی فردی، گروهی، جمعی، نهادی، ساختاری و تمدنی قابل واکاوی است. مقایسه گونه‌های پژوهش‌های تاریخی، نشان می‌دهد که می‌توان از رویه‌های گاه‌شمارانه، روندپژوهی، ساختارپژوهی، تاریخ-جامعه‌شناسانه و از واحدهای تحلیل و مطالعه جداگانه‌ای چون رویدادهای تاریخی، فرایندهای تاریخی/اجتماعی، دوره‌های تاریخی/اجتماعی، و جامعه‌شناسی تاریخی بهره گرفت. همان، صص ۱۵۴ و ۱۶۷ و ۱۷۵.

۱. سجاد راعی گلوجه، «هویت ملی و ایرانی‌گری در تاریخ‌نگاری زرین‌کوب»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)، صص ۱۲۸ تا ۱۴۰؛ نویسنده، تاریخ ایران قرون نخستین اسلامی را استمرار گذشته باستانی دانسته و به مورخی باستان‌گرا اشارت کرده که به بازآفرینی هویت ملی ایران بر اساس گفتمان ایرانشهری، نظام شاهنشاهی، قلمرو پادشاهی ایران و فرآیندی پادشاه ایران، دست یازیده است. همان، صص ۱۲۲.

۲. نصرالله صالحی، «بهار و آمال ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱) صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۳. روح‌الله بهرامی، «تاریخ ملی در اندیشه تاریخ‌نگاران ایرانی عربی‌نویس»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲)؛ و «تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱) صص ۵۳؛ نویسنده بر این باور است که ابن مقفع، ابوحنیفه دینوری، ابوعلی مسکویه و ابومنصور ثعالبی می‌خواسته‌اند با وجود تسلط دین اسلام و غلبه سیاسی و نظامی اعراب، حیات مستمر عنصر ایرانی را نشان دهند و تاریخ و هویت ایرانی را به‌طور مداوم و فعال در عرصه تاریخ زنده نگاه دارند. تاریخ ملی در اندیشه ... همان، صص ۳۱ و ۳۰.

۴. شیرین بیانی [و دیگران] «تاریخ‌نگاران و هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ و «تاریخ‌نگاران و هویت ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶ و ۱۳۸۲) صص ۲۴۵.

۵. اسماعیل معظم‌پور، «ملیت و هویت: تأملی در نسبت ملیت و هویت ایرانی در افکار کاظم‌زاده ایرانشهر»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) صص ۸۷.

۶. احمد گل‌محمدی، «جهانی‌شدن و بحران هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰) صص ۱۷.

۷. محمد رحیم عیوضی، «جهانی‌شدن و هویت‌های قومی»، *مطالعات ملی* (سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰) صص ۱۲۴.

(تأثیر جهانی شدن بر هویت‌های خُرد)، متین^۱ (پوشاک ابزار کارآمد و مؤثر در پیشبرد هویت‌سازی و هویت‌پردازی)، حسنی^۲ (تعریف هویت ایلی)، منصورنژاد^۳ (نقد و بررسی اندیشه‌های سید جواد طباطبایی در باب تعریف هویت سه‌پایه‌ای از فرهنگ و تمدن ایرانی)، مروار^۴ (اندیشه‌های رضا داوری)، خلیلی^۵ (پیوند پرسش عقب‌ماندگی با غرب‌زدگی در آثار جلال آل احمد)، ابراهیمی دینانی^۶ (دین و اندیشه‌ورزی خصیصه هویت ایرانی)، جمشیدی^۷ (اندیشه هویت اشرافی و سازگاری اندیشه ایرانی با آیین حنیف) نصری^۸ (هویت قدسی و خاستگاه سرمدی انسان)، احمدی^۹ (هویت‌های کم‌گسترده مانند قومیت و هویت‌های گسترده مانند ملت، هویت منطقه‌ای و هویت جهانی)، قادری^{۱۰} (هویت‌های سلطنتی، دینی یا قبیلگی)، قربانی^{۱۱} (برتری عنصر مذهب در بازنمایی هویت ملی و اهمیت اسلام در هویت ملی ایرانی)، پورسعید^{۱۲} (توبه مدام

۱. پیمان متین، «پوشاک و هویت قومی و ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۳، شماره پیاپی ۱۹، ۱۳۸۳) ص ۴۷.
۲. سید قاسم حسنی، «نسبت هویت ایلی و هویت قومی در ایلات و عشایر ایران»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۳، شماره پیاپی ۱۹، ۱۳۸۳) ص ۸۶.
۳. محمد منصورنژاد، «تأملی در نگاه جواد طباطبایی به هویت ایرانی در تعامل با هویت اسلامی و غربی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) ص ۱۱.
۴. محمد مروار، «هویت ایرانی در اندیشه رضا داوری اردکانی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) ص ۳۴.
۵. رضا خلیلی، «غرب‌زدگی و هویت: جلال آل احمد و پاسخ به پرسش عقب‌ماندگی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) ص ۵۵ تا ۵۷.
۶. غلام‌حسین ابراهیمی دینانی، غلامرضا اعوانی، و نورالله قیصری [میزگرد با] «روشنفکران ایرانی و هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) ص ۲۱۵.
۷. محمدحسین جمشیدی، «هویت اشرافی حکیم شهید سهروردی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، ۱۳۸۳) ص ۱۱.
۸. قدیر نصری، «هویت قدسی: تأملی در رهیافت هویت‌شناختی سید حسین نصر»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، ۱۳۸۳) ص ۴۵.
۹. حمید احمدی، «جهانی‌شدن، هویت قومی یا هویت ملی؟»، *مطالعات ملی* (سال ۳، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱) ص ۱۴.
۱۰. حاتم قادری، «چالش‌های دولت و هویت ملی در گذشته و حال»، *مطالعات ملی* (سال ۳، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱) ص ۱۴۰.
۱۱. قدرت‌الله قربانی، «هویت ملی از دیدگاه شهید مطهری»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، ۱۳۸۳) ص ۸۰ تا ۸۱.
۱۲. فرزاد پورسعید، «هویت مدرن دینی و طرح ناتمام روشنفکری: تأملی در نظریات هویت‌شناختی عبدالکریم سروش»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، ۱۳۸۳) ص ۹۴ و ۹۵.

هر فرهنگی از پیشینه‌های خود با شاقول حق و باطل)، جعفری^۱ (کوشش ناکام صادق هدایت در خویشتن‌یابی فردی و هویت‌یابی جمعی)، و جهاننگلو^۲ (برتری و ترجیح عنصر دینی هویت به جای عنصر اسلامی هویت).

حمید احمدی، فریدون اللهپاری، ناصر تکمیل همایون، محمد ترکمان، حسن حضرتی، اسماعیل حسن‌زاده، مهدی صلاح، داریوش قنبری، حمید کرمی‌پور، ذکراالله محمدی، جهان‌گیر معینی علم‌داری و علی‌رضا ملایی توانی در مقاله‌های خود^۳ که

۱. سیاوش جعفری، «صادق هدایت: نویسنده‌های متفاوت و کوششی ناکام برای خویشتن‌یابی فردی و هویت‌یابی ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، ۱۳۸۳) ص ۱۲۹.

۲. رامین جهاننگلو [و دیگران، میزگرد با] «روشنفکران ایرانی و هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، ۱۳۸۳) ص ۲۲۴.

۳. حمید احمدی، «هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ فریدون اللهپاری، «بازنمایی مفهوم ایران در جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ ناصر تکمیل همایون، محمد ترکمان و حسن حضرتی، «تاریخ‌نگاران و هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱)؛ اسماعیل حسن‌زاده، «گفتمان هویت ملی در تاریخ‌نگاری کسروی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴)؛ و «اندیشه مشیت الهی در تاریخ‌نگاری اسلامی: مطالعه موردی تاریخ جهان‌گشای جوینی»، در کتاب: حسن حضرتی ابه کوشش و گردآوری *دانش تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی* (قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۲)؛ و «هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری بیهقی و جوینی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ مهدی صلاح، «هویت ایرانی از منظر تاریخ سیستان با تکیه بر نقش صفاریان در بازسازی هویت ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲)؛ داریوش قنبری، «بررسی مقایسه‌ای هویت ملی از دیدگاه محمود افشار و رشید یاسمی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، ۱۳۸۲)؛ حمید کرمی‌پور، «عباس اقبال آشتیانی و هویت ایرانی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲)؛ ذکراالله محمدی، «هویت ملی در تاریخ‌نگاری مشیرالدوله پیرنیا»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲)؛ جهان‌گیر معینی علم‌داری، «تجلی وجدان تاریخی در بوم: هایدگر و سرچشمه‌های تاریخی-مکانی هویت»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱)؛ علیرضا ملایی توانی، «مجله آینده و تاریخ‌نگاری مبتنی بر هویت ملی»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱)؛ و «هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری ملک‌زاده»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲). اللهپاری بر بازسازی مجدد ایران‌شهر، هویت و موجودیت سیاسی ایران‌شهری، شکل‌گیری حکومتی مبتنی بر نظریه ایرانی و بازنمایی مفهوم ایران تأکید کرده است؛ همان، ص ۵۵. تکمیل همایون، ترکمان و حضرتی تاریخ‌نگاری را ابزاری برای سلطه یک قوم، فرهنگ یا تمدن، جلوگیری از نابود شدن قوم، ملت، فرهنگ و تمدن، خلق نوعی مشروعیت و بقای خود دانسته و بر این نکته اصرار ورزیده‌اند که کتاب‌های تاریخ را باید به عنوان کلید فهم و درک هویت در نظر آورد و نه آن‌که تمامیت تاریخ را از آن مستفاد کرد؛ همان، صص ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۷۵. حسن‌زاده از منظومه فکری مورخ سخن به میان آورده که عبارت از آگاهی از آیین زندگانی و راه جهان‌داری است که مورخ در خلال نگارش تاریخ خود، آن را باز می‌تاباند؛ همان، ص ۶۳ در مقاله‌ای دیگر بر این نکته پافشاری کرده که جوینی از نهایت توان‌مندی‌های جامعه ایران در ایجاد هم‌بستگی اجتماعی و احیاء گذشته ایران در کنار دین، به مؤلفه‌های فرهنگی و قومی مثل اسطوره و نماد تشبیه‌جسته است؛ همان، صص ۹۶ و ۹۷. صلاح از شاخص‌های هویت ایرانی در تاریخ سیستان مانند حدیث پادشاهی، پهلوانی، دوره اساطیری، آیین مردم، اعتقاد و مذهب پادشاهان ایرانی،

نشانه‌ای از پیوند میان مؤلفه‌های هویت و تاریخ‌نگاری است، به مسائلی از قبیل هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ، بازنمایی مفهوم ایران در «جامع‌التواریخ همدانی»، هویت به منزله عنصر تأثیرگذار در کتابت گزارش‌های تاریخی، هویت ملی در تاریخ‌نگاری کسروی، اندیشه‌ی مشیت الهی در جهانگشای جوبینی، هویت ایرانی از نگاه تاریخ سیستان، هویت ملی از دیدگاه محمود افشار و رشید یاسمی، هویت ایرانی از منظر عباس اقبال، هویت ملی در تاریخ‌نگاری پیرنیا، سرچشمه تاریخی همگانی هویت در اندیشه هایدگر، و هویت ملی و ایرانی در مجله آینه و تاریخ‌نگاری ملک‌زاده، پرداخته‌اند. آن‌ها نشان داده‌اند که میان بن‌مایه‌های هویتی و شیوه گزارش‌نویسی تاریخی چگونه پیوند برقرار شده است.

دو مجموعه مقاله دیگر نیز به اهتمام «علی‌اکبر علی‌خانی» منتشر شده که نویسندگان^۱ گوناگون آن، به موضوع‌های متنوعی اشاره کرده‌اند: هویت به مثابه

سرزمین مورد توجه پیامبران الهی و پیوند هویت ایرانی با تشیع به همراه حفاظت از نمادهای آیین گذشته و هم‌زاد با حفظ نهادها و آیین جدید و عدم اعتماد به خلافت عربی، سخن به میان آورده است؛ همان، صص ۴۴ تا ۵۱. قنبری به پدیدآوردن شرایط نرم‌افزاری وحدت و یکپارچگی ملی با بهره‌گیری از هویت‌های تاریخی ایرانی مانند هم‌وندی در زبان، نژاد، تاریخ مشترک و مذهب در آثار افشار و یاسمی اشاره نموده است؛ همان، صص ۱۰۵. کرمی‌پور از تعریف هویت ملی بر اساس فرهنگ ملی سخن گفته و از منظر اقبال بر این باور است که ایرانی بودن زاییده وضع جغرافیایی و حوادث تاریخی همراه آن است؛ همان، صص ۱۱۰. ملایی توانی در دو مقاله خود بر این باور است که روشنفکر افسرده از گذشته و تحقیرشده از حال، سراغ دوره‌ای طلایی، فخییم، عظیم و باشکوه از دوران تاریخی می‌رود تا بتواند جست‌وجو را برای یافتن ریشه‌های عقب‌ماندگی آغاز کند؛ مجله آینده، همان، صص ۱۲۲. وی بر این باور است که ملک‌زاده در تاریخ‌نگاری انقلاب مشروطه، تاریخ ملت را به جای تاریخ حکومت و به مثابه متنی آگاهی‌بخش، هویت‌دهنده، بیدارگر و استبدادستیز در خدمت توده‌ها قرار می‌دهد. «هویت ایرانی»، همان، صص ۱۶۰ و ۱۶۱. معینی علمداری نیز به نقل از کالینگوود معتقد است مورخان بر چهار نکته پافشاری می‌کنند: رعایت شیوه علمی در پاسخ به پرسش‌های تاریخی، بررسی کنش‌های انسانی در گذشته، جست‌وجوی مدارک و شواهد مستند و مطمئن برای اثبات ادعاهای تاریخی و گسترش دانش انسان از خویشتن؛ همان، صص ۱۱.

۱. علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران* (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۳) حاوی مقاله‌های زیر است:

الف) تقی آزاد ارمکی، «هویت‌سازی و بحران هویت در ایران»، صص ۲۶۲ و ۲۶۳.

ب) حمید احمدی، «هویت و قومیت در ایران»، صص ۱۶۹ تا ۱۷۲.

پ) اصغر افتخاری، «کالبدشکافی هویت: مبانی، بحران‌ها و راه‌کارها»، صص ۲۴ و ۲۵.

ت) محمدرضا جلالی، «بحران هویت فردی و اجتماعی در ایران»، صص ۳۸۷.

ث) محمدرضا جواد چیت‌ساز قمی، «هویت دینی جوانان در ایران»، صص ۱۹۴.

ج) هادی خانیکی، «هویت و گفت‌وگوهای هویتی در ایران»، صص ۴ و ۵.

چ) بهزاد دوران و منوچهر محسنی، «هویت: رویکردها و نظریه‌ها»، صص ۹۵ تا ۹۵.

مسأله‌ای جدید، بحران هویت و جدا شدن از تعلق‌ها، منابع هویتی متعدد، قاجاریه به عنوان سرآغاز آگاهی نسبت به هویت ما، چالش‌های عرضی یا عمودی بحران هویت ملی در ایران، زبان و ادب فارسی به منزله آیین تمام‌نمای هویت ملی ایران، مؤلفه‌های هویت ملی ایرانی، ایران به مثابه گالری اقوام، هویت ناپایدار یا بی‌هویتی ایرانیان، روال تاریخی سیر هویت ملی در ایران، ویژگی‌های منفی هویت فرهنگی ایرانی، هویت دینی، هویت به مثابه یاور روند توسعه، نظام جهانی، آگاهی به منزله بن‌مایه هویت،

- (ح) محمود سریع‌القلم، «پارادوکس هویت در ایران: تقابل لیبرالیسم و اسلام»، صص ۴۱ و ۴۳.
- (خ) سید رضا شاکری، «رابطه آگاهی و هویت»، ص ۲۴۱.
- (د) محمدرضا شرفی، «عوامل هویت و بحران هویت در ایران»، صص ۲۷۶ و ۲۷۷.
- (ذ) غلامرضا ظریفیان، «زمینه‌های بحران هویت در نسل سوم»، ص ۳۸۴.
- (ر) علی‌اکبر علی‌خانی، «هویت فرهنگی ایرانیان و عقب‌ماندگی: یک بررسی علی»، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.
- (ز) حسین علی‌قبادی و منیژه غیاث‌الدین، «ظرفیت‌های ادب فارسی در بازیابی هویت ایرانی»، ص ۱۴۳.
- (ژ) خسرو قبادی، «عوامل بحران‌ساز هویت ملی در ایران»، ص ۳۶۶.
- (س) علی‌اکبر کمالی اردکانی، «بحران هویت و عوامل تشدید آن در ایران»، ص ۳۲۷.
- (ش) الهه کولایی، «سیر هویت ملی در ایران»، ص ۶۳.
- (ص) مهدی محتیتی، «شاهنامه و بحران هویت در فرهنگ ایران»، صص ۴۰۳ و ۴۰۶ و ۴۰۷.
- (ض) توحید محرمی، «هویت ایرانی اسلامی ما»، ص ۶۸.
- (ط) سید علی محمودی، «بحران هویت در ایران امروز»، صص ۳۰ و ۳۰۱.
- (ظ) محمد مددپور، «هویت ایرانی و هویت غربی»، ص ۲۳۸.
- (ع) نسرین مصفا، «هویت زن ایرانی»، ص ۲۱۴.
- (غ) احمد نصیب‌زاده، «هویت ملی و عوامل بحران آن در ایران»، صص ۳۳۷ و ۳۳۹؛ کتاب دیگر علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] با این ویژگی‌ها به چاپ رسیده: *مبانی نظری هویت و بحران هویت* (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاددانشگاهی، ۱۳۸۳). نگارنده به تناوب و تکرار از درون‌مایه‌های مقاله‌های زیر بهره‌ها برده است:
- (الف) خسرو باقری، «بحران هویت فردی و اجتماعی»، صص ۲۱۴ و ۲۰۸.
- (ب) محمد حیدری، «هویت و امنیت ملی»، ص ۳۵۷.
- (پ) داریوش شایگان، «هویت‌های چندگانه»، ص ۳۳۷.
- (ت) محمود عبادیان، «بحران هویت نه بی‌هویتی فرد»، ص ۷۹.
- (ث) داود فیرحی، «نسبیت هویت و خرده هویت‌ها»، ص ۹.
- (ج) حاتم قادری، «جنسیت و هویت».
- (چ) فرزانه قاسمی، «مراتب و مؤلفه‌های هویت»، ص ۱۴۷.
- (ح) بخشلی قنبری، «از خودبیگانگی در چشم‌اندازهای مختلف»، ص ۲۴۱.
- (خ) علی قنبری برزبان، «رویگردها، چالش‌ها و مؤلفه‌های هویت ملی»، ص ۳۸۳.
- (د) مصطفی ملکیان، «هویت و اصالت»، ص ۷۱.
- (ذ) مرتضی منطقی، «بحران‌های هویتی در جوامع در حال گذار»، ص ۳۹۸.
- (ر) شکوه نوابی‌نژاد، «بحران هویت در نوجوانان»، صص ۲۲۳ و ۲۲۴.
- (ز) رستم نوجه فلاح، «هویت واقعی‌ی ثابت یا سیال»، ص ۴۴.

بحران هویت به منزلهٔ مصنوع و دست‌پروردهٔ خود ما، پاره‌های هویت انسان، هویت آسیایی، بحران عمیق هویتی در ایران، وجوه مغفول هویت ایرانی، نظام پاندولی اخلاق در جوامع انقلابی، ملت/دولت/سرزمین/دین به مثابهٔ بافتار هویت ملی ایران، گیرکردن بین «نه هنوز» (هضم نشدن در تجدد) و «هرگز دیگر» (برنگشتن به عقب)، امنیت‌ساز بودن تداوم چشم‌گیر تاریخی/سرزمینی/فرهنگی/تمدنی ایران، سرعت بالای تحولات جهانی به مثابهٔ شکسته شدن انواع مقوله‌بندی‌ها، از خودبیگانگی، هویت منفی، بحران هویت اجتماعی، تصویر مخدوش‌شدهٔ فرد از خود، هویت جنسی، هویت به مثابهٔ معضلهٔ عصر جدید، اقبال میان‌رشته‌ای به مقولهٔ هویت، سیاسی بودن بحران هویت، زندگی عاریتی، تقلید بی‌حجت به مثابهٔ بحران هویت، رسوخ مفاهیم جدید به درون شبکهٔ معنایی جامعه.

کتاب دیگر، دستاورد رنجه‌ای است که عده‌ای از خبرگان به ذهن خود داده و به پای‌مردی «داوود میرمحمدی» منتشر شده است؛ پرسش‌شوندگان به سؤال‌های یکسان، پاسخ‌های گوناگون داده و بارزه‌ها و نمادهای هویت و هویت‌سازی را نمودار ساخته‌اند:

-
۱. این کتاب با این ویژگی‌ها چاپ شده است: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی دربارهٔ هویت ملی در ایران* (تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی)؛ نگارنده از مفاهیم و مقوله‌های گونه‌گون مقاله‌های زیر بهره‌ها برده است: الف) علی ابوطالبی، «هویت ایرانی و مسألهٔ جهانی‌شدن»، صص ۳۱۳ و ۳۱۴.
 - ب) حمید احمدی، «هویت ملی ایرانی: ویژگی‌ها و عوامل پویایی آن»، صص ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۹.
 - پ) داود هرمیداس باوند، «همزیستی، تساهل و سازگاری نژادی و زبانی عناصر سه‌گانهٔ هویت ملی»، صص ۲۴۹.
 - ت) حسین بشیریه، «توسعهٔ سیاسی و بحران هویت ملی»، صص ۲۸۳ و ۲۹۲.
 - ث) سید علیرضا حسینی بهشتی، «دربارهٔ هویت و فرهنگ ایران»، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.
 - ج) علی بیگدلی، «سیر تکوین و تحول هویت ملی در ایران»، صص ۱۷۱.
 - چ) محمدرضا تاجیک، «هویت ایرانی: فرصت‌ها و چالش‌ها»، صص ۳۰۱.
 - ح) رسول جعفریان، «تجلی تفاوت‌های قومی-مذهبی در هویت ملی ایران»، صص ۲۷۸.
 - خ) شاپور رواسانی، «تعامل فرهنگ و هویت ملی»، صص ۱۲۱ و ۱۲۵ و ۱۳۲.
 - د) محمود روح‌الامینی، «مفهوم‌شناسی هویت ملی»، صص ۲۶.
 - ذ) محمود سریع‌القلم، «متدولوژی فهم هویت ملی»، صص ۳۰ و ۳۳.
 - ر) کاووس سید امامی، «نقش ادبیات فارسی در شکل‌گیری هویت ملی»، صص ۱۶۹ و ۱۶۳.
 - ز) نورالله قیصری، «هویت ملی: مؤلفه‌ها، چگونگی پیدایش و تکوین آن»، صص ۹۰.
 - ز) پیروز مجتهدزاده، «روحیهٔ عدالت‌خواهی و جایگاه آن در هویت ملی ایرانیان»، صص ۲۳۵ و ۲۳۱.
 - س) احمد مسجد جامعی، «مسألهٔ سنت و تجدد و تأثیر آن بر هویت ایرانی»، صص ۲۶۳.
 - ش) جهانگیر معینی علمداری، «هویت ملی رویکرد انتزاعی به خرده‌هویت‌ها»، صص ۴۴.
 - ص) ابوطالب میرعابدینی، «نقش پیشینهٔ تاریخی در فرهنگ و هویت ایرانی»، صص ۲۱۷.

تقویت هویت ملی برای ختنی‌سازی چالش‌های هویتی، منابع دینی/ملی/غربی به مثابه مخازن تنفس و تغذیه فکری/شناختی/هویتی، شکل‌یابی روال‌مند/جریانی/تدریجی هویت در روند زندگی به مثابه یک سازه اجتماعی، مانایی/پایایی/پویایی هویت در گیر و دار جوهری/سازه‌ای بودن هویت، هویت طبقاتی، لایه‌های هویتی، کارویژه امنیت‌سازی هویت در هنگامه‌های تشویش و گسست، هویت به منزله گفتمان پسامدرن در انتقاد به نوسازی، هویت به منزله چه کسی باید باشم در تداوم چه کسی بودن، تغییر مندام پوسته هویت در عین حفظ ذات هویت، ریشه تاریخی بحران هویت، ایجاد هویت مطلوب، بحران هویت به مثابه محصول دوران قاجار، هویت به منزله برساخته‌ای اجتماعی، عدم امکان ارائه تعریف ناب‌گرایانه از هویت، برابری عمر هویت با عمر بشر، تساهل/سازگاری/همزیستی فرهنگی نژادی و زبانی به مثابه مؤلفه‌های بستر فرهنگی ایرانی، برخورد با غرب به منزله عنصر بیدارسازی تاریخی/ملی در ایران معاصر، شالوده‌زدایی از وجود بستر منسجم فرهنگی و انسجام سیاسی به منزله دو مفروضه اساسی در تعریف هویت ملی، تشیع زبان فارسی/ادبیات فارسی/نوروز/فرهنگ و تمدن پیش از اسلام و تجدّد سازمان‌یافته به منزله ترکیب هویتی در ایران، ساسانیان به مثابه آغاز هویت ملی نه عصر وستفالیای اروپای قرن هفدهم میلادی، پایگاه تاریخی/دینی/طبقاتی هویت ملی در ایران، امکان‌پذیر بودن تعریف هویت ملی تنها با توجه به ظرف فرهنگی و تمدنی جهان امروز، و خودفراموشی‌های آگاهانه، همگی نقشی مؤثر در پردازش «هویت» برساخته نگارنده ایفا نموده‌اند.

پیداست که هویت و یا هویت‌یافتن، مسأله جامعه ایرانی بوده که پی‌آیندوار درباره‌اش مجموعه مقاله‌های گوناگونی منتشر شده و می‌شود. معینی علمداری، اشرف، ثاقب‌فر، ساکت و بشیریه در کتابی که به همت حمید احمدی^۱ انتشار یافت از

۱. این کتاب، با چنین مشخصه‌هایی چاپ شده: حمید احمدی [به کوشش] ایران: هویت، قومیت، ملیت (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳)؛ و نگارنده از مقاله‌های زیر بهره برده است:
الف) حمید احمدی، «دین و ملیت در ایران: همیاری یا کشمکش».
ب) احمد اشرف، «بحران هویت ملی و قومی در ایران»، ص ۱۳۴.
پ) حسین بشیریه، «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران»، ص ۱۱۸.

مقوله‌های گوناگونی چون: هویت ملی به مثابه امری ساخته شده از طریق تاریخ و تداوم به وسیله روایت تاریخی، انفسی بودن پدیدار هویت ملی و ریشه در تجربه‌ها و تصورات جمعی مردم داشتن، بایسته بودن امر ستردن جنبه‌های ناسازگار با ارکان هویت ملی، پارسی‌گردانیدن زبان وحی به منزله عنصر حیات‌بخش و تداوم‌دهنده هویت ملی / ایرانی و تشدید فرآیند هویت‌سازی بر اثر وجود اضطرار و بحران، سخن به میان آورده‌اند که در فرضیه‌پردازی نگارنده بی‌مؤثر بوده است.

مقاله‌های بنیایی، رهیاب، شریعتی، فصیحی و نیولی که در مجموعه‌ای با عنوان خودکامی ملی در عصر جهانی شدن گردهم آمده و به همت و ویراستاری امیر رضایی منتشر شده^۱ بر تعریف کیستی ایرانیان، نوسازی هویت به مثابه یک پروژه، همانیت / هویت‌های ایرانی، ریشه‌داری امر تجدّد در مقوله تاریخ‌نگاری ایرانیان به‌ویژه در اثر ماندگار بیهقی و معنا و مفهوم «ایرانی بودن» در عصر قاجار مشتمل گشته است.

گل محمدی، عاملی، تاجیک، نقی‌زاده، ملکیان، احمدی، توسلی و سریع‌القلم در مجموعه مقاله‌هایی جداگانه در باب هویت^۲ نیز ایده‌هایی در باب مفهوم هویت

ت) مرتضی نایب‌فر، «ایران باستان و هویت ایرانی»، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.

ث) محدّحسین ساکت، «زبان پارسی پیام‌گزار اسلام و هویت ایرانی»، ص ۱۹۹.

ج) جهانگیر معینی علمداری، «هویت، تاریخ و روایت در ایران»، صص ۲۵ و ۲۶.

۱. این کتاب با مشخصاتی از قرار: امیر رضایی [ویراستار] خودکامی ملی در عصر جهانی شدن (تهران: قاصدسرا، ۱۳۸۱) چاپ شده و نگارنده از پنج مقاله زیر بهره برده است:

الف) محسن بنایی، «جای پای اساطیر در کیستی ایرانیان»، ص ۱۶.

ب) حسین رهیاب، «ماهیت، موانع و امکانات نوسازی هویت ایرانی»، صص ۷۸ و ۹۴.

پ) احسان شریعتی، «درباره هویت ملی»، ص ۹۸.

ت) سیمین فصیحی، «نگاهی به ماهیت نوسازی در ایران عصر قاجار»، صص ۱۸۴ و ۱۸۶.

ث) جرارد نیولی، «ایده ایران»، صص ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲. چهار مقاله از کتاب اکبر عباس‌زاده و مهدی عباسی [به کوشش] هویت ملی و جهانی شدن: مجموعه مقالات همایش هویت ملی و جهانی شدن (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴) به شرح زیر مورد استفاده بوده است:

الف) محمدرضا تاجیک، «جهانی شدن و هویت»، ص ۳۰.

ب) سعیدرضا عاملی، «دو جهانی شدن‌ها و آینده هویت‌های هم‌زمان»، ص ۴۶.

پ) احمد گل‌محمدی، «گفتن‌های هویت‌ساز در عصر جهانی شدن»، صص ۶۳ تا ۶۸.

ت) محدّ نقی‌زاده، «جهانی شدن و نقش هنر در احراز هویت ملی»، ص ۲۵۶.

از دو مقاله کتاب حمید هاشمی و اکبر عباس‌زاده [به کوشش] ایران در قرن ۲۱: مجموعه مقالات همایش ایران در قرن ۲۱ (تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳) نیز بهره گرفته شده، که به

داشته‌اند که به صورت قابل توجهی در شکل‌دهی شیوه نگارش نگارنده مؤثر بوده است. آنان از هویت‌سازی و هویت‌بانی به معنای تمایز و تداوم هویت‌بخش، نسبی بودن مفهوم هویت، هویت به مثابه عامل پیونددهنده فردیت با جمعیت، بازاره‌های هویتی، عقلانیت و معنویت به مثابه هویت قرن بیست‌ویکم، سرزمین/اسطوره‌های ایرانی/تاریخ اسطوره‌ای/دین/میراث فرهنگی ایرانی/مفهوم دولت ایرانی به مثابه میراث سیاسی چارچوب سرزمین ایرانی، هویت به منزله تاریخ افتخارات/ناکامی‌ها/شکست‌ها/خیانت‌ها/درست‌کرداری‌ها/نادرست‌کرداری‌ها و لایه‌های متفاوت هویت ایرانی سخن‌ها گفته‌اند که بی‌گمان رد پای ایده‌های شان در نوشته حاضر هویدا است.

نگارنده نیز پیش‌تر در دو مقاله، خود را آزموده است.^۱ اما دغدغه و پرسش اصلی نوشتار حاضر متفاوت است: ویژگی‌های ساخت قدرت سیاسی و مؤلفه‌های جامعه‌ی در گزارش‌های تاریخی، بازتاب‌گر چه سطح یا سطوحی از درون‌مایه‌های هویت است و گزارش‌های تاریخی عصر قاجار چگونه به کیستی و چیستی عرصه زندگی عمومی پاسخ داده است. آیا مورخ دوره قاجار دچار «هویت مغشوش یا سردرگم»^۲ بوده است و فاقد «خود» بوده و سرگردان می‌مانده است؟ یا به «هویت زودرس»^۳ مبتلا شده بوده و «خود» از مستقل بودن خودداری می‌کرده و «دیگری» او را شکل می‌داده است؟ یا به «هویت مهلت‌خواه و دیررس»^۴ دچار می‌شده که نشان از سنجیدگی و فرصت‌عقلانه

شرح زیر است:

الف) حمید احمدی، «هویت ملی ایران در قرن ۲۱»، صص ۷۹ تا ۸۱.

ب) مصطفی ملکیان، «معنویت و هویت در قرن ۲۱»، صص ۳۷ و ۳۸.

همچنین دو مقاله از کتاب: محمدعلی محمدی [به اهتمام] *جوانان و مناسبات نسلی در ایران* (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاددانشگاهی، ۱۳۸۳) مورد استفاده نگارنده بوده است که به شرح زیر است:

الف) غلامعباس توسلی، «مسئله نسل‌ها: هویت و سیاست در ایران»، ص ۱۹۶.

ب) محمود سریع‌القلم، «ناسیونالیسم ایران: عامل وحدت و توسعه»، ص ۲۴۳.

۱. رجوع کنید به: محسن خلیلی، «اخبار ناصری و مظفری در باب حقایق افضل: بررسی مقایسه‌ای مسئله هویت در تاریخ‌نگاری قاجاریه»، *مطالعات ملی* (سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، ۱۳۸۲)؛ و محسن خلیلی، «اکسیر مآثر نو: بررسی مقایسه‌ای مسئله هویت در تاریخ‌نگاری قاجاریه»، *دانشنامه حقوق و سیاست* (سال ۱، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۴).

2. Identity Diffusion

3. Identity foreclosure

4. Identity Moratorium

برای رشد و نمو کافی داشته است؟ و یا دچار «هویت موفق یا پیشرفته»^۱ بوده که نشان می‌داده در میان تصور فرد از ثبات درونی خود با تصور دیگران از ثبات درونی وی نوعی هماهنگی برقرار می‌شده است؟^۲

نگارنده با محک و معیار «هویت» به استحصال بارزها و برساخته‌های هویتی از معدن بکر گزارش‌های تاریخی روزگار قاجاریه دست یازیده است. مورخ قاجاری هویت‌پرداز و هویت‌ساز نیست، بلکه به صورت مستتر، مضمور و با سنگ محکی ویژه، خویش - سخنگو شده و متن صامت او با سنجه‌ای مصنوع، گویا می‌گردد.

1. Identity Achievement

۲. چهار مفهوم هویت را از مقاله نسترن ادیب راد، «ابعاد روان‌شناختی هویت جنسی و هویت فرهنگی»، در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۳) صص ۸۷ و ۱۸۸، وام گرفته‌ام.

تبرستان

www.tbarestan.ir

بخش اول



هویت و نوشتار تاریخی

تبرستان
www.tabarestan.info



هویت و نوشتار تاریخی

مفهوم هویت به صورت امری خالص، موهوم است؛ زیرا هویت‌سازی، به معنای دقیق، غیریت‌سازی موجد معنا و کنشی است که ایدئولوژی‌های کلی‌پرداز دوران مدرن، خود را عهده‌دار آن معرفی می‌کنند. از چشم‌اندازی غیرایدئولوژیک و یا از منظر دیالکتیک تاریخی، هویت‌ها همواره مرکب، ناخالص، ناتمام، آمیخته، سیال، گذرا و در حال بازسازی و باززننده‌سازی هستند. در این معنا هویت امری یک‌دست، هم‌گون، خودمختار و خالص نیست.

به لحاظ تاریخ‌پیدایش، مفهوم هویت جایگاهی مرکزی در روان‌شناسی اجتماعی و تئوری‌پردازی جامعه‌شناسی نداشته^۱ و در حقیقت، امری پسینی محسوب می‌شود. توجه به خود در پیوند با دیگران و از خلال آن‌ها معنا می‌یابد. خودبودن یعنی دیگری نبودن، با دیگران تفاوت داشتن و در عین نسبت، رابطه و پیوند و یا حتی آمیختگی، جدایی و عزلت را حفظ کردن.

به این معنا و از حیث تاریخ تئوری‌ها، نخستین بار روان‌شناسان و مردم‌شناسان و سپس جامعه‌شناسان از هویت برای تمایز و تشخیص «خود» از «دیگری» و معنایابی آن بهره گرفتند. اما توجه به خود، امری انفعالی محسوب می‌شد و به همان نسبت نگرانی

۱. رجوع کنید به:

هویت داشتن، امری منفی و خودخواهانه به شمار می‌رفت. برداشت از خود متعلق نه به انسان منفرد و متفرد، بلکه در پیوند با انسان اجتماعی بوده و چون به واسطه دیگران معنا می‌شده و هم‌چنان می‌شود، هر گاه از طرف دیگران مورد هجوم قرار گیرد و در خطر افتد به صورت طبیعی توجه بیش‌تری نسبت به آن برانگیخته می‌شود. بنابراین نگرانی در مورد هویت، واکنشی و ناخودانگیزه و نه ارادی و دانسته است. هویت امری منفی است؛ چراکه از بیرون تحمیل می‌شود و وقتی تمام یا بخشی از یک فرد، خانواده، قبیله، ایل، گروه، جامعه، قوم و ملت در معرض تهدید قرار گیرد، نگرانی بروز کرده و همگان به ناچار، نگران «خود» می‌شوند:

«پرسش از پی هویت، پرسش بوداری است. شاید به محدوده‌ای برسیم که چونان هسته نسبتاً سفتی به نظر می‌آید و به مثابه سرجمع مفهومی مجموعه‌ای از خصوصیت‌های پایدار عمل می‌کند... هر کس آن هسته سفت را به ظن خود تعریف می‌کند... پرسش از پی هویت، پرسش دوران درماندگی است. به سبب تنگنای امروزی است که برای ما تاریخ شده است حدیث امتناع و انحطاط. در دوران درماندگی، اما نقش اصلی را پنهان می‌کنند. پس پرسش از پی هویت که پرسشی است به قصد آشکارسازی، ناپجاست و راه به‌جایی نخواهد برد»^۱.

هویت همان خودفهمی است،^۲ چونان امری سیال، چندپاره، ناتمام و متغیر و بستگی تام و تمام به «غیر»ی دارد که در مقابل آن، ما پی به ماهیت خویش می‌بریم و خود را باز می‌شناسیم. از منظر سیاسی، دولت‌های سنتی که بر هویت‌های اجتماعی پراکنده و موزاییک‌وار حکم‌رانی می‌کردند، دغدغه ایجاد هویت جامعوی یکسانی نداشتند؛ زیرا آن‌ها نه ابزار آن را داشته‌اند و نه بر ایدئولوژی‌های غیریت‌ساز استوار بوده‌اند. اما:

دولت مدرن به منظور دستیابی به اهداف اصلی خود در فرآیند نوسازی و توسعه

۱. محمدرضا نیکفر، «هویت ایرانی چیست؟» نگاه نو (شماره ۶۶، مرداد ۱۳۸۴) صص ۶ و ۷.

۲. حسین بشیریه، «تحول خودآگاهی‌ها و هویت‌های سیاسی در ایران»، در کتاب: حسین بشیریه، عقل در سیاست (تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۳) ص ۸۱۱.

اقتصادی و اجتماعی، نیازمند تعریف اتباع و جمعیت تابع خود بر حسب ملاک‌های مشترک بود.^۱

بنابراین، دولت‌های مدرن نقش مهمی در پیدایش هویت ملی که امری پساهویتی است داشته‌اند، اما تکوین مفهوم هویت ملی در پیدایش دولت‌های مدرن نقش کم‌تری ایفاء کرده است. هویت مفهوم‌سازی‌های گوناگون از «خود»^۲ است،^۳ استوار بر نوعی خودآگاهی به معنای تام و اژه است: مجموعه ارزش‌ها، نمادها و جهان‌بینی‌ها که مردم آگاهانه برای معنا بخشیدن به زندگی خود بدان‌ها متوسل می‌شوند و یا آن‌ها را تولید می‌کنند.^۴

خودآگاهی‌های محلی، ملی، قومی، نژادی، فرهنگی، زبانی، مذهبی، فرقه‌ای، جنسی، طبقاتی، سیاسی، حزبی و نسلی، ماهیتی فرهنگی و تاریخی دارند، در طی زندگی به دست می‌آیند، نمو می‌یابند، تحول پیدا می‌کنند، تضعیف می‌شوند و گه‌گاه ویژگی میرایی و یا پایایی به دست می‌آورند. اما هویت در هر صورت، ابتدا به ساکن امری متعلق به «حال» است: «هویت من، هویت حال من است؛ اما من هم‌چون هر فرد دیگری از گذشته نیز ساخته شده‌ام»^۵. هویت به آفرینش مکان، معنایابی زمان، احساس متمایز بودن، احساس ثبات داشتن و تعلق به گروه و جمعیتی خاص منجر می‌شود؛ در این معنا، هم تولید مرز می‌کند و هم موجب ثبات می‌گردد. هویت به مکان‌مندی منجر می‌شود؛ زیرا به تولید، تقویت و بازپیرایی مرزهای طبیعی، اجتماعی و فرهنگی می‌پردازد و مسیر هویت‌سازی را تسهیل می‌کند. هرگاه به عنصر مکان، وقوف حاصل شود، امری تاریخی رخ داده و یا در حال روی دادن است. از دیگر سو، هویت بر

۱. حسین بشیریه، «دباجه‌ای بر مفهوم همبستگی ملی با تأکید بر مورد ایران»، در کتاب: حسین بشیریه، عقل در سیاست، ص ۷۹۳.

2. Self

۳. رجوع کنید به:

Edgar Borgatta [editor-in-chief] *Encyclopedia of Sociology* (New York: Macmillan, 1992) P.873.

۴. حسین بشیریه، «تحول خودآگاهی‌ها»، منبع پیشین، صص ۸۰۲ و ۸۰۳.

۵. تزوتان تودورف، «گفت‌وگو با خود و دیگری»، گفت‌وگو (شماره ۶، ۱۳۷۳) ص ۹۰.

پیوستگی استوار است و تداوم هم در چارچوب زمان معنا می‌یابد. عنصر تداوم، به طرزی منطقی، نیازمند گذشته معنادار و قابل حصول است.

بنابراین، زمان و هویت پیوستگی دارند. گذشته قابل دسترسی و معنادار فردی را «خاطره»، و گذشته قابل حصول و معنادار جمعی را «تاریخ» دانسته‌اند. هم‌بستگی زمان و مکان نشان می‌دهد که یک رویداد، صاحب شناسنامه شده، تاریخ‌مند گشته و واجد هویت شده است. همانندی، ناهمانندی، بازتابی بودن و فرآیند، هر فردی را به پیشنهاد تعریفی از خود وامی‌دارد که مطابق آن فهم بازتابی، هر انسانی از هویت خاص خودش در رویارویی با دیگران و از حیث شباهت یا تفاوت، ساخته می‌شود؛ بدون در نظر داشتن چنین وضعیتی ما به طور کلی نمی‌دانیم چه کسی هستیم و از همین رو، قادر به عمل نخواهیم بود. دیالکتیک درون/ بیرون شناسایی به مثابه یک فرآیند است که پیوسته در زمان و مکان رخ می‌دهد: «فهمی از خود به عنوان ترکیبی جاری و در عمل هم‌زمان از تعریف خود (درونی) و تعاریف خود که دیگران عرضه می‌کنند (برونی) حاصل می‌شود»^۱.

هویت بر نیاز به اکتشاف نیز استوار می‌شود که به طرزی دقیق پویشی است هم‌زمان گسترش‌یابنده؛ هم زمان‌مند و هم مکان‌مند. وانگهی، به کنش نیز منجر می‌شود؛ زیرا تعریف از خود به همراه اکتشاف دیگری، به ناچار به ایفای نقش فرجام می‌یابد. هرگاه هویت را به معنای شناسایی در نظر آوریم نمی‌توانیم از وجه فعال آن به سادگی عبور کنیم؛ زیرا هویت، به خودی خود امری دم‌دستی نیست، بلکه همواره می‌بایست تولید، بازتولید، شناسایی، بازشناسی و تثبیت گردد. جایگاه هویت در افت و خیز کنش و فرآیند مشخص می‌شود. هرگاه با سه پدیده زمان، مکان و کنش روبرو شویم، امری تاریخی روی داده است؛ بنابراین تاریخ، همان هویت، به معنای هم‌بستگی زمان و مکان و کنش تلقی می‌شود. از تمثیل رودخانه می‌توان بهره گرفت و هویت/ رویداد تاریخی را جاری در بستر زمان و مکان، متداوم و نه منقطع، متحول و نه ایستا دانست

که از مناطق پرفراز و نشیب و پربیچ و خم گوناگونی می‌گذرد. هرگاه آگاهی از هستی تاریخی «خود» به همراه آگاهی از هستی «دیگران» پدیدار شد، با نوعی شناسایی مبتنی بر کشاکش مواجه شده‌ایم: ایران در برابر انیران، یونان در برابر بربرها، ایران در برابر توران و روم، عجم در برابر عرب، ترک در برابر تاجیک^۱. وقتی هم از کشاکشی زمان‌مند و مکان‌مند سخن به میان آید، به ساخت واقعیت تاریخی بر مبنای معنادار بودن هویت اشارت رفته است:

«معناساز بودن» هویت بر «ساختگی بودن» آن دلالت می‌کند. معنا، خاصیت ذاتی واژه‌ها و اشیاء نیست، بلکه همیشه نتیجه توافقی یا عدم توافقی است. بنابراین معنا می‌تواند موضوع قرارداد باشد و بر سر آن به مذاکره و گفت‌وگو نشست. پس هویت نیز چیزی طبیعی، ذاتی و از پیش موجود نیست. بلکه همیشه باید ساخته شود. انسان‌ها باید همواره چیزها یا اشخاص را طبقه‌بندی کنند و خود را داخل آن طبقه قرار دهند. به بیان دیگر هویت را فقط می‌توان از طریق انکار آگاهانه ابهام و کنار گذاشتن تفاوت‌ها کسب کرد^۲.

هویت/ رویداد تاریخی، هر دو هم‌سرنوشت‌اند؛ زیرا هر دو، یک‌بار پدیدار می‌شوند و از میان می‌روند، و یک‌بار هم بازتولید و بازسازی می‌شوند. بنابراین، هویت ما به شیوه‌ای قاعده‌مند، مختلط می‌شود؛ از یک سو، به اجزاء و عناصر مقوم خود منقسم می‌شود؛ و از دیگر سو، هنگام بازنمایی، آمیخته از مؤلفه‌ها و درون‌مایه‌های خود می‌گردد. هویت - و مفهوم هویت ملی به مثابه ظرف سیاسی / حکومتی اجتماع تمام هویت‌ها- بر باور مشترک و تعهد متقابل، قدمت تاریخی، وابستگی به یک قلمرو خاص، متمایز شدن از دیگران و منش فعال کنش و هم‌کنشی^۳ استوار می‌گردد و

۱. احمد اشرف، «هویت ایرانی»، گفت‌وگو (شماره ۳، ۱۳۷۳) ص ۸.

۲. احمد گل‌محمدی، جهانی‌شدن، فرهنگ، هویت (تهران: نی، ۱۳۸۱) ص ۲۲۵.

۳. آنتونی اسمیت، ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ، ترجمه منصور انصاری (تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، ۱۳۸۳) ص ۱۶۹.

۴. دیوید میلر، ملتیت، ترجمه داود غریبای زندی (تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، ۱۳۸۳) صص ۲۹ و ۳۴.

به تدریج به نفوذ فراگیر در رفتار توده مردم، می پردازد.

هویت‌ها سه صورت دارند و منشأ برساخته شدن آن‌ها، سه گانه است: الف) هویت «مشروعیت‌بخش» توسط نهادهای غالب جامعه ایجاد می‌شود تا سلطه آن‌ها را بر کنش‌گران اجتماعی گسترش دهد و آنرا عقلانی جلوه دهد، که در این حالت، بر منطقی محافظه‌کارانه استوار می‌گردند؛

ب) هویت «برنامه‌دار» از سوی کنش‌گران اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد تا با بهره‌گیری از هرگونه مواد و مصالح فرهنگی قابل دسترس، بتوانند موقعیت خود را از نو تعریف کنند و در پی تغییر شکل کل ساخت اجتماعی برآیند که در این وضعیت، بر منطقی انقلابی و براندازانه تکیه می‌کنند.

ج) هویت «مقاومت» که به دست کنش‌گرانی ایجاد می‌شوند که در اوضاع و احوال و یا شرایطی قرار دارند که از سوی منطبق سلطه بی‌ارزش دانسته می‌شوند یا داغ‌نگ بر آنان زده می‌شود.^۱ در این حالت، سنگ‌های بقا و مقاومت بر مبنای اصولی متفاوت با اصول مورد حمایت نهادهای جامعه شکل می‌گیرد.

مفاهیمی مانند ایرانی بودن، هویت ایرانی، میراث اسلامی ایرانی، سنت، تجدّد و ایرانی‌گری از خلال بررسی مکتوبات تاریخی دوران قاجار، بازتاباننده کدام‌یک از هویت‌های سه‌گانه مورد اشاره هستند؟ آیا مفهوم ایرانی بودن، به طرز اساسی، یک مفهوم فرهنگی و ادبی و ناشی از حماسه‌سرایی فردوسی و برابر با مفهوم ممالک اسلام بوده؟ یا بیانی دیگر از یک حس ملی/مذهبی متکی بر تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور؟ و یا نوعی میهن‌پرستی مبتنی بر ناشناختگی موقعیت ارضی به شکل یک احساس مذهبی و با توسل به محروسه‌گی تصنعی ممالک تلقی می‌شده است؟

هر تعبیری را برگزینیم، با نوعی «مشکله» در برقراری پیوندی عاقلانه و برابر، میان موارث ایرانی/اسلامی هویت و نیز جهان جدید مواجه می‌شویم. می‌توان تعبیرهایی مسجع سرود - مانند بنیان‌گرفتن درخت ایرانیّت بر زمین زبان فارسی و رشد و

سربرکشیدن در آب و هوای اسلام^۱ - ولی راه درست آن نیست که تمام عرضی‌ها و عارضی‌ها و عارضه‌ها را با یک صفت ایرانی توصیف کنیم؛ زیرا اگر هویت پدیده‌ای در ردیف ماهیت و جوهر و ذات باشد، جست‌وجوی آن در مورد ایرانی و یا هر ملت و فرهنگ دیگری بیهوده است. طریق صواب، شناسایی حضور مداوم تجربه‌های تکرارشونده و تغییر ماهیت و بن‌مایه پرسشی است که می‌خواهیم آن‌را مبنای بازشناسی و بازنمایی هویت قرار دهیم:

«چه کنیم» پرسشی جالب‌تر از «چه هستیم» است. در نهایت با چه کنیم به چه هستیم پاسخ خواهیم داد... هویت برنهادی ابژکتیو نیست یعنی چیزی نیست که مستقل از نهاد ما در فعلیتش باشد. ما پیش از آن‌که به سراغ ماده‌هایی برویم که بتوانیم هویت ایرانی را از آن‌ها برخوانیم در مورد سمت پاسخ‌گویی به پرسش‌مان تصمیم می‌گیریم و بر پایه این تصمیم شروع به گزینش کارمایه‌هایی می‌کنیم.^۲

بازیابی سهم تجدد در هویت ایرانی نیز پیشینه‌ای طولانی ندارد، با این وصف، با نوعی اشکال در پذیرش فکری، ذهنی و روانی این واقعیت اساسی و نوین روبرو هستیم. هم نسبت به ابزارهای دستیابی به آن بیگانه‌ایم؛ و هم، با مقوله تجدد از دریچه ایدئولوژی قدرت و نیز سیاست‌زدگی محض مواجهه کرده‌ایم. در معنای تجدد نیز با دوپهلویی و ابهام برخورد شده است؛ گاهی اوقات، به نوعی تجدد اشارت رفته که از سنت ملی و بومی ایران اسلامی شیعی برخاسته است؛ و گاهی از مدرنیسم سخن به میان آمده که نگاهی تام به جعبه جادویی شهر فرنگ داشته است.^۳

در معنای سنت نیز پیچ و تاب‌های فراوان روا داشته شده؛ گاهی آن‌را به مثابه نوعی الگوی کرداری و رفتاری که در زندگی روزمره ایرانیان جاری بوده است^۴ [مانند

۱. شاهرخ مسکوب، هویت ایرانی و زبان فارسی (تهران: فرزاد روز، چاپ دوم، ۱۳۸۴) ص ۲۴.

۲. محمدرضا نیکفر، منبع پیشین، ص ۷.

۳. موسی نجفی، فلسفه تجدد در ایران (تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، ۱۳۸۳) صص ۲۶ و ۲۷.

۴. فرهنگ رجایی، مسئله هویت ایرانیان امروز: ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ (تهران: نی، ۱۳۸۲)

اعتدال، فتوت، جوان‌مردی، هنر، مهمان‌نوازی، هنر آمیختن ضدها، چشم‌نوازی انواع رنگ‌ها، پذیرش، تدافع، تغییر دیگران، خموشی، همکاری]، پذیرفته‌ایم؛ و گاهی از این تعبیرها، سنت و سنتی، معنویت گذشته و فرادش تاریخی و هم‌چنین عادت و رسم عادی و رسمی هم مراد شده است، نه صرفاً آن‌چه که با آمدن تجلّد باید رخت بریندد ... در بحث تجلّد و توسعه، سنت چیزی است که در مقابل پیشرفت قرار می‌گیرد و به نظر برخی چنان باید تعدیل شود که با پیشرفت مخالفت نکند و چه بهتر که در خدمت آن قرار گیرد.^۱

اگر بلنداندیشی، دورنگری و دید عام‌یابی، ویژگی ملت ایران در دیرینه تاریخی محسوب گردد، می‌توان به پذیرش این نکته مباهات نمود که هویت به معنای آمیختگی خصال در سرزمین ایران، عنصری زمان‌مند، مکان‌مند و کنش‌مند بوده و در نتیجه، هرگونه ترکیب هویتی، منفی و مثبت، تبدیل به تاریخ ایران‌زمین شده است. خصال فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایرانیان در درازای روزگار، به معنای دقیق واژه هم «هویت» را ساخته و هم «تاریخ» را شکل داده است.

در این میان، بین ویژگی‌های ملغمه‌گون هخامنشی، نظام سیاسی باثبات و شکوهمند ساسانی، ویژگی‌های هلنیک، پذیرش منتظرانه دین جهانی اسلام، کوشش و آرامش عنصر ایرانی در جوش و خروش با جهان‌بینی و نگرش دین جدید، پذیرش آمیختن خود با دیگری و عرضه‌داشت چهره‌ای ایران‌گرا از کیش نویناد، چالش با مغولان و سلجوقیان و غلامان ترک‌نژاد، شکوه صفویه در ارائه هم‌زمان و آمیخته سه پدیده محتشم و فخیم قدرت سیاسی و مذهبی، تشکیل دولت ملی و ایجاد و تولید مرزهای هویت‌ساز فرهنگی/سیاسی/مذهبی، به همراه نشیب‌های پسینی افشاریه و زنده و هرج‌ومرج جغرافیایی و سیاسی، تفاوتی نبوده است و همگی به صورت

۱. رضا داوری اردکانی، رساله‌ای در باب سنت و تجدد (تهران: ساقی، ۱۳۸۴) صص ۴ و ۵۳؛ نویسنده نکته‌ای دیگر را نیز به‌درستی بیان کرده است: تجدد اگر صفت جهانی و همه‌جایی نداشت و میل به توسعه و خروج از مرزهای اروپا نداشت، هرگز این مسأله که کدام دین و آیین با تجدد موافق است و کدام‌یک مخالف مطرح نمی‌شد. این مسأله زمانی مطرح شد که دیدند صدور تجدد و انتقال آن به آسیا و آفریقا با دشواری‌هایی مواجه شده است. همان، ص ۵۱.

لایه‌های مطبق بر هم‌دیگر استوار شده و به طرزى هم‌پوشاننده، از ویژگی‌های یکدیگر بهره‌مند و برخوردار گشته‌اند.

تاریخ در این معنا به منزله روایت‌های گونه‌گون از رخداد‌های پی‌آیندوار، زمان‌مند و مکان‌مند است و هویت نیز به معنای پی‌آیندوار بودن رویداد‌های معنادار، زمان‌مند و مکان‌مند تعبیر می‌شود. بنابراین:

«این‌که مردم ایران و به تبع و به اقتضای آن، حکام‌ملک همیشه در پس افکار و تظاهرات فردی و جمعی خود، جایی برای تلفیق نظرهای جهانی و تدابیر فراگیر داشته‌اند فی‌الحقیقه ناشی از سوابق طولانی کادرهای سیاسی ایرانی برای مقابله با امور منطقه و بسیط ارض است، به طوری‌که حتی در روزگاران غلبه مصائب و محن، نیز کم نبوده‌اند نخبگانی که در لباس فقر کار اهل دولت کرده‌اند و عندالضروره فسحت میدان عنایت خویش را به امصار و بلاد دور و نزدیک نشان داده‌اند»^۱.

اما هر حادثه‌ای ویژگی «تاریخ‌مند» بودن را ندارد و این نکته، به طرزى دقیق، همانند آن است که بگوییم هر رویدادی، هویت و معنایی ویژه ندارد. رویداد، هنگامی «تاریخی» محسوب می‌شود که روایت شود و به کتابت درآید. اگر یک رویداد، روایت شود نشانه آن است که راوی یا راویان آن معنایی خاص برای آن تلقی کرده و یا در سلسله تمایزسازی‌ها و تشخیص‌طلبی‌ها، جایگاهی ویژه برای آن قائل شده‌اند. از دیگر سو، اگر یک رخداد مکتوب شود و سرنوشت و سرشت به صورت روال‌مند و فرآیندوار در سلسله نگارش‌ها درآید، به شکلی دقیق، به معنای آن است که کاتبان آن رویداد، به هر دلیل قدر و منزلتی برای حادثه اکنون مکتوب، یافته و آن‌را در زنجیره رویداد‌های «معتابه» و «معطوف»، به رشته تحریر کشیده‌اند. روایت‌های شفاهی و مکتوب از رویدادها نشانه هویت‌مندی رخدادی است که تا پیش از روایت، تنها یک «لحظه» محسوب می‌شده است.

بنابراین گزارش نویسی‌های مبتنی بر روایت مکتوب رویدادها، صرف نظر از درستی و نادرستی، خودبه‌خود و ابتدا به ساکن، نسخه‌های هویت‌شناسانه و هویت‌سازانه هستند؛ زیرا کاتب ماده‌خام رویداد، «لحظه» را تنها به «دلیل» ویژه‌ای در اثر خود محصور کرده است. آن برهان هر چه می‌خواهد باشد، اما پس‌زمینه‌ای مبتنی بر خودفهمی آگاهانه دارد.

نوشتار تاریخی

هیچ واقعه گذشته فی نفسه واجد اهمیت نیست. شناخت آن تنها از این جهت ارزشمند است که ما را به بررسی و ارزیابی دقیق و عینی آینده هدایت کند. تاریخی که به این هدف کمک نکند به اندازه بلیط باطله اتویوس، بی ارزش است.^۱

توماس ماکائولی

وقوع یک رویداد در هر زمانی، سبب‌ساز اندیشه‌ورزی درباره پیشینه و علل وقوع رخداد، یا به تعبیری ساده‌تر «تاریخ» آن می‌شود و این «رویکرد تاریخی» به فهم ژرف‌تر آن رویداد می‌انجامد. گریزناپذیری اندیشه در باب گذشته، معنای تازه‌ای به تاریخ می‌دهد؛ چرا که از منظری نو در جست‌وجوی رد پا و اثری از واقعه تاریخی در «اکنون» است. چنین نگرشی، به‌طرزی بنیادین مفهوم تازه‌ای به تاریخ می‌بخشد.

تاریخ، تجربه موزخ است و ساخته و پرداخته احدی جز او نیست. وانگهی، تنها راه ساختن تاریخ، نگارش آن است. هنگامی می‌توان از «کنون»، «حال» و «معاصر» در تاریخ سخن گفت که نشان داده شود در مقطع مورد بررسی بیش‌ترین و اساسی‌ترین عوامل تکوین زمان حال، وجود مؤثر و حضور ملموس داشته باشند. هم‌عصر بودن،

۱. عبدالله شهبازی، «نظریه‌های عمده در تاریخ‌نگاری معاصر»، در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] *مستشرق تاریخ*: گفت‌وگوهایی با تاریخ‌نگاران ایران (تهران: هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۳) ص ۹۵.

نشانه همانندی بیشتر دوره تاریخی مورد جست‌وجو و بازپرسی با زمان حال و احساس مشترک داشتن با فضای عینی و ذهنی آن است.

در فرآیند پژوهشی از این دست، نه تنها مطالعه کیستی مورخ مقدم بر کاوش واقعیت تاریخی است، بلکه پژوهش و کنکاش در زیست سپهر اجتماعی و تاریخی روزگار مورخ نیز بر پژوهش در باب شخص مورخ پیشی می‌گیرد؛ زیرا تصویر خویشتنی که شخص از آن خود کرده و آن را از طریق نگارش متن، بازنمایی می‌کند و می‌ستاید، او را راغب می‌سازد تا نسبت به دیگرانی که این «خودتصویرسازی» را تأیید می‌کنند، یا کسانی که آن را حتی دلپذیرتر و جذاب‌تر از آنچه خود او دارد، ارائه می‌دهند التفاف بیشتری نشان دهد.

این اصل، شخص را وامی‌دارد که اگر از دستش برآید، دیگرانی را که این غنیمت و تصور الهام‌بخش او را، ستایش نمی‌کنند یا تصویر او را مخدوش می‌سازند، از نظر دور دارد. بازنمایی تاریخ و مورخ در اساس مسأله‌ای مربوط به روایت است؛ زیرا شکل‌گیری تاریخی هویت‌ها، ریشه در روایت دارد. روایت، طرح‌نامه یا پی‌رنگ یک داستان است که به صورت یک امر فرارمگان درمی‌آید و به مثابه یک «فهم متوالی»، پیام‌ها و ایده‌هایی را درباره سرشت واقعیت فرهنگی و تاریخی انتقال می‌دهد. به همین دلیل، «مورخ» و «تاریخ» به ناگاه در لحظه نگارش متن تاریخی با یکدیگر پیوند خورده و یکسان می‌شوند. آنان، از یک سو، به شیوه‌ای بنیادین، گذشته را دست‌کاری می‌کنند، سرافکنندگی‌ها و لگه‌های ننگ تاریخی را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند و از سوی دیگر، به کار برکشیدن اسطوره‌هایی برمی‌آیند که غرور ملی را برمی‌انگیزد، به اسطوره، تاریخ می‌بخشند و در فرجام کار به یک پارچگی قومی، نژادی و فرهنگی کشوری که در آن زیست می‌کنند می‌اندیشند و تاریخی پایدار، زمان‌مند، دیرپا، فخیم، محتشم و شورانگیز می‌آفرینند. به همین دلیل، «جنکینز» بر این باور است که مورخان بر این نهج می‌روند «که گذشته، رام تفسیر من است».^۱

۱. کیت جنکینز، بازاندیشی تاریخ، ترجمه حسین‌علی نوذری، تاریخ معاصر ایران (سال ۸، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۳) ص ۱۷۶.

رشد دانش تاریخی هرچه باشد، نیازمند یک ترکیب و معرفت «میان‌رشته‌ای» است؛ زیرا تاریخ، دو پیکره دارد: واقعه و شواهد به جامانده از گذشته، هم‌چنین ارزیابی، تجزیه و تحلیل و شرح و تفسیر رخدادهای روی داده در بسترهای زمان‌مند/مکان‌مند. گذشته رخ داده و سپری شده، خودبه‌خود نشان‌گر آن است که ما دیگر توان شناخت و فهم آن را از دست داده‌ایم؛ زیرا ملموس و محسوس نیست. کار ما خوانش گذشته، بازخوانی، بازتفسیر و بازنمون گذشته است که به حذف، جرح، بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی می‌انجامد.

بنابراین «تاریخ» تبدیل به متنی می‌شود که مورخ، آن را خلق و به تعبیری «جعل» می‌کند. در این معنا، نگارش متن تاریخی دستاورد فاصله بین گذشته و حال است، شکافی دقیقاً هستی‌شناختی و وجودشناختی که نهفته در سرشت پدیده‌هاست. حال بدون دستگاه‌های نظری و ابزارهای تئوریک نمی‌توان رویدادهای کوچک و خرد را در قالب ساختارهای کلان و پیچیده، دور هم گردآورد و با هم مجتمع و متفق ساخت. نگارش متن تاریخی در قالب سامان‌دهی دوباره مفاهیم، خوانش رویدادها و در میان حب و بغض متفعم و متضرر شوندگان برسازی می‌شود و قوام و دوام می‌یابد. در حقیقت:

این واقعیت که تاریخ فی‌نفسه^۱ یا تاریخ به‌خودی‌خود،^۲ ساخت یا سازه‌ای است عقیدتی، به معنای آن است که به‌طور مداوم و مستمر در معرض بازسازی، بازتدوین و سامان‌دهی مجدد از سوی تمام کسانی است که کم‌وبیش به‌طور متفاوت از مناسبات قدرت تأثیر پذیرفته‌اند یا تحت تأثیر مناسبات مذکور قرار دارند.^۳

در واقع، نگارش متن تاریخی به امکان بازسازی محیط یک گروه تاریخی خاص، جو روانی، فکری و اخلاقی و نیز مفاهیم و تصوّراتی که این گروه از دنیا، زندگی،

مذهب و سیاست در ذهن داشته، اشاره می‌کند. بنابراین با تبیین علی‌مبتنی بر چرایی، و تبیین تفسیری مبتنی بر چگونگی، تاریخ‌روایی به مثابه دستاورد یک مورخ محسوب می‌شود که وی اقدام به خوانش گذشته نموده و اکنون نیز توسط خواننده خوانده می‌شود.

در عین حال، مورخ نمی‌تواند بر رویدادهایی که درباره آن‌ها می‌نویسد، تأثیر بگذارد و دنیای گذشته، به‌خودی‌خود، تحت تأثیر شناخت ما قرار نمی‌گیرد. این امر، واقعی است. ولی هنگام روایت، همه رخداد‌های تاریخی تحت تأثیر نگاه مورخ قرار می‌گیرند و سپس از دریچه ماهیت ذهن او بیان می‌گردند. درست است که عینیت به مثابه شکل‌گیری آراء، داوری‌ها و گزاره‌های محقق باید منطبق بر مبنای موضوع شکل‌گیرد و صدق و کذب آن‌ها باید مستقل از افکار و احساسات افراد باشد، ولی عینیات، تحت تأثیر ماهیت ذهن «شناسا» قرار می‌گیرند و صدق و کذب آن‌ها تابع تفکر و احساس هم‌زاد مورخ به مثابه شناسنده قرار می‌گیرد. به همین دلیل تاریخ، پدیده‌ای بین‌الذہانی و واجد موضع ایدئولوژیک است که عینیت، بی‌طرفی، بی‌غرضی، عاری از تعصب و فقدان جهت‌گیری ارزشی در تاریخ، خواب و خیالی واهی بیش نیست!

بخشی از فقدان عینیت را بایستی دستاورد کاربست گفتمان‌های معنا‌ساز تلقی کرد که به تاریخ‌ورزی کمک می‌کنند تا مورخ بتواند به خواندن و درک معنا و یا فهم گذشته و حال نایل آید؛ زیرا ما از طریق واپس‌نگری درباره گذشته نسبت به مردمان همان عصر، دانش و آگاهی بیشتری داریم. مورخ با ترجمان و برگرداندن گذشته به تعبیرهای مدرن، همه پدیده‌های فراموش‌شده گذشته را بازیابی می‌کند و برخی پدیده‌های ناآشنا با هم‌دیگر را در کنار هم می‌نشانند. اکنون این کار از طریق آشتی علوم اجتماعی با تاریخ صورت پذیرفته است.

دانش جدید، بسترها و ساختارهای اجتماعی را که کنش‌های تاریخی در چارچوب آن‌ها شکل گرفته، مورد شناسایی قرار داده و دانشی را عرضه کرده است که شکاف‌های واقعاً موجود میان داده‌های تاریخی را پر می‌کند و رویکردها و روش‌های مورخان را درباره جوامع گذشته، بهبود می‌بخشد. هنگامی که «گذشته را یک متن مملو از متون کهن» می‌دانیم که «باید خواننده و معنادار گردد»^۱، معنادار کردن را دیگر از خود گزارش‌های تاریخی انتظار نداریم بلکه آن‌را کارویژه علوم اجتماعی به حساب می‌آوریم. تأویل متن به معنای «توجه هم‌زمان به ساختار زبانی متن، از یک سو، و فهم معنای متن، از دیگر سو»^۲، امکان گشودن دنیای متن را برای خواننده فراهم می‌آورد و از این رهرو، پیوند میان فرد، ساختار و فرهنگ به گونه‌ای متفاوت فهمیده می‌شود. این امر، از آشتی میان فیلسوف و مورخ، رخ‌نمون نمی‌شود؛ زیرا هدف مورخ، «بازسازی تصویر جزء به جزء گذشت»، و هدف فیلسوف «درک نتیجه‌گیری و دریافت نظریات کلی»^۳ است. اما، پیوند مذکور از آشتی میان تاریخ و علوم اجتماعی به دست می‌آید؛ زیرا کارویژه علوم اجتماعی به معنای عام، کمک به سایر «نظم‌های درسی و پژوهش» در بهبود فرآیند فهم است.

۱. کیت جنکینز، «برسش‌ها و پاسخ‌هایی چند در ماهیت تاریخ»، ترجمه حسینعلی نوذری، تاریخ معاصر ایران (سال ۸، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۳) ص ۱۴۱.

۲. طاهره میرعمادی و عباس منوچهری، «پدیدارشناسی و فهم تاریخ: بحثی در روش تاریخ‌پژوهی قاجاریه، مطالعه روایت حاجی‌بابا و الگوی کانون‌زبان»، تاریخ (سال ۳، شماره ۲، ۱۳۸۱) ص ۲۲۲؛ ژرژ دویی، رسوخ نظریه‌ها و مفاهیم مارکسیستی را سبب‌ساز کاهش احترام و اهمیت مردان بزرگ در ذهن مورخان می‌داند که در عوض، آنان را بر آن داشت که توجه خود را از فرد به گروه معطوف دارند و جنبش‌های جمعی را مطالعه کنند و از توجه به رویدادهای ساده یعنی حوادث سطحی، اجتناب ورزند. بنابراین از تاریخ کوچک - که مطالعه فاصله کوتاهی از زمان زندگی یک فرد و یا شرح رویدادی خاص را بر عهده می‌گیرد - به تاریخ متوسط - یعنی مطالعه تغییرات و نوسان‌ها در پهنه متوسطی از زمان و شامل چند دهه - و سپس به تاریخ بزرگ - یعنی مطالعه فاصله‌های زمانی طولانی و حتی بسیار طولانی با روایت‌های کلان روی آورده شد. این امر، ناشی از تأثیر مارکسیسم بر مطالعه‌های تاریخ‌مدارانه بود. رجوع کنید به: ژرژ دویی، «سرگذشت زمینه‌های مختلف فکری و ذهنی»، ترجمه اقدس یغمایی، در کتاب: شارل ساماران [زیر نظر] روش‌های پژوهش در تاریخ (مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵، جلد ۲ و ۳) صص ۱۷۳ و ۱۸۳.

۳. هنری ایرنه مارو، «تاریخ چیست؟»، ترجمه ابوالقاسم بیگناه، در کتاب: شارل ساماران [زیر نظر] روش‌های پژوهش در تاریخ (مشهد: آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۵، جلد ۱ و ۲) ص ۵۶.

«استنفورد» تاریخ را به مثابه حرف Z بزرگ نشان داده و می‌گوید خط مورب میان دو سرکش بالایی و پایینی این حرف، نماینده جامعه کنونی و جامعه معینی در گذشته و نشان‌دهنده پیوند حال با گذشته است. این پیوند به تعبیر وی، همان تاریخ است ولی فقط تاریخ نیست. پیوند مورد نظر هم‌چنین در برگیرنده عادت‌ها، زبان، شیوه‌های تفکر، ارزش‌ها، آثار هنری، الگوهای ساختمان‌سازی، افکار و نهادهای حقوقی، حکومت، نظریه‌های فلسفی و دین است. کان مورخ ردیابی پیوندهای گذشته و حال بر روی همان خط مورب و آشکار کردن آنهاست. این کارویژه را مورخ، تنها با استعانت از علوم اجتماعی می‌تواند به درستی بر عهده گیرد. مورخ تا کنون، با نگارش متون و گزارش‌های تاریخی، مناسب‌ترین کسی بوده که وظیفه پاسخ به پرسش «من کیستم» را بر عهده گرفته است:

برای یافتن پاسخ خویش به تاریخ روی آورد و آن را بستری دید برای یافتن من گم‌شده خود برای پیدا کردن هویت و موجودیت خود از لابه‌لای متن مطول و مکتور هزارتوی آن تاریخ در گذر ایام به منزله مناسب‌ترین و بهترین ابزار برای شناخت و درک خود یا خودفهمی انسان‌ها تلقی شد. بر این اساس بود که او با سیر در گذشته‌ها، در لابه‌لای اوراق و متون، حوادث و رخداد‌های ایام و قرون گذشته، مشتاقانه و حریصانه در پی آن بود تا خود را و تبارشناسی و دیرین‌شناسی خود را به مدد آن فهم کند.^۲

۱. مایکل استنفورد، درآمدی بر فلسفه تاریخ، ترجمه احمد گل‌محمدی (تهران: نی، ۱۳۸۲) صص ۳۳۷ و ۳۳۸، به یک تعبیر این همان تفاوت و تمایزی است که هگل میان «تاریخ دست اول»، «تاریخ اندیشیده» و «تاریخ فلسفی» گذاشته بود. در نوع اول، رویدادهایی وصف می‌شوند که مورخ آن‌ها را دیده و آزموده و در آن‌ها و روح‌شان شریک بوده و درباره این کارها و رویدادهای آن گزارش نوشته است و به این گونه، رویدادی بیرونی و دنیوی را به حوزه تصور معنوی گذر داده است. در تاریخ نوع دوم، نویسنده از واقعیتی که در آن زیست می‌کند فاصله می‌گیرد و نه آن‌چه در این یا آن زمان موجود و حاضر بوده، بلکه آن‌چه را در روح موجود حاضر است وصف می‌کند. نوع سوم، دیدگاه عمومی تاریخ فلسفی جهان نه به نحوی انتزاعی، بلکه به‌طور مشخص و انضمامی است. رجوع کنید به: منصور صفت‌گل، «تاریخ: موضوع علم؛ پژوهشی درباره ویژگی‌های معرفت‌شناختی علم تاریخ»، تاریخ (سال ۳، شماره ۳۰، ۱۳۸۱) صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲. حسین‌علی نودری، «مورخان و مخاطبان: ضرورت بازنگری در آموزش و انتقال مفاهیم، نظریه‌ها و کاربردهای تاریخ»، تاریخ معاصر ایران (سال ۹، شماره ۳۴، تابستان ۱۳۸۴) ص ۱۱۶.

به مورخان توصیه نیز شده است که از نظریه اجتماعی و زبان نظریه اجتماعی به منزله «جعبه ابزار مناسب برای کاربست در تحلیل تاریخی»^۱ بهره گیرند. در این وضعیت الگوهای مورد استفاده مورخان، سازه‌هایی است فکری، که با هدف تأکید بر امور تکراری، عام و شاخصی که آن‌ها را در شکل مجموعه‌ای از ویژگی‌های یا خصائص عرضه می‌کند، به ساده‌سازی واقعیت می‌پردازد. این نکته هم پذیرفتنی است که مردمان عادی حتی بدون حضور مورخانی الگوپرداز، همواره به گذشته توجه داشته و «خود» یا دودمان، قبیله و عشیره خود را شناسایی کرده‌اند و بدون آن‌که علم تاریخ را بشناسند برای خود هویت تاریخی قائل بوده‌اند، نیا برای خود ساخته‌اند، قهرمان و پهلوان برگزیده‌اند، بر پیروزی‌ها بالیده و از شکست‌ها رنج برده‌اند و در درون داستان‌ها زندگی کرده و تبلور و موجودیت یافته‌اند.^۲

کاربست مفاهیم نظریه اجتماعی در تاریخ‌نویسی هنگامی شکل می‌گیرد که مورخ بتواند با مهارت تمام از واژه‌هایی چون شأن، تحرک اجتماعی، مصرف تجملی، مقابله به مثل، فساد، قدرت، مرکز و پیرامون، هژمونی، مقاومت، جنبش‌های اجتماعی، ذهنیت، ایدئولوژی، مفاهیم، متن‌مندی و شفاهیت،^۳ در گزارش‌های تاریخی خود بهره بگیرد. این‌جاست که بی‌طرفی و فارغ از احساسات بودن یک مورخ، که در بداهت امر به نظر می‌آید امکان‌پذیر باشد، فاقد برهان می‌شود و دست‌کم آن است که «مورخ در جریان حوادث و وقایع حتی اگر نقش فعالی نداشته باشد، حضور دارد و حضور داشتن، موضوع داشتن را ایجاب می‌کند».^۴ چه بهتر که مورخ به‌جای ذهنیات و ارزش‌داری‌های

۱. پیتر برک، «کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ»، ترجمه حسین‌علی نوذری، تاریخ معاصر ایران (سال ۶، شماره ۲۳، پاییز ۱۳۸۱) ص ۲۶۵.

۲. ناصر تکمیل همایون، «سپیده‌دم تاریخ‌نگاری در ایران»، در کتاب: مسعود رضوی، منبع پیشین، صص ۸۲ و ۸۴.

۳. پیتر برک، «کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ»، ترجمه حسین‌علی نوذری، تاریخ معاصر ایران (سال ۷، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۸۲) ص ۱۳۹.

۴. عباس زریاب خویی، تاریخ، نظریه تاریخ، تاریخ‌نگاری: گفت‌وگو با دکتر عباس زریاب خویی، به کوشش غلام‌حسین میرزاصالح (تهران: نشر و پژوهش فرزنان روز، ۱۳۸۱) ص ۱۰۸.

شخصی، از نظریه‌های علمی بهره‌مند شود.

مشکل آن جاست که مورخان و نظریه‌پردازان علم الاجتماع، بی‌واهمه به هم‌دیگر تهمت می‌زنند. جامعه‌شناسان، مورخان را متهم می‌سازند که بدون ذهنیتی خلاق و فاقد هرگونه پشتوانه نظری و بسترهای مفهومی، در بازگویی و بازآفرینی حوادث گذشته و تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی در بستر تاریخ می‌کوشند. به تعبیر جامعه‌شناسان، مورخان، مثنی وقایع‌نگار اطلاعات جمع‌کن، روایت‌پرداز و افسانه‌ساز متوهم و خرافی و داستان‌سرایانی فاقد روش علمی هستند. مورخان، نیز جامعه‌شناسان را بی‌محابا، ذهنیت‌گرایان خیال‌پردازی و صرفاً مثنی نظریه‌پردازان پشت میز نشین تلقی می‌کنند که به قواعد جزمی، قالب‌های خشک و متصلب و نظریه‌های پادروایی بسنده کرده‌اند که فاقد عینیت و استحکام لازم جهت بررسی واقعی حقایق تاریخی است.^۱

برخی «تاریخ‌نویسی صحیح»^۲ را بدون هرگونه پیش‌داوری، ممکن می‌دانند و در غیر این صورت بر این باورند که حتی انبوهی از اسناد گویا و روشن، هم به درد پژوهش‌گر نخواهد خورد. برخی «تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک»^۳ را مذموم می‌دانند که از باب اقرار خصم، مورد استناد قرار می‌گیرد. برخی نیز، تاریخ‌نگاری را امری معمول و طبیعی می‌دانند که هر ملتی اگر در موقعیتی قرار گرفت که «خود را در دنیا به نمایش گذاشت و حوادثی به وجود آورد که آن حوادث نه تنها در داخل خود مکتب بلکه در هم‌سایگان و در جهان مؤثر واقع شد، تاریخ‌نگاری - تقریباً - از همین موقع در میان آن مکتب آغاز می‌شود».^۴ ولی برخی بر این باورند که صرف نظر از «تاریخ مکتوب» و

۱. حسینعلی نوذری، «ماهیت بین‌رشته‌ای علوم: در ضرورت همکاری و تعامل تاریخ و علوم اجتماعی»، *تاریخ معاصر ایران* (سال ۸، شماره ۳۰، تابستان ۱۳۸۳) ص ۲۱۸.

۲. عبدالحسین نوایی، «تاریخ‌نگاری در دنیای معاصر»، در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] منبع پیشین، ص ۲۶.

۳. عمادالدین باقی، *جدل‌های تاریخی: درآمدی بر تاریخ‌نگاری معاصر* (تهران: سرایی، چاپ دوم، ۱۳۸۳) ص ۱۶۱.

۴. عباس زریاب خویی، «تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ در ایران»، در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] منبع پیشین، ص ۳۰.

«گزارش‌نویسی تاریخی»، نقش مورخ در حدّ یک دستگاه نقّاله نیست:

دستگاهی که بی هیچ دخل و تصرفی، واقعیات تاریخی را از گذشته‌ها به امروز حمل می‌کند و عین رویدادها و حوادث گذشته را بازتاب می‌دهد. واقعیت این است که مورخ در گردآوری رویدادهای تاریخی و گزارش آن‌ها، پدیده‌های تاریخی را «به‌سامان» می‌کند؛ آن‌ها را مفصل‌بندی کرده و باز می‌آفریند و روش تاریخی و ضابطه منطقی/عقلایی پالایش داده‌های تاریخی و نحوه مفصل‌بندی شدن پدیده‌های تاریخی را معین می‌کند.^۱

چه بهتر که مورخ به جای ذهنیت‌ها و پیش‌نگرش‌های احساسی و معطوف به کنش‌های غیرعقلانی، از مفاهیم و واژه‌هایی بهره گیرد که کمینه، به‌طرزی عقلانی روشمندند، تبارشناسی عقلانی دارند و «عقل سلیم» در هستی و وجود آن‌ها، تردید روا نمی‌دارد. هویت از آن دست واژه‌ها و مفاهیم است که این قابلیت را دارد که به «تاریخ روحیه»^۲ پردازد و در اکتشاف کُنه و بنه پدیده‌های تاریخی، تنها به نهاد یا شیوه تولید، یا نظام اجتماعی و واژگانی از این سنخ قناعت نکند و به یک معنا، روح حاکم بر آن‌ها را بشناسد. ما در شناخت پدیده‌های تاریخی، بیش از آن‌که به علت، دلیل، زیربنا، روبنا، وجه مادی، وجه ابزار و قهرمان‌سازی نیاز داشته باشیم، نیاز داریم «روح و معنای حاکم بر فضا و مکان پدیده تاریخی» را بشناسیم. از این سنخ واژه‌ها و مفاهیم می‌توان به «حافظه تاریخی جامعه»^۳ اشاره کرد که هر ملّتی با استناد به آن، از «خود» در برابر «دیگری» دفاع می‌کند.

۱. محمدعلی اکبری، «تاریخ، مورخ و نظریه: طرح مقدماتی یک دیدگاه»، در کتاب: حسن حضرتی [به کوشش و گردآوری] *دانش تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی* (قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۲) ص ۱۰۸.

۲. ژاک لوگوف، «تاریخ روحیات»، در کتاب: منصوره اتحادیه (نظام مافی) و حامد فولادوند [زیر نظر] *بینش و روش در تاریخ‌نگاری معاصر* (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۵) صص ۴۰ تا ۴۲.

۳. ابوالفضل شکوری، *درآمدی بر تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری مسلمانان* (قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم،

سیر نگارش رویدادهای تاریخی، همگی حول و حوش همین روایت ساده از بارزه‌های هویتی است؛ از جنبهٔ تفننی و فرمایشی و داستان‌پردازی‌های غیرفنی و غیرعلمی گرفته تا روش‌های علمی و پیچیده نوشتن گزارش‌های تاریخی^۱، همگی بر اساس نوعی بازسازی گذشته بر مبنای قبض و بسط حافظهٔ تاریخی یک ملت صورت پذیرفته؛ اما در میان این گزارش‌ها و نگارش‌ها مشکلی مشهود است:

«اول از همه این است که مورخ در واقع فقط با قطعات بریده گذشته، به نوبهٔ خود پاره پاره، که باید آن‌ها را یکی یکی در جای‌شان بگذارد، سروکار دارد»^۲.

بنابراین یک مورخ، گذشته را بازسازی می‌کند ولی در این میان آینه آن‌چه را که واقعاً روی داده، بازپیرایی می‌نماید یا پدیده‌ای دیگر را - ابهام هم‌چنان باقی است. بنابراین گذشته بازسازی شدهٔ مورخ، حقیقی‌تر از واقعیت است؛ زیرا پیرایش‌ها و نمایش‌های یک پی‌رنگ واقعاً اتفاق افتاده است که از اصل رخداد فزون‌تر می‌شود.

به همین سبب نگاهستن تاریخ، نمی‌تواند یک علم باشد. فقط می‌تواند صنعت، هنر یا فلسفه‌ای باشد: صنعت است از آن رو که حقایق را از غیر آن جدا می‌کند؛ «هنر است چون در مطالب آشفته و در هم، نظم بامعنایی پدید می‌آورد؛ و فلسفه است برای آن‌که در جست‌وجوی دورنمای آینده و درصدد روشن‌گری اندیشه است»^۳.

همهٔ انواع گزارش‌نویسان تاریخ، آن‌گونه‌که «ود مهتا» آنان را مورخان آب‌دار و خشک‌نأمیده، سرگرم پاسخ به پرسش‌های چگونگی و چرایی هستند؛ یکی با پاسخ‌های عریض و طویل و فراگیر و یکی با برقراری پیوند علت و معلولی میان امور.

۱. مجید یکتایی، تاریخ‌شناسی: نقدی بر تاریخ و تاریخ‌نگاری (تهران: کاخ چاپ، ۱۳۵۰) ص ۲۳.

۲. ن. ا. یروفه یف، تاریخ چیست؟ ترجمهٔ محمد تقی‌زاده (بی‌جا: جوان، ۱۳۶۰) ص ۱۷۰.

۳. ویل و آری یل دورانت، درس‌های تاریخ، ترجمهٔ احمد بطحایی (تهران: فرانکلین، ۱۳۵۰) ص ۳.

۴. ود مهتا، فیلسوفان و مورخان: دیداری با متفکران انگلیس. ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹) ص

یکی به انتقاد تاریخی^۱ می‌پردازد که کاربست قواعدی است برای سنجش صحت و سقم و قوت و ضعف و تعدیل و ترجیح اخبار و اسناد و یکی مانند وبر «نماینده طرز دید تازه تاریخ است با اثر عظیم و مفهوم‌های همه بُعدی‌اش در فراخ‌ترین افق جهان‌بینی، بی آن‌که خود را پایبند تصویری از تمام تاریخ بکند»^۲.

ولی به نظر می‌رسد همه وقایع ارزش یکسانی ندارند؛ زیرا به بی‌ارزشی برابر تمام رخدادهای می‌رسیم. اگر در برابر داده‌های بی‌حد و حصر تاریخی بر این باور باشیم که هر چیزی و هر پدیده‌ای تنها به خاطر آن‌که «بوده» و «رخ» داده اوزشمند است و می‌بایست به حساب آورده شود، به تدریج به این نقطه می‌رسیم که هیچ رویدادی قابل اتکاء برای فهم معنای صیوروت روال‌ها و روندهای تاریخی نیست. واقعه، ارزش خود را از دست می‌دهد. پژوهش‌گر ممتاز تاریخ آن است که از حد یک تاریخ‌نویس صرف فراتر رود و تمام حوادث را برابر نداند. کار تاریخ‌نویس نگارش تمام رخدادهایی است که به چشم آمده و به گوش شنیده شده است؛ از همه‌گرفته تا یک تصمیم اساسی. ولی کار یک تاریخ‌نگار آن است که به تعبیر «توین بی» بتواند «همه‌ها را از روندهای نظم‌پذیر»^۳ مجزا کند. این تمایز را می‌بایست یک مورخ هشیار میان «تاریخ قانون‌مند» و «تاریخ یگه‌روند»^۴ قائل شود تا بتواند گزاره‌های کلی و قانون‌های حاکم بر روندهای تاریخی را از امور جزئی و فردی تمیز دهد.

کار تاریخ‌نویس، اتکاء بر همه‌ها و تاریخ یگه‌روند است، ولی تاریخ‌نگار و تاریخ‌نگر، وظیفه‌ای دیگر بر عهده دارند. «چایلد» هنگامی که می‌گوید هیچ وقایع‌نگاری نمی‌تواند در صدد ثبت تمام رویدادها باشد و باید رویدادی را برگزیند که به نظرش

۱. رشید یاسمی، *آیین نگارش تاریخ* (بی‌جا: شرکت سهامی چاپ، ۱۳۱۶) ص ۴۳.

۲. کارل یاسپرس، *آغاز و انجام تاریخ*، ترجمه محمدحسن لطفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳) ص ۳۵۵.

۳. آرنولد توین بی، *مورخ و تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد (تهران: خوارزمی، ۱۳۷۰) ص ۱۴.

۴. همان، ص ۳۶.

مهم‌تر می‌آید، به مقام یک تاریخ‌نگار نزدیک شده؛ ولی هنگامی که سخن را به بازگویی معیار رویداد فراموش‌نشده، بر نمطی دیگر رفته است: معیار رویداد فراموش‌نشده، معیاری است اجتماعی که منافع مشترک کل جامعه، یا به عبارت دقیق‌تر طبقه حاکم هر جامعه آن را تعیین می‌کند.^۱ این وجه نظر مارکسیستی، تاریخ‌نگاری را از حد سبک و سیاق، فراتر می‌برد و به تاریخ‌نگاری نزدیک می‌کند، بدین صورت که نگره و آموزه‌ای را در پژوهش ضرورت رویدادهای تاریخی به کار برده و پژوهش‌گر را در خود اسیر می‌کند. مورخ تلسکوپ‌دار یا میکروسکوپ‌دار^۲ به تعبیر «ود مهتا»، نه تنها بر سر «انبوه یادداشت‌های ضدونقیض»^۳، درگیر می‌شوند بلکه بر سر این که چرا پدیده‌ای صحیح است و پدیده‌ای دیگر سقیم نیز به نزاع می‌پردازند. این نزاع، جدالی است بر سر موضوع تاریخ «تاریخ علم کرده‌ها،^۴ تلاش برای پاسخ‌دادن به پرسش‌های مربوط به افعال آدمیان در گذشته است»^۵. تاریخ‌نگاری، پایان «گفت‌وگوی ناشنویان»^۶ و ختم «وحشت علوم اجتماعی از رویداد»^۷ است. تاریخ‌نگاری به این معنا، عبارت است از ترغیب مورخان به صریح‌تر ساختن و دقیق‌ترسازی مقبولات، مفروضات و الگوهای علّیت‌شان، آزمون‌پذیر ساختن فرضیه‌ها در برابر شواهد، تعریف دقیق مفاهیم به کار رفته در متون تاریخی و بهره‌گیری از روش‌های

۱. گوردون چایلد، تاریخ: بررسی نظریه‌هایی درباره تاریخ‌گرایی، ترجمه محمدتقی فرامرزی (تهران: مازیار، چاپ دوم، ۱۳۵۵) ص ۴۳.

۲. ود مهتا، منبع پیشین، ص ۱۲۷.

۳. جهانگیر قائم مقامی، روش تحقیق در تاریخ‌نگاری (تهران: دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۸) ص ۲۸.

4. res gestae

۵. رابین جورج کالینگوود، مفهوم کلی تاریخ، ترجمه علی‌اکبر مهدیان (تهران: اختران، ۱۳۸۵) ص ۱۷.

۶. مایکل استفورد، درآمدی بر تاریخ‌پژوهی، ترجمه مسعود صادقی (تهران: سازمان سمت و دانشگاه امام صادق «ع»، ۱۳۸۴) ص ۱۱۶.

۷. همان، ص ۱۱۷.

کمی تا حد امکان^۱ است. «بازآفرینی» وظیفه مورخ است: من با مرور تاریخی ایده تاریخ، به پاسخی [در برابر پرسش مورخ چه باید بکند تا به معرفت مستقیم از رویدادها برسد؟] دست یافته‌ام و آن این است که مورخ باید گذشته را در ذهن خود بازآفریند.^۲ این بازآفرینی، متعلق به حیطه وهم و گمان و تخیل نیست بلکه کاریست مفاهیمی است که آن واژه‌ها و مفاهیم در درون خود، خاصیت بازتابانی دارند:

«مورخ علاوه بر گزینش مطالبی که مهم تلقی می‌کند از میان اظهارات مراجع خود باید به دو طریق فراتر از چیزی برود که مراجعش می‌گویند. یکی طریقه انتقادی است، ... دیگر طریقه سازندگی است... من تاریخ سازنده را این دانسته‌ام که در میان اظهارات عاریه گرفته شده از مراجع مان، اظهارات دیگری را که در آن‌ها مستقر است بگنجانیم»^۳.

نه برتری کامل امر واقع بر تفسیر ممکن است و نه تاریخ مولود ذهن تفسیرگرا و تأویل‌گرای مورخ است. مورخ وظیفه‌ای دوگانه دارد: «یکی کشف حوادث معدود مهم و تبدیل آن‌ها به واقعیات تاریخ؛ دیگری، دورانداختن رویدادهای ناچیز بی‌شمار فاقد اهمیت تاریخی»^۴. مورخ تنها با بازاندیشی رخدادها، روحیه‌ها و فکرها به مثابه یک کل به هم پیوسته، در ذهن خودش، می‌تواند به کشف «وقایع مهم» پردازد. بنابراین همه تاریخ: «عبارت است از بازآزمودن اندیشه گذشته در ذهن خود مورخ»^۵. واقعه‌نویسی به

۱. همان، ص ۱۲۶.

۲. رابین جورج کالینگوود، منبع پیشین، ص ۳۵۶

۳. همان، ص ۳۰۴.

۴. ادوارد هالت کار، تاریخ چیست؟، ترجمه حسن کامشاد (تهران: خوارزمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۸) ص ۴۱.

۵. رابین جورج کالینگوود، منبع پیشین، ص ۲۷۳؛ از مثلث گزینش وقایع توسط مورخ، وقایع تاریخی و نگاه و نگرش مورخ می‌توان شیوه دریافت واقعه تاریخی را درک کرد رجوع کنید به: محسن خلیلی، «اکسیر مائر نو: بررسی مقایسه‌ای مسئله هویت در تاریخ‌نگاری قاجاریه»، دانشنامه حقوق و سیاست (سال ۱، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۴) ص ۴۳؛ تمایز میان تاریخ نقلی، تاریخ تحلیلی، تاریخ علمی، فلسفه نظری تاریخ و فلسفه علم تاریخ را می‌توانید در این مقاله مطالعه کنید: محمدعلی علی‌پور، «تاریخ، تعاریف و معانی»، حوزه و دانشگاه (سال ۱۱، شماره ۴۲، بهار ۱۳۸۴)

جای تاریخ‌نویسی^۱ ره به جایی نمی‌برد، تنها بازآفرینی‌ها، بازآموزی‌ها، بازنمایی‌ها، بازپیرایی‌ها و بازتابش‌هاست که سبب می‌شود مورخ از جایگاه تاریخ‌نویس به تاریخ‌نگار ارتقاء یابد.

هنگامی که بتوانیم میان امر تاریخی و امر اجتماعی تمایز قائل شویم و در باب تاریخت نهادها یا کارکردهای مشخص از منظرها و مرآیای گوناگون اندیشه کنیم، از تاریخ‌نگاری نیز ارتفاع گرفته‌ایم. هرگاه پژوهش محققانی چون اندرسون، اسکاچپل، بندیکس، تیلی، گیدنز، مان، گلنر، الیاس، وبر، فوکو، مور، والترشتاین، بوردیو، اسملسر، بلآ و آیزنشتات^۲ را مد نظر آوریم توجه خواهیم کرد که با تاریخ‌نگرانی مواجه شده‌ایم که تاریخ را از سطح رویداد به فرآیند منتقل کرده و بر جایگاه برتر نشانده و روندها را بازنمون کرده‌اند. این است که حرفه مورخ جان‌کاه تلقی شده و نوعی بندبازی فکری^۳ محسوب گشته است، یعنی همان موقعی که او واقعیت‌ها را با رشته علّیت پیوند می‌دهد و از آن‌ها حقیقت تاریخی می‌سازد و با دستاورد خود، گذشته را درک می‌کند و با حال مرتبط می‌سازد. اگر تعریف تاریخ این چنین باشد: آن قسمت از گذشته انسان که بر اساس شواهد موجود و مدارک غیرمستقیم تابع بازسازی آگاهانه واقع می‌شود،^۴ به هر حال مورخ باید بتواند از میان انبوه اسناد و مدارک، گذشته فراموش شده را دوباره احیاء و تصویر کند و اگر مانع از ایجاد و حفظ تعادل و توازن در اجزاء بنای مصنوع خود

۱. جعفر حمیدی، *تاریخ‌نگاران* (تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۲) صص ۱۰ و ۱۱.

۲. گری جی همیلتون [و دیگران] *تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی*، ترجمه هاشم آفاجری (تهران: کویر، ۱۳۸۵) صص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۳. عبدالحسین زرین‌کوب، *تاریخ در ترازو* (تهران: امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۸۵) صص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ دانشمند فقید، از «عینک زمانه خویش» بر چشم مورخ سخن گفته است که تا آن‌جا که مورخ می‌تواند می‌بایست بی‌رنگ باشد و بی‌غبار؛ افزون می‌کند که نیل به جنبه عینی در تاریخ فقط در حدود خودآگاهی مورخ ممکن خواهد بود. همان، ص ۱۶۴. آیا «خودآگاهی» چیزی جدای از بر ساخته‌ها و بارزده‌های هویتی است؟

۴. علیرضا ملایی توانی، *درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ* (تهران: نی، ۱۳۸۶) ص ۱۶۰.

شود، حکم معماری ناشی و بسی تجربه^۱ را دارد. مورخ تنها با مزج و ترکیب معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و آموزه‌شناسی است که می‌تواند به بازسازی رخداد بپردازد. تنها «روش» است که می‌تواند مورخ را از افتادن در دام تفسیر و تأویل‌های ذهن‌گرایانه نجات دهد. هر روشی که او برگزیند به مثابه آن است که او دیگر مورخ تاریخ‌نگار نیست بلکه به آموزه و نگره مجهز شده است:

«بر این اساس، آیا دوست دارید از هگل پیروی کنید یا مارکس یا دلتای یا پوپر یا همپل یا آرون یا کالینگوود یا دری یا اوکشات یا دانتو یا گالی یا والش یا اتکینسون یا لف یا هکستر؟ مایل‌اید موافق تجربه‌گرایان مدرن باشید یا فمینیست‌ها، مکتب آنال، نومارکسیست‌ها، سبک‌گرایان جدید، اقتصادسنجان، ساختارگرایان یا پساساختارگرایان؟»^۲

کالینگوود به درستی و دقت، نشان داده است که مورخان منتقد و بازسازنده دیگر مورخ نیستند، بلکه افزون بر کارویژه مورخان، کارویژه عالم علوم اجتماعی را نیز بر عهده می‌گیرند. در حقیقت، تاریخ‌نگر، بیش‌تر مدیون علم‌الاجتماع است تا تاریخ‌نگاری:

مورخ نه فقط فکر گذشته را بازمی‌آفریند بلکه آن‌را به سیاق دانش خودش بازآفرینی و با آن تقدش می‌کند، داوری خویش را از ارزش آن، شکل می‌بخشد و هر لغزشی را که بتواند در آن بیابد تصحیح می‌کند. این نقد فکر که او تاریخش را پی می‌گیرد چیزی فرع بر ردیابی تاریخ آن نیست. شرط ناگزیر خود دانش تاریخی است. در باب تاریخ فکر هیچ خطایی کامل‌تر از این نخواهد بود که تصور کنیم مورخ فقط و فقط تعیین می‌کند «فلان کس چه فکر می‌کرد» و به کس دیگری محول کنیم که تعیین کند «آیا این تشخیص صحیح بود یا نه». همه تفکر انتقادی است، بنابراین فکری که

۱. عبدالحسین زرین‌کوب، نقش برآب (تهران: سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۴) ص ۵۲.

۲. کیت جنکینز، بازاندیشی تاریخ، ترجمه ساغر صادقیان (تهران: مرکز، ۱۳۸۴) صص ۳۶ و ۳۷.

افکار گذشته را باز می‌آفریند در ضمن نقدشان هم می‌کند.^۱

تاریخ‌نویسی، وقایع‌نگاری است، یعنی نقل و گنجاندن هر آنچه می‌تواند به نحوی خبر مستندی باشد؛ تاریخ‌نگاری، ادراک مفاهیم است که اصول و مفاهیم مستخرج از وقایع تاریخی را شامل می‌شود؛ و تاریخ‌نگاری استخراج قوانین ناظر بر تاریخ است که بر اساس مفاهیم ادراک شده به دست می‌آید.^۲ تاریخ‌نویسی از سنخ و جنس نقل‌خبر است. اگر مورخ هنگام نقل‌خبر، به تحلیل آن هم پردازد به نگاری تاریخ‌نگارانه دست زده است. بنابراین، تمایز میان تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری امری پذیرفتنی است: «تاریخ‌نگاری... یک کوشش است از سوی کسی که شاهد حوادث زمانه است یا حوادث زمانه را می‌شنود و می‌کوشد تا به گونه‌ای چهره‌ی زمانه یا تصویری از زمانه را، نه رخدادها و وقایعی که تک‌به‌تک در قالب فصول کتب تاریخی قرار گرفته‌اند، بلکه چهره و روح زمانه‌ای را که وقایع تاریخی خاصی را در هر برهه ساخته‌اند منعکس کند».^۳ تاریخ‌نویسی، شیوه انتقال اطلاعات و تاریخ‌نگاری، سیاق و سبک‌گزینش رویدادها به همراه روشمندی آن و تاریخ‌نگاری بیان ماهیت، چیستی، بن‌مایه و هویت صیوریت رخدادهای روال‌مندشده تاریخی است.

مورخ، به دلایلی چند به بازنمایی گذشته دست می‌زند و این گوناگونی‌ها، خود را از خلال آثار متفاوتی نشان می‌دهد که طیفی از رهروان عام و خاص را به دنبال خود می‌کشاند. ماری فولبروک، هنگامی که از «بازنمایی گذشته» به عنوان کارویژه آغازین و نهادینه‌شده مورخ سخن می‌گوید آن را در «اشکال و اهداف»^۴ گونه‌گون می‌بیند: گاهی،

۱. رابین جورج کالینگود، منبع پیشین، ص ۲۷۴.

۲. عبدالرسول خیراندیش، «تربیت حرفه‌ای و نقش آن در تعالی و ترقی تاریخ‌نگاری»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا (سال ۵، شماره‌های ۱۰ و ۱۱، شماره‌های پیاپی ۵۸ و ۵۹، مرداد و شهریور ۱۳۸۱) ص ۴.

۳. سید هاشم آقاچری، غلام‌حسین زرگری‌نژاد، و عطاءالله حسینی [گفت‌وگو با] تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی، به اهتمام حسن حضرتی (تهران: نقش جهان، ۱۳۸۱) ص ۸۲.

برخی مورخان برای «سرگرمی» خلق‌الناس به نوشتن و بازنمایی رویدادهای گذشته می‌پردازند؛ گاه دربارهٔ چند و چون یک رویداد در محافل آکادمیک بحثی درافکنده می‌شود؛ گاه به جهت «آگاهی» از روندها و روال‌ها، تاریخ و رویدادهای تاریخی روایت می‌گردند؛ گاه «شناخت و معرفت» به مثابهٔ تعمیق و پهن‌گستر شدن دامنهٔ دانش بشر، هدف بنیادین مورخ برای گزارش رخداد‌های تاریخی است؛ گاه به مثابهٔ بیان نوعی «همدردی و همدلی» است که مورخ از سه هم‌سخنی و سمپاتیسم، رویدادی تاریخی را برتر می‌نشاند و رخدادی دیگر را، که هر دو در گذشتهٔ واقعی حادث شده‌اند، فرو می‌کاهد؛ و گاه به منزلهٔ «برانگیختن احساسی مهیج» به‌شمار می‌رود که قصد مورخ تمهید بن‌مایه‌های کنش و اقدام است و از رویداد تاریخی به مثابهٔ «تمنای عمل در زمانی ویژه» انتظار تولید هیجان و پویایی می‌رود.^۱ اما هنگامی که یک مورخ، زبانی ساده را تنها برای گونه‌ای روایت از رویدادهای تاریخی برگزیند، دست به خلق نوعی متن تاریخی زده است و هنگامی که مورخی دیگر، با بیانی پیچیده و مشحون از واژه‌ها، مفاهیم و کلیشه‌ها همان رویداد را درون متنی دیگر بررسی می‌کند و زمینه‌ای دیگر برای آن پی‌جویی می‌نماید، باز هم با تولید متنی تاریخی مواجه شده‌ایم، ولی این بار شیوه‌ای دیگر برگزیده شده است.

«آرتور مارویک»^۲، تفاوت میان گزارش‌گران گوناگون رخداد‌های تاریخی را تنها در به‌کار بستن یا به‌کار نداشتن مفاهیم و کلیشه‌هایی می‌داند که گونه‌ای معنادار سازی و هویت‌داری ساختن را به محیط - به معنای پیوند نویسنده و خواننده - القا می‌کنند. عنوان‌هایی چون «ساختاری» - نگاه من به این موضوع تاریخی، ساختاری است؛

۱. رجوع کنید به:

Mary Fulbrook, *Historical theory* (London: Rout ledge, 2002) P.145.

۲. رجوع کنید به:

Arthur Marwick, *the New Nature of History: Knowledge, evidence, Language* (New York: Pal grave, 2001) PP.214-216.

«نهادی» - من (مورخ) این موضوع را از جنبه نهادین بررسی کرده‌ام؛ «ایدئولوژیک» - این بررسی نشان می‌دهد که من حامی بررسی موضوع از نگاهی خاص مثلاً ایدئولوژی تاجریسم، نازیسم، فمینیسم ویا مارکسیسم هستم؛ «گفتمانی» - در پی کاربست تحلیل گفتمان با موضوعیت بسامد وازگانی یا بسامد موضوع بوده‌ام؛ و «پست مدرن» - نگاه من به رویدادهای تاریخی شالوده‌شکنانه و بر حسب باور به فراروایت‌ها از مقوله تجدّد است، همگی نشان‌دهنده رهیافت‌ها و روش‌های گوناگونی است که مورخان به‌کار می‌برند تا در زمینه‌ای مشابه، متن‌ها را به سخن گفتن‌های مختلف وادار سازند.

به عنوان نمونه، «محمد توکلی» با کاربست واژه «جهانی‌سازی گذشته»^۱ نشان داده که به گمان بسیاری تنها یک تجدّد و یک راه توسعه وجود دارد و اگر انحرافی تاریخی از هنجارمندی اروپایی توسعه، سوء تعبیر شود به عنوان اقدامی نابهنجار و غیرمعمول^۲ در روند توسعه محسوب می‌گردد. به تعبیر وی، پروسه‌های تاریخی غیراروپایی جایگزین، به مثابه شیوه‌ای نو و راهی جدید که امکان دارد معقول هم باشد به میان نمی‌آید بلکه، آن‌را نوعی «تاریخ ناتاریخی» تلقی می‌کنند. به همین دلیل، او با انتقاد از کسانی که تاریخ اروپایی را به مثابه «آینده گذشته زمان حال» و نوعی سناریوی تجویزی برای توسعه ایران محسوب می‌کنند^۳، نگره خاصی را بر روند بررسی تاریخ معاصر ایران، چیره می‌کند که تا پیش از آن، دیگران درباره آن دم بر نیاورده بودند. بنابراین نگاه او با «گیتی نشاط» در کتاب پارسی‌نشده «ریشه اصلاحات مدرن در ایران عصر قاجار» یکی نیست؛ گرچه هر دو به روایت یک واقعه تاریخی پرداخته‌اند. نشاط، کنش‌های میرزا حسین‌خان سپه‌سالار را که می‌خواست سنت‌های سیاسی، نظامی و

1. Past Universalizing

۲. رجوع کنید به:

Mohammad Tavakoli-Targhi, *Refashioning Iran: Orientalism, Occidentalism and Historiography* (New York: Palgrave. 2001) P.5.

۳. رجوع کنید به: PP.4-5.Ibid

نهادهای قضایی را با مدل‌های غربی بازسازی کند، نوعی آشناسازی ایرانیان با ابداع‌های فرهنگ غربی و شیوه‌های غربی‌شده تفکر می‌داند. اما، محمد توکلی این بینش را قبول ندارد و معتقد است میان تجدّد به مثابه یک امر اروپایی و تجدّد به مثابه کوشش‌های مشترک بشری، تفاوت بسیار است. «دورون مندلز» باور توکلی را تأیید کرده است:

«خیلی از تاریخ‌دانان مدرن فکر می‌کنند که ناسیونالیسم در قرن نوزدهم میلادی پدید آمده است - و با اشاره به سخن‌ها و نوشته‌های ارزنت زنان در ۱۸۸۲ م- بر این باورند که ملت‌گرایی محصولی اروپایی و قرن نوزدهمی است. ولی این امر حقیقت ندارد؛ زیرا برخی مراتب و درجه‌های احساسات ناسیونالیستی در پادشاهی‌های هلنیستی یونان وجود داشت»^۱.

بنابراین، اگر در بازنمایی گذشته از روش‌ها و رهیافت‌های گوناگون استفاده شود، یافته‌ها و نتایج متفاوت خواهند شد. این تفاوت‌ها، هم سبب جذابیت است و هم بیان‌گر گوناگونی روایت‌های تاریخی. نمی‌توان تعریف «مایکل بنتلی» را از تاریخ‌نگاری پذیرفت. او بر این باور است که: «تاریخ‌نگاری عبارت است از فلسفه تاریخ در شکل کاربردی آن»^۲ ولی فلسفه تاریخ پیش‌تر فلسفه مضاف است و پیوندی با تاریخ ندارد. سنخ و جنس بحث فلسفه تاریخ، از نوع رویداد نیست، حتی از نوع ماهیت و چیستی رویداد نیز نیست، بلکه مجموعه گزاره‌هایی کلی و چیستی‌شناسانه در باب روندهای رخ داده است. وقتی کلمه تاریخ به کار می‌رود به رویداد اشاره می‌کند و منزلت رخداد در آن بنیادین است. در فلسفه تاریخ رویداد منزلتی ندارد، آنچه مهم است مقوله‌ای

۱. رجوع کنید به:

Doron Mendels. *Identity, Religion, and Historiography: Studies in Hellenistic History* (Sheffield: Sheffield Academic Press, 1998) P.19.

۲. رجوع کنید به:

Michael Bentley. *Modern Historiography: an Introduction* (London: Routledge, 1999) P.ix.

فرازمانی، استدلالی، برهان‌گرا و فرامکانی در باب «صیورت» است. در حالی که رخداد، زمانی، عینی، وجودی، مکان‌مند و مشاهده‌گواهی‌پذیر است. جمله‌ای دیگر از او البته، پذیرفتنی است:

«تاریخ‌نگاری یک شکل از پیش‌گویی نیست. تنها یک احمق ممکن است به صورت قطعی، سخنی را اظهار کند در جایی که خط سیرها و جهت‌های گونه‌گون وجود دارد»^۱؛ زیرا، منزلت رخداد تاریخی را به مثابه امری عینی و واقع - و نه تجریدگرایانه فلسفی - پذیرفته است. بنابراین، هنگامی که کارل مارکس به دوره‌بندی تاریخ جهان می‌پردازد، این کار را در مقام یک فیلسوف تاریخ صورت نمی‌دهد، بلکه به منزله یک تاریخ‌نگر، رویدادهای عینی را می‌نگرد و البته، نگاهی ایدئولوژیک دارد و به قصدی، این‌چنین ساز می‌کند. زیرا از همان آغاز گفته بود که «اکنون وقت تغییر جهان» است و نه تفسیر جهان، که از منظر او کاری فیلسوفانه بود. بنابراین چه از مقوله «رخدادهای تاریخی بسیار معاصر»^۲ سخن بگوییم و چه از «بازنمایی گذشته دور»، در هر حال به یک «نقطه ارجاع تاریخی»^{۳*} نیازمندیم. اینک مورخان با مشابه‌سازی رویدادی که اکنون رخ داده با نمونه تاریخی پیشین و گزینش یک ره‌یافت ویژه تئوریک، خود را از صف تاریخ‌نویسان جدا می‌کنند (مانند آن‌که بدون درنگ پس از ماجرای یازده سپتامبر، بسیاری از گزارش‌گران، حادثه تاریخی پرل هاربور را به‌یاد آوردند که سبب ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم و خروج از انزوای تاریخی خودخواسته شده بود و اکنون یادآوری آن رخداد، سبب می‌شد که افکار عمومی، قانع شود که آمریکا نقشی تازه، مهم، جهانی و اخلاقی در رویارویی با تروریسم یافته

۱. رجوع کنید به:

Michael Bentley [edited by] *Companion to Historiography* (London: Routledge, 2002) P.495.

۲. رجوع کنید به: Mary Fulbrook, *op.cit.*, p.144.

3. Ibid.P.143.

**Historical reference Point

است). برخی نیز هم‌چنان، تاریخ‌نویس باقی می‌مانند. وقایع‌نویس سالنامه‌نگاری که به امر سلطان تاریخ می‌نویسد، میان تاریخ به مثابه گذشته و تاریخ به مثابه «حال و اکنون» فرقی نمی‌نهد. هر دو را روایت می‌کند. تاریخ‌نگار، از تاریخ حال شروع می‌کند ولی سخت به دنبال همانندسازی و جست‌وجوی نقطه عطف برای ارجاع به همانندی‌های تاریخی رخ داده در گذشته است. تاریخ‌نگار، در رویدادهای گذشته و حال شناور می‌شود ولی از سطح رویداد فراتر می‌رود، دقت کنیم که او فیلسوف نیست که به رویداد تک‌افتاده وقعی نهد و به دنبال برجسته‌سازی همانندی‌ها و ناهمانندی‌ها در دوره‌های متوالی از رویدادهای به‌تناوب تکرارشونده می‌گردد. دیگر، تاریخ‌دانان نمی‌توانند از سر بدهات از روش و منش خود دفاع کنند:

«تاریخ‌دانان به برخی شکاکان با بهت و حیرت و گاهی با خشم و غیظ واکنش نشان داده‌اند. اما در دنیایی با پایه و زمینه اصطلاحات فنی و ویژه، رهیافت‌های ریاضی، تحلیل سیستم‌ها، مدل‌سازی و روش‌های علوم طبیعی، تاریخ‌دانان پیشرفت‌های بسیاری در طراحی بحث‌های تئوریک داشته‌اند. موقعی که پرسش تردیدآمیز «چرا تاریخ؟» اصرار می‌شود، تاریخ‌دانان به مقوله دفاع سابقه‌دار از تاریخ به عنوان یک «معلم اخلاق» یا «معلم دروس عملی»، به عنوان یک موضوع «نوستالژیک» یا توجیهی برای نظام‌های سیاسی کهنه و نو و یا برای «ارضای کنجکاوی بشر» و یا «شاهدی برای قدرت خداوند» و در نهایت، «البته یک علم» سقوط و هبوط می‌یابند. تاریخ می‌تواند همه یا هیچ‌کدام آن‌ها باشد اما نمی‌تواند نظام‌واره‌ای از عقاید و باورهای مستحکم و اجبارآمیز تلقی گردد»^۱.

آنان می‌بایست روایت صرف و واقعه‌نویسانه رویدادهای گذشته و حال را به ژورنالیست‌های روزمره‌نویس واگذارند و خود، با گزینش انواع رهیافت‌ها و روش‌های

۱. رجوع کنید به:

به کار بسته شده مجرب، نگاه‌هایی گوناگون به تاریخ را به نمایش بگذارند. رویدادها به طرز منظم، بازخوانی، بازپیرایی و بازنمایی می‌شوند. دیگر تاریخ به مثابه تنها عبرت و پند نیست؛ تاریخ یک علم است که بسامد رویدادها و فراوانی رهیافت‌ها، به آن اجازه داده است از طریق کاربست گفتمان‌ها و تئوری‌ها منزلی دیگر پیدا کند. اکنون، رویدادها به وفور یافت می‌شوند ولی «منظور» رویدادها مقوله‌ای دست‌نیافتنی است. «دورون مندلز» نوشت که «مواجهه میان فرهنگ‌های هلنیستی، یهودی و مسیحی در جامعه یونانی»^۱ برای او همیشه جذابیت داشته و آن را ریشه فلسطین‌شناسی کنونی دانسته است.

نگارنده نه به شیوه مندلز - که امتزاج نمایندگان فکری دو فرهنگ دین‌گرا و تجربت‌گرا را در دوره‌ای درازآهنگ از تاریخ شرق نزدیک به بحث گذاشته - بلکه به شیوه برساخته خود، دوره تاریخی نزدیک به اکنون را گزینش کرده و با مقوله «هویت» به شناسایی آن پرداخته؛ همان مقوله‌ای که مطمح نظر مندلز هم بوده است. بازپیرایی و بازنمایی رویدادهای تاریخی از خلال مکتوبات عصر قاجاری تنها از رهرو کاربست مقوله‌های جدید مانند «هویت» امکان‌پذیر است.

بخش دوم

پیرایش و نمایش بارزدهای هویت
در مکتوبات تاریخی عصر قاجار

تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ محمدی آینه‌دار «خودی»

از زندگی و حیات و ممات «محمد فتح‌الله ساروی» آگاهی بسیار کمی در دست است، حتی زمان تولد و فوت او در جایی ثبت نشده است. «محمد» از اهالی ساری مازندران و از شاگردان مکتب «میرزا مهدی‌خان استرآبادی» مورخ شهیر عهد نادری است. او را صاحب فضل، باعلم، شاگرد شایسته و تابع، نحری روزگار و از افاضل دانسته‌اند. ساروی منصب منادمت و ملأباشی‌گری محمدشاه قاجار را برعهده داشته و به امر پادشاه غزوات، محاربات و وقوعات آن عهد را کتابت کرده است.

گویا «ساروی» طبع شعری هم داشته، ولی تلمذ در مکتب استادی بسیار مغلق‌نویس یعنی «استرآبادی»، دست‌کم در نوع سخت‌نویسی و پیچیده‌گویی وی چنان تأثیر گذارده که در «تاریخ محمدی»، به ظرافت و لطافت واژه‌ها را هم‌نشین ساخته و متنی ادیبانه و البته دشوار فراهم آورده است.

«ساروی» از سوی «آقا محمدخان» مأموریت می‌یافته که برای نمونه جهت متقاعدکردن اعیان و اشراف «سوادکوه» به آن دیار سفر کند و این نکته نشان‌دهنده

اعتماد دستگاه قاجاری به کبر سن و ریش سپید اوست. «محمد فتح‌الله ساروی» روزگار سه پادشاه نخست سلسله قاجار را درک کرده و بنا بر فرمان ملوکانه، روایت تاریخی عهد «آقامحمدخان»، «فتح‌علی‌شاه» و «محمدشاه» را برعهده داشته است.

سنه ۱۲۰۰ ه.ق.، سال افتتاح کتابت «تاریخ محمدی» و سنه ۱۲۱۱ ه.ق. سال اختتام نگارش آن بوده است. این اثر گزارشی گران‌بها در باب تاریخ اوائل قاجاریه و به‌ویژه اصل و منشاء ایل قاجار است، که در متون هم‌تراز و هم‌زمان کم‌تر دیده می‌شود. در مورد ارزش ادبی این اثر نیز می‌توان گفت که از حیث به‌کارگیری کنایات، استعارات، تشبیهات و اشارات ادبی مشحون از ظرائفی است که از حیث فراگیری دانش لغت و سبک نگارش بسیار ارزنده است.

محمد خود را داعی دربار خاقانی و از چاکران قآنی می‌نامد، که به امر فتح‌علی‌شاه خود را از جمیع مهام ممنوع و به تحریر حقایق و صوادر امور خدیو محتشمی چون فتح‌علی‌شاه که قبله عالم و کعبه آمال ترک و عرب و عجم است، مشغول داشته است.^۱ نثرش اغراق‌آمیز است و گاه زیبایی کلام بر محتوای آن غلبه می‌یابد و طنزی لطیف می‌پرورد. برای نمونه، تن‌پروری روزگار شاه سلطان حسین صفوی را چنین ترسیم می‌کند:

مَدّت‌ها به جز از تن‌پروری و بی‌کاری کاری و از این بی‌حمیتی ننگ و عار نداشتند
و در عمارت مَثَمَن و مسدّس اصفهان برای نظم صحبت مخمّس خوانان مرتب‌نشسته
فالودج مثلث را از جبین خنک دانسته نمی‌خوردند و کباب لوله را نیزه در درانجمن از
آلات جارحه و ستیزه شناخته از بیم دست به جانبش دراز نمی‌کردند.^۲

۱. تاریخ محمدی، صص ۲۲ و ۲۳.

۲. همان، ص ۲۹.

هم‌ولایتی دوستی را در حق سارویان به اوج می‌ساند و اغراق‌گونه در وصف‌شان چنان افراط می‌کند که محتوای کلام فدای ظاهر آن می‌شود. برای نمونه در باب «غیرت ساروی» می‌نویسد:

مازندران که از اقتضای آب و هوای حیاآمیزش شانۀ به بوی بیگانگی به زلف عروسان بستانش هرگز آشنا نشده و بنفشه‌اش از شرم هرگز سر بالا نکرده، خنده غنچه‌اش را باغبان ندیده و دست بلبل با آن همه علاقه و شیفتگی به دامن پاک گلکش نرسیده، هیچ قلتبانی از باغش گل نچیده و هیچ قوی‌دست باغبانی چون شاهدبازان از پای شاهد دل‌آرای صنوبر و چنارش چون صنوبر و چنار سایر دیار آزار بیرون نکشیده^۱.

در رثای کشته شدن «حسین‌قلی‌خان قاجار»، منظومه شمسی را به صف می‌کند: ماه به ناخن چهره خراشید، عطارد به سیاق ماتمیان قلم از کف داده، زهره زنبوره طرب شکست، مریخ به قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع ملال شد.^۲

در وصف بارانی تند و سیل‌آسا، «نوح» و «عوج بن عنق» را به یاری می‌طلبد که در یکی طوفان نوح را به آب تشویر شست و شو و در دیگری، عوج را اگر مسلمان بود غسل و وضو می‌داد.^۳ تجاوز لشگریان غارت‌گر را به زنان به مثابه جفت و مانند دو مغز بادام^۴ می‌نامد.

چون تاریخ قاجار می‌نویسد، حتی در مورد «آقا محمدخان» گروگان و اسیر دربار زندیه، بسیار شاهانه و غلوآمیز قلم‌فرسایی می‌کند: «گوهر ذات آن در درج پادشاهی و کوکب برج ظل‌اللّٰهی را از دستبرد پيله‌وران نوایب زمانه دون و دست‌انداز حوادث گردون محارست نمود»^۵.

۱. همان، ص ۳۴.

۲. همان، ص ۵۸.

۳. همان، ص ۱۳۷.

۴. همان، ص ۱۵۹.

۵. همان، ص ۶۰.

هنگام نگارش به سبکی می‌نویسد که بسیار زیبا، ولی از فرط تطویل، به شدت ملال‌آور است و تأیید می‌کند که «محمد» نسب از استادی چون «استرآبادی» برده و به او سخت وفادار است: بلبل، بارید و نکیساسار که چالچی خسرو و مطرب شیرین نبات چمن و گلزار است، ساز خوانندگی و طنطنه طرب‌سنجی و نغمه‌سرایی در سرای گلستان کوک ساخت و به آهنگ خسروانی و آیین جمشیدی در زیر شادروان مروارید خسرو با اقتدار ابر گه‌ریار آزار نواخت و بعد از آن در دفع لشکریان کوه‌نشین برف و سرما به ملاحظه‌سان سپاه خردادی پرداخت.^۱

در بیان عروسی شاهزاده فتح‌علی‌خان، چنان مشاطه‌خامه قامت صفحه را به حلس تحریر مضامین رنگین بدین نمط تزیین و به زیور تمیق قبالة دلنشین بدین روش آیین داد^۲ که بسیار خواندنی، دردسرآور و البته بیهوده است؛ زیرا هیچ سودی به حال تاریخ و گزارش‌گری تاریخ ندارد و تنها به درد کلاس‌های درس رشته ادبیات می‌خورد که سرگرم تجزیه و ترکیب‌اش شوند.

بازره‌های ایرانی هویت در «احسن‌التواریخ» جایگاهی ویژه و چشم‌گیر ندارد، ولی مورد اعتنا است. «آقامحمدخان» هنوز سرگرم جدال بر سر تاج و تخت است، ولی «ساروی» برایش القاب ایرانی و اوصاف کامل شاهانه به‌کار می‌برد: خسرو جمشیدشکوه که فر فریدونی و کشورگشایی خانه‌زاد دودمان والاشان ایشان است.^۳ البته چنین القابی از دیر باز در لسان و قلم مورخان جاری بوده و گاه از دایره اراده خارج و به لقلقه مانند شده، با این وصف، کاربرد چنین القابی نشان از توجه مورخان به دیرپایی و مانایی صفاتی ویژه دارد که ریشه در تاریخ ایران باستان دارند.

کردار پادشاه نیز به‌مثابه کنش عقلانی زمام‌داری‌های سایر نقاط جهان است: «نظم

۱. همان، ص ۸۸.

۲. همان، صص ۱۱۹ تا ۱۲۱.

۳. همان، ص ۶۹.

مهمات سلطنت و آبادی ولایت و پرشس احوال رعیت و آساق امور کسبه و بیازره و نسق و رونق اسواق،^۱ افزون بر وصول مالیات دیوانی و خراج سلطانی^۲، نشانه‌کردار پادشاهان است که رسمی معهود و دیرینه در همه جای دنیاست. اما، پادشاهان کارویژه و کردار مهم‌تری نیز دارند که بدون آن ملک و مملکت آسایش نمی‌گیرد: «دوش به دوشند مکافات و عمل ... پادشاهان از پی یک مصلحت صلح خون کنند»^۳. سرکوبی و مکافات مخالفان و آنانی که در سر سودای براندازی و قدرت‌طلبی دارند، اس و اساس کار پادشاهان است و ابتدا به ساکن این نظم و نسق را برای خود می‌خواهند و سپس مفهومی به نام مملکت و کشور مطرح می‌شود. نشان به آن نشان که زیارت امام رضا (ع) نه برای زیارت و ثواب، بلکه برای سرکوبی یاغیان است:

و چون سال‌ها سرپنجه شوق زیارت روضه عرش مرتبه سلطان بارگاه ارتضا ... گریبان‌گیر شخص ضمیر منیر مقدس بود ... تا این به عرض حجاب آستان عز و شأن رسید که بعضی از سکنه مشهد دست بی‌حرمتی از آستین جسارت و بی‌ادبی برآورده اکثری از اسباب نفیسه و تحایف گران‌قیمت مرصع شریفه سرکار فیض آثار حضرت رضوی را برداشته‌اند.^۴

اما بهانه فراهم می‌شود؛ زیرا باز هم مورخ یادآوری می‌کند که پادشاه به واسطه تمشیت مهمات عراق و فارس و انضباط امور آذربایجان و تفلیس و سایر ممالک محروسه است که نمی‌تواند به زیارت بارگاه امام هشتم نائل شود. بنابراین آنچه برای او اصل محسوب می‌شود، حفظ حریم پادشاهی و محدوده ممالک محروسه است. در نتیجه، سیاهه‌ای از صفات پادشاهان از ادوار مختلف تاریخ کهن ایران فراهم می‌کند که رنگارنگ است و رؤیایی و نوستالژیک:

۱. همان، ص ۱۰۲.

۲. همان، ص ۱۱۵.

۳. همان، ص ۲۵۵.

۴. همان، ص ۲۸۵.

فریدون فرّ با سپاه سلمی و توری، شکوه شیده و شاپوری، آرایش اردشیری، اساس اسکندری، دبدبه دارایی، لوی لهراسبی، کورکای گشتاسبی، طنطنه طوسی و کوس کاووسی، کوبه کهارکشایی، نوید عدل نوشیروانی، فرّ فرخزادی، و شوکت کیقبادی^۱.

مورخ قاجاری در پی حقّ جلوه دادن و مشروعیت و مقبولیت تراشی برای سلاطین این دودمان است و برای تحکیم مبانی پذیرفتاری سلطنت قاجاریه، کردارشان را با آب و تاب فراوان ضبط و ثبت می‌کند: «در این سال خیریت‌اشتمال خاطر فیض‌مظاهر به تجدید و تذهیب گنبد مذهب جناب اقدس»^۲ گرایید. وانگهی، تذهیب و تزیین یک سوی کار است و سوی دیگر، برآوردن خار فساد از پای ولایت و برکنندن سبزه‌های بیگانه از بستان مملکت: «به تأییدات جناب سبحانی و نیروی بازوی هواخواهان دولت قاهره قآنی به ضرب گرز مبارزان چون فرامرز و فربرز و صدمه عمود جنود با درع و خود خسرو عاقبت محمود، کسر سورت ترکمانیه دشت غول صورت شده پشت آن طایفه شکست»^۳.

پادشاه در اساس به انتظام مهمات ملک و مملکت می‌پردازد و به منزله شبان رعایا تصویر می‌شود و فرمان‌بری و عدم تمرّد فریضه رعایایی دانسته شده که از آنان کم‌تر سخنی به میان است. ساروی در برشماری اصناف اجتماعی به شکل لایه‌ای و مطبّق عمل می‌کند، ولی نخست به همان مبانی مشروعیت‌سازی می‌پردازد که همه سلسله‌های پادشاهی محتاجش بوده‌اند، نکته ظریفی که نشان‌گر پیوند تاریخی دین و دولت در ایران است: سادات کبار و علمای عالی‌مقدار و خوانین شوکت‌پناه و عمال دولت‌خواه و اجله قبایل و طوایف و ارباب مناصب و مواجب و وظایف حتی پیران عاجز و نسون و صبیان و عجایز.^۴

۱. همان، ص ۱۴۴.

۲. همان، صص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۳. همان، ص ۲۴۵.

۴. همان، ص ۱۰۶.

جایگاه مردان در «تاریخ محمدی» به‌خوبی روشن است و نشان می‌دهد که چرا هویت مذکرانه غلبه‌ای تام و تمام بر گزارش تاریخی‌اش دارد. او هنگامی از بانوان می‌نویسد که سخن از بانویی معرّفه و خاصّه در میان باشد، جایی که امّ مقدّسه شاه‌زادگان به سفر خیراتر کربلای معلی^۱ گام می‌گذارد و گر نه نامی از «زن» به عنوان هویت زنانه وجود ندارد. البته یک استثنا وجود دارد و آن هنگامه «حرب» است: برخی از نسوان ایشان از شیرزنی خود، خود را هلاک می‌ساختند^۲. و پیا مردان از غیرت اسارت زن، ترکمان کیوان‌زور بهرام‌شور آن زهره جبین‌ماه مشتری‌پرور را از مرکب درانداخته با تیغش مانند جوزا دو پیکر ساخت^۳.

بنابراین نه عامّه مردم و نه بانوان، جایگاه چشم‌گیری در روایت «محمدتقی ساروی» از رخدادهای تاریخی ندارند. تاریخ او، تاریخی است ویژه دربار و سلطنت و انتظام امور مملکت که به اغراق می‌گراید و از آن آگاهی‌های هویت‌سازانه نادری می‌تراود. اما گردهم‌آوری تمامی موارد تاریخی اعم از افراد، افسانه‌ها و اسطوره‌ها در متن او، نشان‌گر تزویج توأمان قدمت و پیوستگی در روایت او است: «شهنشاه گردون‌سریر، جهان‌گیر، جهان‌دار، گیتی‌ستان‌گوی مسابقت از سلاطین ترک‌سبق و ملوک عرب و عجم سلف ربوده، فریدون‌صفت، کیخسرو، تیموری، داراب و دارا، آلب ارسلانی، اردشیری، ساسانی‌سان و اشکانی‌صفت»^۴؛ که هم فریدون او را حمایت می‌کند، هم تیمور پیش پای او لنگ می‌زند، هم اشکانی بی‌پیشانی می‌شود، هم اردشیر در برابرش روبهی است و هم «الحقّ در عهدش اگر کیخسرو بودی کسی خسرو بودی؟»^۵ صرف نظر از انگیزه‌های «ساروی» برای غلو و اغراق که ناشی از بیم و

۱. همان، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۲۳۶.

۳. همان، ص ۲۳۶.

۴. همان، ص ۲۹۴.

۵. همان، ص ۲۹۴.

امیدهای اوست، انگیزته او در کمال صحت و ایجاز، جنبه‌های گوناگون شکوه و افتخار قدمت قدیم ایران زمین را بازپروری کرده و سعی دارد به هر نحو ممکن آنرا به عهد قاجاران پیوند دهد. هویت زاینده قدمت، احتشام و تداوم و نیز محصول تمایز و تشخیص دوران‌های تاریخی به همراه آمیختگی‌های مکان‌مند و زمان‌مند است.

بازرزه دینی/اسلامی هویت نزد کاتب «تاریخ محمدی» بیشتر جنبه توجیه کردارهای پادشاه و نیز حیثیتی زیبایی‌شناسانه دارد. گاهی آیه قرآنی «الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه» را برای نشان دادن پیمان‌شکنی کسی علیه پادشاهی به کار می‌برد که «جام عهد را از می میثاق وفاق در انجمن مخالفت و نفاق سرنگون» ساخته، وگرنه برای تحکیم ارکان پادشاهی، به آیات شریفه استناد نشده است. «محمد» در نگارش و کتابت، گاه بسیار زیبا می‌نویسد، آن‌جا که تحف و ظروف و اقمشه در مقدم مبارک شاهی گستراننده از باب «فی جنه عالیه... ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین»^۲ محسوب می‌گردد. در حقیقت رجوع اصل است به فرع و نه فرع به اصل؛ زیرا اصل همان است که در چشم پادشاه زیبا گردد و نیکو تلقی شود. هنگامی که از حیات و ممات سخن می‌گوید، به نحوی اعجاب‌آور تقدیرگراست و خامه را به زیبایی در وصف خداوندگار، نبی (ص) و وصی (ع) می‌گرداند:

محمدت محمودی را روا و ثنا معبودی را سزا و ستایش بی‌آلایش و نیایش با
نمایش شاهنشاهی را شایسته و بجاست که در ذرات کامل الصفات اقدس... معایب
تکمه و تحرک و انقلاب و شوایب تشابه و تشارک و اشتها را دخل و راه نیست...
عالی جنابی که در جنب دلایل قرب حضرتش به جناب رب‌الاریاب دلیل «او ادنی» دلیل
ادنی است و معجزه شق قمر به دستیابی سبابة بیضاء نمایش چون سایر معجزات
باهره... و تحف تحیت زبینه درگاه شاه نجیب سعیدبخت تخت نجف و حبیب و ولی

۱. همان، ص ۷۰.

۲. همان، ص ۱۷۷.

آشکار و نهفت.^۱

آغاز مصحف تاریخ به نام ربّ، نبیّ (ص) و وصیّ (ع)، به ویژه با غلوهای شیعه‌گرایانه، سنت معهودی در روایت‌های تاریخی قاجاری است، خصلتی که آن‌ها را از سایر روایت‌گری‌های تاریخی متمایز می‌سازد. بنابراین، تأکید و استمرار بر وجوه شیعی، در حقیقت نوعی تمایز هویت‌آفرین از سایر چشمه‌های روایت‌گرانه تاریخی است. بر همین قیاس است هنگامی که صفات و کردار سلاطین را پرشماری می‌کند: «اعلیٰ حضرت جمشید مملکت، همایون هیأت، هوشنگ هیبت، سهراب سطوت، قارن قوت، میلاد مهابت، برزو بازو، نریمان نیرو، سکندر مقام، اردشیر احتشام، ناشر آثار عدل و احسان، کاسر اعناق گردن‌کشان، سریر طراز تخت شاهی، سایه آفتاب، پایه الهی، یگانه گوهر صدف انتخاب جناب احد و صاحب جنود»^۲. آنصاف به چنین صفاتی به‌خوبی روشن می‌سازد که پادشاه هر کس باشد برگزیده حضرت مالک‌الملک متعال و شهنشاه لامکان بارگاه ذوالجلال است و در هر عهدی از عهود و قرنی از قرون، شخصی از سوی خداوند برگزیده می‌شود.

بیان این نکته نشان‌دهنده وجود همان عنصر باستان‌نمون منتخب و منتجب بودن پادشاه از سوی باری تعالی است. ولی موزخ اعمال همین پادشاه را در هنگامه اسارت هزار زن و فرزند و یا سی صد مرد و هشت صد کس از نسوان و کودکان و یا کله‌منارشدن سرهای رجال مقتوله ترکمانیه، مصداق شریفه «ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور... کلهم عبرة للناظرین»^۳ قلمداد می‌کند. بنابراین ریشه و اصل، تداوم سنن پادشاهی و مقهورسازی معارضان و متمرّدان است و «ساروی» برای تأیید و تحکیم معنوی چنین اعمال سبعانه‌ای به کلام باری متوسل می‌شود.

۱. همان، صص ۱۷ و ۱۸.

۲. همان، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۲۳۵.

گاه خامه‌اش بی پروا می‌شود و در وصف فردی نگرشی فرامذهبی می‌یابد که نشان می‌دهد او از ژرفای وجود، تقیدی به شریعت ندارد و شریعت‌مدار نیست؛ در جایی که مقتول افغانی مرتضی‌علی نام پسر ملّا، هوش از سرش برده و در وصف‌اش تشبیهات غریبی می‌آورد: «شیعیان از محبت مرتضی‌علی سنی شدند و دردمندان اتنی عسری از گرفتاری حنبلی چشم، حنفی ابرو، مالکی مژه و شافعی زبان»^۱.

نگاه و نگرش صاحب «تاریخ محمدی» در بیان حُسن و نیکویی، در چارچوب آئین مألوف نگنجدیده و در قالبی خاص قرار نمی‌گیرد. هنگامی که از غلیان غیرت دینی و آئینی خان غفران مآب در قبال حمله افغانان سخن می‌گوید، نگاهی دینی و مذهبی به مفاهیم خاک، وطن، دفاع و جهاد ندارد، بلکه آنرا فقط از باب غمباد «ایران ویران»^۲ برمی‌گزیند که دست‌خوش جسارت و زیاده‌سری مشتی افغانه قندهاری شده بود و گویی مورخ، فروریزی شوکت و احتشام ایران زمین را تاب نیاورده و این ملک را ویران نمی‌خواسته است.

فتح‌الله مرگ را تقدیر می‌داند، گرچه برای سلطان: «به مهلکه‌ای که به حسب مشیت حیّ تقدیر لامحاله باید گرفتار گردد»^۳ ولی مشیت و تقدیر نمود نگاه مذهبی نیست، بلکه مولود نگرش او به کار جهان و فرجام آن است که می‌تواند فرادینی باشد. البته هنگامی که پادشاه را به دم‌سازی با علماء علاقه‌مند گزارش می‌کند، در پی بازگویی این نکته است که برای تسهیل امر زمام‌داری و مقبول و موجه‌ساختن امر حکومت‌گری، پادشاه باید ارباب دین را تکریم کند.

که آن حضرت همیشه مایل، بلکه حریص صحبت با علماء و فضلاء بودند و در سفر و حضر مواظبت شب‌ها با ارباب فضل و فهم مباحثات علمیّه و تحقیقات مسایل

۱. همان، ص ۴۲.

۲. همان، ص ۲۹.

۳. همان، ص ۵۷.

غامضه شرعیه می فرموده تا ساعت شمس و هفت به اختلاط علوم اشتغال می داشتند.^۱ بنابراین دین، علما، مذهب و شرعیات پشتوانه مشروعیت حکومت اند و نه آمیخته به آن و به شکلی که دین و متدینان برای حکومت تعیین تکلیف کنند. پادشاه رأساً دین را برای تقویت ارکان سلطنت خود برمی گزیند، نه آن که بندی و مطیع آن باشد. به بیان دیگر سلطان در پی مؤید است نه محبس.

«ساروی» کمترین آگاهی و خبری در باب فرنگ ندارد، فقط یکبار ذکری از غرب به میان می آورد، آن هم از زاویه ای کاملاً غریب، هنگامی که سرکشان ترکمان، چنان به لگام اوزبکی توی دهنی قنتر کردند که «آوازه سکوت شان تا دهنه فرنگ رفت».^۲ جز این مورد، دیگر هیچ سخنی از غریبان نیست، چه رسد به پردازش مختصر نکته ای در باب فرنگ و تجدد. بنابراین، می توان گفت که مورخ «تاریخ محمدی» اصلاً «دگری» را نمی شناخته است.

«احسن التواریخ» مشحون از عنصر «خود» است آن هم «خود» آشفته و مغشوش؛ خودی که نمودی از وطن و یک پارچگی ندارد و همه به هم مشغول قتل و جدال اند و دمی از خصومت علیه یک دیگر دست بر نمی دارند: «در قتل، داد بیدادگری داد و کله منار از سران سران و رؤوس مهتران و احبار و احرار و اشرار، صغار و کبار آن دیار بر پا کرد و جمعی دیگر از قاجاریه را آن کوردل به ادماء جاریه از عیون چشم ها به علت اعما از پا در آورد».^۳ عده ای همیشه سرگرم «برافراشتن رأیت خودرایی و برتافتن روی از اطاعت»^۴ اند و در آن میان، همه مخالفان قاجار، طوایف ضالّه ای هستند که یا سر ناسازگاری دارند و می بایست به تطمیع، آرام شوند و یا به زور سرنیزه و شمشیر،

۱. همان، ص ۲۰۱.

۲. همان، ص ۲۳۵.

۳. همان، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۴۷.

می‌باید که منکوب گردند.^۱ پادشاه که فوت می‌کند رسم معهود آشفته‌طلبی گردن‌کشان و قدرت‌خواهان، جنبش می‌گیرد:

هر سری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب حشمت و جاه شد، هر چراغ‌کش بی‌نوری را دود مشعل آرزوی افروختن شمع ملوکانه به دماغ رسید و هر تاجیک از دست‌رفته بی‌شعوری را بادهٔ تشخیص ترکانه با ایاغ و آثار ملوک‌الطوایف ظاهر گردید.^۲

جنگ و جدال درمی‌گیرد و سرانجامی زشت بر آن‌چه پیشاپیش ممالک محروسه می‌خواندندش، چیره می‌شود: «سره‌های رؤسای کله خشک که جز بناد تن‌پروری در دماغ نداشتند بر روی دریای خون حباب بود و ناوک آتشین پیکان گرم رو در مرغ دل‌های سوخته سیخ کباب».^۳ گویا زشتی‌ها، رقابت‌ها و شرارت‌ها پایانی نداشت و «درون» را آشوب‌گرانه و مغشوش جلوه می‌داد: «بعد از چند روز به حکم یرلیغ، یک چشم او کنده و دو گوشش بریده و آن مستثنی وقتی مستثنی قطع گردید که پسر دریده شد».^۴ اگر سرکوب و سیاست هم در کار نبود، کیاست راه به جایی نمی‌برد و امور مختل می‌شد و آسودگی‌ها از میان می‌رفت. بنابراین دور باطلی به گردش در می‌آمد که در آن خشونت آبتن خشونت بود و بی‌خشونتی، مولد سرکشی و گردن‌فرازی و طغیان، که تنها باید با خشونت سرکوب می‌شد.

«احسن التواریخ» به نیکوترین شکل چهرهٔ زشت «خود» را نشان داده: «مقتید به حضور معدلت‌دستور آرند تا مزد نصب‌العین باطن خود را به چشم ظاهر ببینند... چشمش در حضور پرنور بی‌نور... در همان جا به امر شاهی هم چشم رفقای مذکور

۱. همان، ص ۵۳.

۲. همان، ص ۹۵.

۳. همان، ص ۱۴۲.

۴. همان، ص ۱۵۴.

گردید... سیاست ار نبود، کارها خلل یابد^۱. چهره زشتی که ارمغانش سکوت است و رخوت و خاموشی و فراموشی و ثمرش بی‌روح شدن جامعه: «چشمش را مقلوع و زبانش را مقطوع کرده و ذکر «بلاء الانسان من اللسان» در افواه انداخته، گوشزد خاصر و عام ساختند، احفظ لسانک لا تقولن فتنلی^۲. همگان ناگفته و نانوشته درمی‌یابند که بهترین شیوه ایمنی و صیانت نفس و خوش‌باشی، خموشی و ظلم‌پذیری و بی‌خبری است. همه چیز به رقیب گردن‌کشی بستگی دارد که با از امنای فدوی باشند و در بزم عبودیت به سربرند و یا گردن‌کشی کنند و طریق رزم بیویند. در حال اول، مزدی می‌گیرند، چشم‌گیر:

«تمامی به اعطای سیورغال و بذل اقطاع و اموال خاطر جمع و برای روشنایی اوجاق و نوراندوزی و چراغ‌افروزی مقیاس دولت خود چون تارهای فتیله از روی دل‌نوازی سر به هم آورد... همه پروانه آن شمع گشتند و علی قدر مراتبهم، هر یکی را به مناصب عالیه که همیشه نصب‌العین ضمیر مهرانند بود، سربلند فرمودند^۳. و گرنه «چون ایل بختیاری ترک شرارت و فتنه‌انگیزی ننموده باز منشاء مفاسدت و مساخت شدنند امر اشرف شرف انهاء یافت که جنود ظفرانتساب به آن طایفه چپاول زده ایشان را خانه‌خراب سازند^۴. وانگهی، پادشاه نیز حق داشت که سیاست را به اشد معنا به کار بندد و گردن‌کشان را به تیغ بسپارد؛ زیرا می‌شد کسی «تقلید البقر شاخ تیزمغزی برآورد^۵ و بنای شیطنت و سفاهت گزارد و منشأ آشوب شود و قداره کشد و امنیت را بریاید و به بند کشیدنش از برای رعیت و مردم بازاری میسور نباشد، تا زمانی که خسرو زمان «آن بی‌مغز را در جوف چاهی یافت، گرفته، به بارگاه سپهرنمون آوردند. چون

۱. همان، ص ۱۹۵.

۲. همان، ص ۲۱۲.

۳. همان، ص ۱۰۱.

۴. همان، ص ۱۶۹.

۵. همان، ص ۱۷۴.

حکم به قتلش رسید به خوش در غلطید^۱.

تطمیع و وعده انعامات نیز طریق دیگری بود که شورش و فتنه تازه‌ای احداث می‌کرد؛ زیرا نیازمندی و سرکشی همگان را آماده طغیان می‌ساخت گرچه قدر و منزلت خود را به درستی نمی‌شناختند. «خارکش را وعده عطایای باغ و بوستان می‌داد و بارکش را نوید سلطنت روم و هندوستان... ارباب فجور... را به بذل غلامان و کنیزان چون غلمان و حور مسرور می‌ساخت. الاغچی کالانعام را وعده انعام... پیرزال... را برای خوش آمد خاتون و خانم می‌نامید و عجز سرپا قوز تاجیک را بگه و بیگم^۲. تداوم و پیوستگی رزم و بزم و برافراشتن «لوی کشورگشایی» به همت هم‌دیگر، کشور را شبیه معجون از فسون و فسانه ساخته بود که همه، تمام وقت در کار دستان و حيله بودند علیه خود، دیگری و همگان، و به ویژه در نبود قدرت مرکزی «که هر تنی سر به شوریدگی برآورد و هر سر به گریبانی گردنکشی آغاز کرد»^۳.

واژگان و مفاهیمی چون تعدی، بی‌حسابی، غوغا، فساد، دربه‌دري، خرابی، غارت، غوغا، یغما، قتل، سرکوب، چشم‌درآوردن، کله‌منار ساختن، غل و زنجیر، بر سراسر کتاب «احسن التواریخ» سیطره شگفت‌آوری دارند. این تجلی‌های «خود» به واقعی‌ترین معنا در سراسر متن نمود یافته است. همه سرگرم پیکارند و همه دمار از روزگار یک‌دیگر درمی‌آورند. اتحادها بر سر نفاق است، نه انفاق و اتفاق. در نتیجه، اتحادها سست‌اند و ناپایدار، مدام در حال تغییر چهره‌اند و نمودی از خود زشت خود، در خود دارند. همه در بلا گرفتار و بلاگردانی نیست، هیچ کس به کار دیگری نمی‌آید، مگر آن‌که در کار هم‌دیگر درآیند و علیه هم باشند.

«محمدتقی ساروی» در «تاریخ محمدی»، آینه‌ای پیش رو داشته و «خود» را

۱. همان، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۵۵.

۴. همان، ص ۳۰۷.

به‌خوبی و درستی ترسیم کرده است. تصویر آن - پیش و پس از سلطنت قاجاران - یکی است و انگار راوی سرشت تاریخ ایران‌زمین است.

قصهٔ دگری فرامرزی/غیرخودی در «احسن‌التواریخ» به گسترده‌گی برخی دیگر از متون تاریخی عصر قاجار نیست؛ زیرا مشتمل است بر آغاز کار قاجاران که از انتهای زندیة شروع می‌شود. دورهٔ هرج و مرج تاریخی ایران‌زمین کار را به جایی می‌رساند که از محروسه‌گی ممالک، هیچ نمی‌ماند و همه در آتش تند و تیز اختلافات داخلی و کشاکش بر سر تصاحب قدرت سیاسی، می‌سوزند. دگری فرامرزی کمتر مطرح است و مورخ عصر آغازین قاجار بیشتر دل‌مشغول کشمکش و جنگ و گریزهای درون مرز است.

اگر هم چیزی در باب دگری فرامرزی مطرح می‌شود، مربوط به طایفه روس‌هاست که آقامحمدخان در آغاز قدرت‌گیری مجبور بود دست‌کم در ناحیهٔ گرجستان و قلیس آنان را سخت گوشمال دهد. پیش از آن نیز روس‌ها خیالات محال ولایت‌ستانی و افساد داشتند و غرض «ایشان حصول بلدیت و تسخیر مملکت بود»^۱. «اروس» - به تعبیر «ساروی» - خیالات داشتند ولی «اتباع طایفهٔ کفره... روسیهٔ مجوسیه»^۲ راه به جایی نمی‌بردند و پادشاه ایران در این اندیشه بود که «روسیهٔ غول صفت... را تنبیه بلیغ و گوشمال حقیقی از تیغ بی‌دریغ بدهند»^۳. تا مرتبه‌ای که آنان قلعه و اساس فتنه و مملکات خود از نقد و جنس و توپ‌خانه و اسباب شرارت و مقابله را گذارده و پای از خاک ایران کشیدند.

فرقهٔ ترکمانیه نیز «ناصب‌نسب کفرنصب»^۴ خوانده می‌شوند که به عنوان دگری مذهبی، به‌ویژه آن‌که در سرحدات و دارالمرز استقرار داشتند، می‌بایست کمابینی

۱. همان، ص ۱۱۶.

۲. همان، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۳. همان، ص ۲۹۵.

۴. همان، ص ۲۳۲.

تأدیب و تعذیب شوند تا عموم مسلمانان در مهد امن باشند. این فرقه، به تعبیر مورخان قاجار، در کشاکشی مدام با خاک ایران و ایرانیان بودند، استقلال می‌خواستند و دشمن قاجاران بودند و سخت جنگ‌جو و اهل کارزار، ولی چون به کیش وصی‌نسی (ص) نبودند، مورخ قاجاری آنان را به جای دگری مذهبی جا می‌زند تا بتواند توجیه سرکوب آنان را از درون مایه‌های تمایز مذهبی استخراج کند. درحالی‌که واقع ماجرا، نه دگری مذهبی و یا تفاوت‌های آیینی، بلکه خصوصیات طبیعی قومی جنگاور بود که پذیرش سلطه دیگران را تاب نمی‌آورد.

دگر سیاسی نیز در درون مرزهای ممالک محروسه بود که پادشهان با سرکوب آن‌ها برای خود توجیه و معنا می‌آفریدند و به تداوم خود یاری می‌رساندند. آنان که «به تمرّد و تغایر نزدیک و از تفاوت و تناصر دور و به مخاصمت و معاندت مایل و از انقیاد و اطاعت نفور می‌شدند و هر چند وقتی برای سبزکردن شجر تشاجر از این شاخ به آن شاخ بسته به جهت ساز و برگ فتنه و شرارت فکر تازه می‌کردند»^۱.

دشمنان یا دگری سیاسی کسانی هستند که از «بستان سالاری‌اش هر چند خیار با او باشد میوه‌ای جز هندوانه ابوجهل کسی نخواهد دید و از باغ سرداری‌اش به علت شوربختی و تلخ‌کامی غیر حنظل احدی ثمری نتواند چید»^۲، اینان طعمه سلطنت برای‌شان لقمه‌ای گلوگیر و زیاده از دهان و ورای حوصله قابلیت و استعدادشان است. بنابراین سرکوبی و منکوبی این غوغاییان به عنوان دگر سیاسی قاجاران به موجه‌سازی و افزون‌سازی مقبولیت و کارآمدی آنان کمک می‌کند، تا جایی‌که در متن تاریخ‌گویانه «محمدتقی ساروی» آیه‌های مبارک قرآنی مانند «الاعلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون وان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض»^۳

۱. همان، ص ۷۵.

۲. همان، ص ۸۰.

۳. همان، ص ۸۲.

در وصف آنان به زنجیر تحریر درمی‌آید. دگری سیاسی، سیه‌مست می‌نخوت‌اند و مدهوش بادهٔ غرور، اهل غوغا و تنک‌مایه‌اند که دکان خودفروشی بازکرده و متاع ناچیز و بی‌ارزش عرضه می‌کنند. بنابراین استهزاء و سرکوب دگری سیاسی امری موجه است: شاخ تیر مغزی شاخ تیزدار و شکست سنبه که همیشه به تفنگ توی حلقی می‌زد از بیم به پشتش خزیده پنهان شد... اگر خم صباغی خواهد که به روز ایشان گرید به کون طغارش می‌خندد و اگر کلنگ کله‌شان به زیر تخم‌ماق درنیازد سر خود بر سنگ می‌زند.^۱

قهرمان دشمن‌سوز سراپا آتش، خسرو زرین‌افسر مهر با تیغ ترکش چونان آتش بر سر گرفتاران غوغا طلب وارد آمد و آنان را به مثابهٔ دشمنان دین و ملک و مهمات مملکت به زیر تیغ گرفت که چون «این گرفتاران با پادشاه زمانه درافتادند، ورافتادند».^۲ وقتی هنگامه طلبان خیالات خام به آتش سودای مفرط در دیگ دماغ حلوای شاهی و مقابله با حضرت ظل‌اللّهی پختن می‌گرفتند، تمرّد آغاز نموده و نسنجیده سنگ کج‌روشی بر ترازوی ناراستی می‌نهادند. دگری سیاسی سالک طریق جهل و روسیاهی می‌شد و اظهار خصومت و معادات می‌کردند. دگری سیاسی سخت «خیانت» دارند و «ناراست»‌اند و «بی‌حقوق»^۳، کار پادشاه آن است که به هیچ‌وجه رنگ و صرّفه در درنگ و جنگ تفرّس نکنند و آنان را مغلول و مرعوب و منکوب بخواهند.

۱. همان، ص ۸۴.

۲. همان، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۱۳۳.

تبرستان

www.tabarestan.info

مآثر سلطانیّه مورخ گروگان تراژدی

«عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی» پسر «نجف‌قلی دنبلی» مورخ، شاعر، ادیب، مفسر و مترجم نامور عصر فتح‌علی‌شاه قاجار است که در سال ۱۱۸۵ ه.ق. در خوی به دنیا آمد. مدتی در شیراز به عنوان گروگان در دربار زندیده اقامت داشت. زندگی ناخواسته در شیراز فرصتی بود که در مهد ادب و در جوار دبیران و منشیان، ذوق و استعداد خود را به‌روراند و ادبیات پارسی و عربی و فقه و اصول و تفسیر و رجال بیاموزد. چهارده سال تمام «عبدالرزاق» گروگان بود. پس از فروپاشی زندیّه، او نیز در به‌در شد و مدت‌ها در بی‌پناهی و آشفتگی بسر برد تا در عصر فتح‌علی‌شاه، بخت‌یار شد و مأموریت یافت «میرزا رضی تبریزی» و «میرزا عبدالکریم اشتهااردی» را در تألیف «زینة‌التواریخ» یاری دهد. نویسنده‌ای سخت‌کوش و پرکار بود و تألیف شانزده کتاب، نشانه‌ای از پرتلمری حیات او است. «دنبلی» در سال ۱۲۴۲ ه.ق. پس از مراجعت از سفر حج در گذشت.

«عبدالرزاق بیگ» در کتاب «مآثر سلطانیّه»، که ویژه جنگ‌های اوّل ایران و روس است، گفتار نخستین را به بیان سبب تحریر کتاب اختصاص می‌دهد که جز قلم‌فرسایی به امید نان، و پادشاه‌ستایی از بیم جان نیست: «فرمان از ایوان سلطنت برین بنده

بی‌بضاعت... رسید که... به تحریر صوادر احوال خجسته‌مآل پردازد و محاسن دولت جاویدقرار را تاج افتخار اخبار سلف سازد^۱. عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولی عهد ناکام دوران «فرمان انطباع کتاب [را] در دارالسلطنه تبریز»^۲ صادر کرده و «کتاب مستطاب مسمی به مآثر سلطانیه در شهر رجب سنه ۱۲۴۱ ه. ق.»^۳ چاپ شده است.

نخستین ویژگی کتاب، همان پذیرش فرمان ملوکانه است که البته در میان مکتوبات عصر قاجار، خرق عادت محسوب نمی‌شود و کار کتابت گزارش رخدادهای تاریخی بر همین منوال بوده است. از حیث شیوه نگارش، نثر مسجع و گفتار آهنگین مآثر سلطانیه بر محتوا غلبه دارد. هنگامی که می‌خواهد هدایای نایب‌السلطنه را به پادشاه به رشته تحریر درآورد، چنان نثری را به کار برده که از حیث زیبایی بی‌همتا، ولی از حیث محتوا، شرح و تفصیلی دراز دامن و بیهوده است: «هزار قطعه سنگ آفتاب رنگ از جگرگوشگان بحر و کان و پرورش یافتگان مهر تابان که بعضی از آن‌ها در حضرت چون خط دلجوی بتان و بعضی در حرمت مانند لعل آب‌دار ماه‌وشان و پاره‌ای در صفرت چون جوهر می‌تاب از بیاله درخشان»^۴.

گاهی نیز اوج نثر و نگارش خود را برای بیان وقایع خفت‌باری چون شکست سهمگین از روسیه به کار بسته و دست به دامان نگرش جبری در فلسفه شده است: «تغییر حالات که از نتایج ادوار چرخ دوار زاید و درک آن از بدبیهیات اول است، مخصوص بنی نوع انسان است... چگونه ممکن باشد که چهره حسناى مکونات خالی از خال تغییرات و عاری از خدشه تبدلات ماند. هر که در عالم معنی و صورت درجه و رتبت بلندتر است، در مدارج و مسالک او نسبت نشیب و فراز بیش‌تر است... صاحب‌دولتان را غلبه در هزیمت‌ها و فزایش‌ها، در کاهش‌هاست. پادشاهان قوی

۱. مآثر سلطانیه، ص ۲۹.

۲. همان، ص ۲۵.

۳. همان، ص ۲۵.

۴. همان، ص ۱۶۱.

مکتب امتحان بیشتر دیده‌اند و پیغمبران بلندرتبت، زهر بلایت بیش‌تر چشیده، صافی‌گهران شناسند که جزر و مد دریای طوفان‌زای راست و صاحب‌نظران دانند که ارتفاع و انحطاط در حرکات آفتاب و ماه پیداست.^۱

در میان مورخان قاجاری، به نظر می‌رسد، او نخستین و آخرین کسی است که قبول کرده فتح‌علی‌شاه و ایران شکست سختی از روسیه خورده‌اند و سعی می‌کند ضمن پذیرش هزیمت و رسوایی، با نثری بلیغ و آهنگین آن‌را مستند ساخته و مستدل به بینشی فلسفی کند و از نتایج استدلال و استنباط خود نهراسد. «عبدالرزاق بیگ دنبلی»، تراژدی گروگان بودن خود را در دربار و دوران زندیه به عنوان تجربه زندگی به دیدگاهی فلسفی ختم کرده که به او اجازه استدلالی متین و دقیق می‌دهد.

عنصر ایرانی هویت، نزد «مفتون دنبلی» به تکرار و تکرر تقویت شده و از آن بهره بسیار برده است. صفات و ویژگی‌های پادشاه نزد او، آمیزه‌ای از خصائص گوناگونی است که در پادشاهی‌های ایران زمین، از قدیم و ندیم بوده است: «مالک رقاب امم، خسرو ترک و عجم، فرمان‌فرمای بنی‌آدم بر تخت پادشاهی، ... جمشیدسلطنت... شاهنشاه جم... سایه حشمت، مایه شوکت، زینت دولت»^۲. پادشاهی که «جمشیدشوکت و فریدون حشمت»^۳ است و کارش، افراختن «درفش کاویانی»^۴ برای اسکات معاندان و سرکشان است. تاج و دیهیم پادشاهی و ظلال دولت ابد اقتران نزد وی بسیار مهم و گره خورده با عناصر عهد قدیم سلطنت خاقان کشورستان است که همواره مدد از لطف الهی را با خود همراه دارد: ظفر و نصرت و اقبال و خداوندی و جاه / هر کجا رأیت شه روی نهاد، هم‌ره باد^۵

۱. همان، ص ۳۹۳.

۲. همان، ص ۲۸.

۳. همان، ص ۱۶۲.

۴. همان، ص ۱۳۸.

۵. همان، ص ۴۵۱.

پادشاه، عماد اسلام و اسلامیان است که همت ملوکانه و صلاح‌اندیشی‌های دولتی‌اش را مصروف دین و دولت و انتظام ملک و ملت نموده و پرچم دین‌داری و عدل و استعلاء در کشورگیری برافراخته و خاقان «کشورگشا»^۱ است. رأی پادشاه، نمودی از عقل کل، فرمان‌هایش قضا‌جریان و واجب‌الاذعان و حکم‌هایش به مثابه احکام خسرو دین و دنیا و انتظام و اتساق مهمات ملک و مملکت در ید قدرت اوست. «خلدآشیان»^۲ است و سر به آسمان می‌ساید، اردوی پادشاهانه‌اش، عتبه‌ای است برای شرف‌اندوزی و حفاظت از سرحدت ایران را بر عهده دارد و شیر کامکار است و فرمان‌فرمایی در دستان او؛ زیرا خسرو دین و نقیب ملک و ملت و پادشاه ممالک محروسه است.

ریشه مشروعیت و مقبولیت آنان، نزد «مفتون دنبلی»، نه تنها «بردن نسب به مغول» بلکه «شهامت و صرامت»^۳ آنان است که سبب می‌شده «جلایل امور سپه‌سالاری و سرحدداری»^۴ در عهده آنان بیفتد و حتی صفویان، از کثرت و عدت و صفت آنان، در بیم و هراس افتاده باشند، پادشاه اشاعت عدل و داد را وجهه همت خود ساخته و دربار خود را معدلت‌مدار کرده و مجازات‌های پادشاهانه و سیاست‌های ملوکانه، فرمایش می‌نموده است. کارمایه پادشاهی او «ظَلَّ دَفَاتِرَ مَأْتِرِ سَلَاطِینِ گزشته در نظر است و داستان ملوک باستان مخزون حافظه اهل تاریخ و سیر»^۵. بنابراین، هنگامی که از حافظه سخن به میان می‌آید نمودی از قدمت است که افتخارهای محتشمانه گزشته را روایت کرده و به صورت «یادمان» در خاطره‌های جمعی تثبیت می‌شود. کردارها و سیاست‌کردن‌های پادشاه، نمادی از سنن قدیم و ندیم پادشاهی است که

۱. همان، ص ۸۷.

۲. همان، ص ۸۵.

۳. همان، ص ۳۳.

۴. همان، ص ۳۳.

۵. همان، ص ۴۷۱.

به مثابه «جمشیدخورشید» به «انتظام مهمّات ملکسی» و «افراختن رایات فیروزی» و تدمیر مخالفان می‌پردازد. عزم شاه، سبب می‌شد «دل‌های رمیده»^۱ آرام گیرد و آنانی که همواره در هوای ریاست، دود نخوت و غرور در کاخ دماغ پیچیده داشتند «به دم خمپاره‌اژدر دهان»^۲ بسته شوند و بی‌عاقبتان و بدنهادان، فرصت اشتعال نیران فتنه و طغیان را به ایوان کیوان نیابند. کسانی که «از خواب پندار بیدار و از سکر غرور هشیار گشته»^۳ و از «کار بیکار چون عصفور در پنجه شماهین روی به جانب خسرو گردون‌وقار»^۴ می‌آوردند از میدان رزم به ایوان بزم آورده می‌شدند. در غیر این صورت، «بعد از نابینایی در دم خون‌پاره دوزخ شرار، اجزا و اعضا در هوا متلاشی»^۵ می‌شد. اگر از میان قاجاران بود «به پاداش ناسپاسی از شرف حضور دور و مهجور»^۶ می‌گشت. اگر خفاش‌وش گریزان و از بیم جان در ظلمت‌کده خیابای کوه و بیابان سرگردان می‌شد و کرکس بال و پر ریخته را می‌مانست که فکرش در هوای جیفه‌خواری به پرواز در می‌آمد و سودای اندیشه دور و دراز قدیم بر سرش باز می‌آمد می‌بایست که دیگ سودایش از جوش باز می‌افتاد و «زبان‌اش از کام به گزلك تند بریده»^۷ و چراغ دیده خاموش و کور، در گور می‌شد.

به حکم شاهنشاہ ارجمند «برخی به مثله اعضا و بعضی به طعمه‌اژدرهای خمپاره و گروهی به سوختن آتش شمشیر جان‌گداز و بعضی در بالای کله‌منار چشم حسرت به

۱. همان، ص ۷۶.

۲. همان، ص ۸۷.

۳. همان، ص ۹۶.

۴. همان، ص ۹۷.

۵. همان، صص ۹۸ و ۹۹.

۶. همان، ص ۹۹.

۷. همان، ص ۱۴۰.

جهان باز^۱، به سزای خویش می‌رسیدند و جهانی از فتنه آنان می‌آرمید. کردارهای سیاست‌گرانه پادشاه و شقه‌گشا کردن لواه‌های نصرت‌پیرا به سراسر ممالک محروسه، برای ایمن‌سازی بود تا کسی را یارای آن نباشد که «میشی از درویشی برد، یا بی‌ترخمی، خوشه گندمی در زیر سم ستوری تلف کند»^۲. کردار پادشاه به کسب مقبولیت و فزونی کارآمدی و حقانیت او نیز مدد می‌رساند و چشم‌های کسی را که «در چشم‌خانه می‌گردید و در کار خود و عواقب امور پینا نبود، به گزلیک دادرسی و عدالت»^۳ از جای در می‌آوردند، تا مایه عبرت دیگران باشند و کار ملک، از انتظام نیفتد و «نظم امور رعیت و سپاهی از هم ریخته و شیرازه کتاب ملک و مکت از هم گسیخته»^۴ نگردد.

در مکتوب «مفتون دنبلی»، عوام و رعیت نه تنها جایگاهی مناسب ندارند، بلکه به مثابه غائله‌سازان فتنه‌جویی تلقی شده‌اند که از یک سو، به غارت غنایم منهوبه «سپاه شاه فردوس آرامگاه»^۵ مشغول‌اند، و از دیگر سو، فریفته و سوسه‌گران شیطان‌صفتی هستند که در «کمین مخالفت»^۶ با پادشاه عصر برآمده‌اند. تنها مردمی مورد تفقد قرار می‌گرفتند که یا «رعیت مطیع»^۷ بوده و روی امیدواری به دولت قاهره داشته؛ یا خدمات شایسته و «جان‌ها و مال‌ها در راه دین و دولت نهاده»^۸ و در ایام جنگ و غزا، مدافعه نموده و سلامتی ذات بی‌همال ملوکانه را نذرهای می‌ساختند.

۱. همان، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۶۶.

۳. همان، ص ۵۰۲.

۴. همان، ص ۲۰۳.

۵. همان، ص ۷۵.

۶. همان، ص ۹۸.

۷. همان، ص ۳۵۱.

۸. همان، ص ۴۰۹.

«مفتون دنبلی»، سلطنت و پادشاهی را پایه و بنیان همه پدیده‌های سیاسی و اجتماعی در ایران می‌پندارد، و از این حیث مبانی اقتدار قاجاری را به سنت ایرانی متصل می‌گرداند و حقانیت آغازین سلطنت خاقان کامکار قاجار را از عهد کیکاووس و جمشید و فریدون و کیوان و بهرام و ایرج وام می‌گیرد. قدمت و احتشام نزد «مفتون دنبلی»، تجلی تاریخ قدیم در پردازش زمان‌دار و مکان‌دار تاریخ جدید است.

نکته گفتنی در باب برسازنده اسلامی هویت آن است که چون «عبدالرزاق بیگ» تاریخ‌نگار جنگ‌های ایران و روس بوده، کم‌تر می‌تواند از عناصر ایرانی، و به‌ویژه اجزاء سلطنتی هویت، مدد گیرد، در نتیجه، این جنگ‌ها را «جهاد علیه کفار» می‌نامد تا بتواند از مضامین اسلامی سود جوید. پادشاه را حامی اسلام می‌داند که ظل رأیت سپاه اسلام را به غیرت‌مندی دین و خدمت دولت، طویل‌تر کرده است و از خداوند می‌خواهد که باطن ائمه اطهار را مددکار او نماید، به ویژه حضرت معصومه (س) را که علت غایی آفرینش نامیده، یار و یاور او می‌داند.^۱

«مفتون دنبلی» تأیید الهی را پشتوانه طالع شاهنشاهی می‌داند و دولت ابد بنیان را برابر با حبل متین می‌خواند که باید به آن توسل جست و از حضرت حق جل و علا می‌خواهد که حافظ وجود مبارک باشد. لشگرکشی‌های پادشاه را به مصلحت اسلام و اسلامیان می‌داند و در هنگامه فتح و ظفر، توسل به انمه و پیغمبر را کار عادی دربار شاهی می‌پندارد. جنگ با روس را وسیله اعلائی کلمه حق، حفظ اسلام و جهاد می‌نامد^۲ که طی آن جماعت جهادیه شربت شهادت نوشیده و سعادت می‌یابند که دیگران در آن سهیم نیستند. برای دوری جهادگران اسلام از چشم زخم، «وان یکاد» می‌خواند و روسیان را در آتش جهنم می‌پندارد.

خسرو کشورگشا را خسرو پاک‌دین می‌نامد که متوسل به انمه معصومین است و

۱. همان، ص ۱۳۳.

۲. همان، صص ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۱۹۰.

تعمیر و تذهیب قبه‌های طاهره و معماری مشاهد شریفه متبرکه را وظیفه خود می‌پندارد.^۱ سربازان و لشگریان هم منسلک در سیر و سلوک دینی و مناسک شرعی‌اند و علماء، مجتهدان و فقها هم طبق شرع انور نبوی عمل می‌کنند و آداب دینی را به‌جا می‌آورند: «فضلا و علماء آذربایجان در مساجد و منابر رفته، بنای وعظ نهادند و سلوک آن طایفه را با مسلمانان به آواز بلند بر فراز منابر گفتند... مستمعان را متأثر و قلوب غافلان را منزجر ساختند. و سوای جماعت سرباز و نوکر و موجب خوار، جمعی کثیر را غیرت اسلام دامن‌گیر گشته، داوطلب جهاد شدند و با اسلحه و اسباب حرب از سان گذشته، منتظر محاربت و مجاهدت گشتند».^۲

هم‌چنین، از آن‌جا که «مفتون دنبلی» گزارش‌گر جنگ‌های ایران و روس بوده، و روسیه نیز در عداد بلاد فرنگستان محسوب می‌گشته، بیشتر با فرنگ آشناست و در مقایسه با سایر مورخان، روایت مشروح‌تر و دقیق‌تری از غرب و تجدد ارائه کرده است. تعریف و تمجیدی که از دولت بریتانیا می‌کند ویژگی دو سویه‌ای دارد: هم، می‌خواهد بگوید چون طنطنه سلطنت و کشورگشایی فتح‌علی‌شاه زیب سامعه صومعه‌داران شده، دولت بریتانیا تمایل به برقراری پیوند داشته؛ و هم، «خردپروان دولت علیه انگریز فرنگ که در انتظام امور مملکت‌داری و استخراج صنایع و بدایع نقش هوش و فرهنگ می‌نگارند»^۳، می‌توانسته‌اند مایه تقلید و اقتباس ایرانیان باشند. زیرا «مشیران دیوان‌خانه جمهور انگلیس»^۴ که بیانی مبهم و تکنیکال از محتوای نظام سیاسی انگلستان است، می‌تواند ایرانیان را به جاده ترقی برساند. ولی آن‌چه را از قرالات فرنگ قابل تقلید می‌داند همگی در همان حد محدود تکنیک و فن و ابزار باقی

۱. همان، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۲۲.

۲. همان، ص ۲۲۴.

۳. همان، ص ۱۱۹.

۴. همان، ص ۱۲۷.

می‌مانند و راهی به درون پیچاپیچ بن‌مایه‌های محتوایی تکنیک‌ها نمی‌یابند: «مشق قاعده و نظام جنگ و آداب میدان حرب و تحصیل نام و ننگ... مشق طبالی... ساختن کشتی جنگ در روی دریا»^۱. این کار را روس‌ها کردند، که دشمن ایران قاجار بودند. چرا ایرانیان چنین نکنند و تقلید از فرنگی‌ها ننمایند:

«بعد از مراجعت به ولایت خود، مردم را حکم به سیاحت نمود و جماعت روس را که آن زمان حکم حیوانات و بهایم و سباع داشتند به دایره آدمیت آورد و خود در انتظام نظام مملکت می‌کوشید و در اندک زمانی سی‌هزار شیاه به نظام آورد و به تدریج از باب صنایع از هر جا روی به مملکت روس آوردند و انتشار صنعت‌های خوب کردند و صنایع آن‌جا نیز مثل سایر قرال فرنگ شهرت کرد»^۲.

«عبدالرزاق بیگ» ساده‌سازانه نتیجه می‌گیرد که پس اگر خاقان قاجار نیز می‌خواهد کامکار باشد و در رقابت با کفره روس پیروزمند گردد، می‌بایست تقلید و اقتباس را پیشه خود سازد و از مهم‌ترین نیازمندی‌ها که اسلحه و نظام جدید برای «حروب با روس و اروپا» است، بی‌آغازد. رفتن به یکی از قرالات فرنگ و دیدن ترقی و معاودت به کشور خود و اجرای آن‌چه دیده، به زعم «مفتون دنبلی»، راه و شیوه پیشرفت است. اما در نسبت دادن ترقی به فرنگ محتاط است و غرورش اجازه نمی‌دهد که آن‌را یک‌سر از آن‌غریبان بداند. این‌جاست که نگاه مغرور و فن‌اندیش خود را پردازش می‌کند: «نایب‌السلطنه به نظر دقت ملاحظه فرمودند که جنگ فرنگ همان نظام است که خداوند مجید در قرآن حمید، اشاره به آن فرموده و سپاه ایران، نظام قدیم را از دست دادند و همان قاعده را مخالفان به دست گرفتند»^۳. چون ایرانیان اهتمام نکردند، قاعده جنگ از دست ایرانیان رفت و در میان اروپائیان معمول گشت و در میان اهل فرنگ دایر شد. در دوران صفویه نیز «طرح تفنگ را که در قرال فرنگ دایر بود به ایران

۱. همان، ص ۱۷۰.

۲. همان، ص ۱۷۰.

۳. همان، ص ۲۰۵.

نمونه آورده»^۱ ولی تعیش و راحت طلبی سلطان، سبب ساز فتور در قواعد جنگ شد. نگاه نوستالژیک او هویدا است و خواهان تغییر سریع وضع است؛ زیرا روس‌ها مانند اجل معلق در ورای مرز ایستاده و اکنون نوبت آن است که فتور چند ساله را، جبران نمایند و به سرعت دست به کار شوند: «و در آذربایجان جوانان دلاور شایسته برگزیدند، مواجب و جیره و ملبوس و سایر تدارکات از سرکار تسلیم فرمودند و معلمان قاعده‌دان از فرانسه و انگلیس تعیین و در تعلیم اعمال حرب و پیکار به ایشان برگماشتند»^۲. این امر سبب شد تفنگ‌های جرّار ساخته شود که از تفنگ‌های جوهردار روم چیزی کم نداشته باشد و به وضع باروت‌خانه فرنگ، با کمال تصنع و تکلف، باروت‌خانه ساخته و پرداخته شد تا آن‌که: «اکنون در ایران چخماق و تفنگ و سایر اسباب و آلات جنگ که از دستگاه استادان ایرانی به عمل می‌آید، تکلف و پرکاری آن‌ها از کار انگلیس بیشتر است»^۳. توپ‌چیان چابک دست دوزخ‌شرار نیز از انگلستان و فرانسه به ایران آوردند و جوانان تنومند، دلیر، باغیرت و قاعده‌دان گرفتند و بنای مشق کردن نهادند و «توپ بهتر از نادرشاه»^۴ فراهم آوردند که خرمن‌خرمن آتش بر هوا می‌افشانند و غریبان به برتری آن، شهادت می‌دادند:

«سردار گرجستان از دولت روس ... ملاحظه کرده، خود اذعان و اقرار نمود و عرض کرد که در فرنگستان، توپ‌چیان ایشان را توپ‌اندازی به این قاعده و چابکی و جلددستی میسر نیست و عرض کرد که آداب‌دانی و چابکی و جوانی ایشان به مراتب بر فرنگیان ترجیح دارد»^۵.

امیرزادگان به تعلیم علم هندسه به قاعده فرنگ مشغول شدند و مهارتی کامل

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. همان، ص ۲۰۷.

۳. همان، ص ۲۰۸.

۴. همان، ص ۲۰۹.

۵. همان، ص ۲۱۰.

حاصل شد که همه‌اش فنّ و تکنیک بود و در حقیقت به علت نیازمندی‌های زمانه، تنها در امور نظامی و سپاهی‌گری منحصر می‌شد: «در علم هندسه و دانستن آداب مساحت و شناختن مکان‌های طعن و ضرب و ترتیب مقام اردو و ضابطه گستردن خیام به نظام و ساختن قلعه‌ها به طرز و اسلوب فرنگ، صاحب فنّ شدند»^۱. تا جایی که انگریزی‌هشیار «بعد از ملاحظه جسرری که از چوب بر روی رود ارس متصله به قلعه ساخته شده بود، انگشت حیرت به دندان گزید»^۲. افزایش نیازها، فزونی پیوندها را به همراه می‌آورد از جمله «اشتهار لغات مختلفه اقالیم جهان در آستان آسمان بنیان»^۳ مانند لسان فرانسه و انگلیس و هند و لسان اهالی لهستان و روسیه و لاتین و اتریش که سبب می‌شد ایرانیان بتوانند در تعاملات خود با دیگران نیازمندی‌های تکنیکی و اقتباسی خود را رفع کنند تا «در هیچ کار و هیچ صنعت، اهالی ایران را احتیاج به اقالیم دیگر نباشد»^۴.

از منظر «عبدالرزاق بیگ»، اعظم «تصنعات کار فرنگ با سمه‌کاری»^۵ است، ولی اولاً، او تنها این تکنیک را دیده و رمز ترقی و محتوای پیشرفت را نادیده انگاشته؛ و ثانیاً، مغرورانه، حاصل تقلید تکنیکی ایرانی را «باعث حیرت استادان فرنگ»^۶ دانسته تا شه‌مات‌شدگان ایرانی، نقطه اتکایی برای رفع آبروی ریخته و تقدس از دست‌رفته ملوکانه بیابند. راه چاره در تقلید و اقتباس از دیگران با کوشش‌های مکرر بود:

«به امر نایب‌السلطنه بنای ماهوت‌سازی نهاده بودند. در بافتن و ساختن ماهوت اقدام می‌کردند و استادان، چندان‌که تلاش کردند به قماش ماهوت فرنگ کار از کارخانه بیرون نمی‌آمد و درین اوقات، اسباب و افزار او را از دیار روس آورده، ... به

۱. همان، ص ۲۱۱.

۲. همان، ص ۲۱۴.

۳. همان، ص ۲۱۷.

۴. همان، ص ۲۱۸.

۵. همان، ص ۲۱۸.

۶. همان، ص ۲۱۸.

اهتمام تمام مشغولند و کار، سر و صورتی به هم رسانیده»^۱.

«مشق قواعد نو[ی] نظام جدید»^۲ و «آمोختن نظام حرب اروپا»^۳، دربردارنده دو نکته برای مورخ است: نخست، «نظام جدید» است و آنچه سربازان ایرانی بدان ملبوس و مسلح‌اند، که البته برایش تداعی‌گر این ضرب‌المثل است: «بی‌مایه، فطیر است». بنابراین، قواعد آن، از ما نیست و نزد ما پیشینه‌ای نداشته و به مثابه عنصری جدید است که از بیرون به درون آورده شده؛ دوم، چون از آن می‌انگیزد، می‌بایست آموخته و مشق شود تا عادت گردد و به نوعی با پیکره اصلی پیوند یابد، پیکره‌ای که اکنون در موضع ضعف افتاده و پذیرای شکست شده است.

«مفتون دنبلی»، دارای نگاه تصنع‌گرا و فاتحانه یک مغلوب است؛ زیرا از یک سو، به آئین توپ‌خانه و توپ‌اندازی نادری اشاره می‌کند؛ و از سوی دیگر، سرحداری و اسباب بزرگ آتش‌بازی و صاعقه‌افشانی^۴ را به سبک و سیاق انگلیسی‌ها هیچ وقت در ایران متداول ندانسته است. این تناقض‌گویی نشانه غلبه حیرت‌ناشی از رؤیت «قاعده فرنگی جنگ»^۵ است، درحالی‌که مورخ پیشاپیش گمان برده بود که ایرانی مستفیض از دین نبی (ص) و فیض ملوکانه واجد آن قاعده است و شکست‌ناپذیر.

چاپ کتابش را به جای «مآثر سلطانی»، می‌بایست «مدیون مآثر فرنگیه» می‌دانست: جمیع تصنعات بلاد فرنگ را در ایران متداول ساخته، گنج‌ها ریخت و صنعت‌های غریبه و فنون عجیبه برانگیخت. از جمله مهندس و مهندس‌خانه و توپ و توپ‌خانه و باروت‌خانه و ماهوت‌خانه و نظم نظام جدید و ساختن اسلحه و اسباب حرب به ترکیب و شیوه استادان فرنگ و ایران ... از جمله تصنعات غریبه، عمل انطباع بود که او

۱. همان، ص ۲۱۸.

۲. همان، ص ۲۷۶.

۳. همان، ص ۳۰۵.

۴. همان، ص ۳۳۷.

۵. همان، ص ۳۶۵.

را با سمه گویند^۱. بنابراین نگاه، علی‌رغم آن‌که «مفتون دنبلی» می‌خواهد از هشیاری و استقلال‌جویی و عزت‌نفس خود نگاهبانی کند، روایتش صرفاً به تقلید تکنیک ختم می‌شود که سرنوشت ایران قاجاری در برابر روس بود.

عنصر «خود» نزد «مفتون دنبلی»، کمابیش مغشوش ولی به واقع قضایا نزدیک‌تر است، گرچه غلو و اغراق نیز معمول و معهود کاتبانی چون اوست. لشگر ایرانیان، فولادجگر و قیامت‌اثر نامیده و با سپاه سلیمان و وحشم جمشید هوشمند و حشمت تیمور و شوکت اسکندر برابر نهاده می‌شود. پادشاه شهباز شهریاری بلندپرواز^۲ دارد که همانند چنگیز است و به جلایل امور جهان‌گیری و جهان‌داری مشغول؛ خدیو مرحمت‌کیشی است که سرکشان و دل‌های رمیده را به رأفت او امیدی نیست و تنها، سرنوشت‌شان سرکوبی و تدمیر است. نوعی نگرانی و بدبینی نسبت به رعیت و عوام دارد که در عصیان و سرکشی، عوام و خواص مغرور می‌شوند و کار را وارونه می‌خواهند و منفعت خود را می‌جویند. رزم‌جویان مقابل پادشاه، کم‌حزم و پرنفاق و شقاق^۳ نامیده می‌شوند که می‌بایست طوق بندگی و قلاده اطاعت برگردن^۴ نهند و کار را به نفع پادشاه یک‌سویه کنند. رعایا مانند رمه بی‌شبان^۵، نیران فتنه را مشتغل می‌کنند و گردن‌کشان از تنگ‌ظرفی سر از بندگی که عین آزادی بود^۶ برمی‌تابند و دین و دنیای خود را تخریب می‌کنند. از میان سرافرازان، کسی که فی‌الجمله مکنّت و استعداد یافت ... خیال استبدادش در دل و سودای بی‌حاصل بر سر افتاده به عکس تقلت تجربیت و حوادث سن، گردن از رشته فرمانبری تافت^۷.

۱. همان، ص ۵۰۹.

۲. همان، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۷۷.

۴. همان، ص ۷۳.

۵. همان، ص ۸۶.

۶. همان، ص ۸۹.

۷. همان، ص ۹۳.

عصیان‌گران، هرزه‌دریانی بودند که وسوسه‌های نفس بدفرمای، راهنمای آنان می‌شد و نوک سیف و سنان را جالب^۱ خود می‌دیدند و گردن می‌کشیدند و سلطان را زیر دست می‌خواستند. پادشاه، غوغا و غایله را کم‌تر از نالهٔ جنگ و خروش رباب^۲ می‌انگاشت و در سرکوب، حتی به قدر لحظه، اندیشه به خود راه نمی‌داد تا انتظام ملک و ملت و دین و دولت نقصان نیابد. در ذهن «عبدالرزاق بیگ»، تصوّر «خودی» کم‌وبیش واقع‌بینانه، ولی در عین حال نوستالژیک و مغموم است. به همین دلیل، او بسیار می‌کوشد تا از خلال اغراق‌های گوناگون، «خودی» سامان‌یافته و فربه آفریده و بپرورد. اما شکست‌های پیاپی ایرانیان از روس‌ها که در صفحه‌های مکتوب او ثبت شده، مانع از آن است که یک «خود سلیم و نعیم»، ساخته شود.

«مفتون دنبلی»، خصم یا بیگانه را نیز در دو سطح خصم درون و خصم برون که از هر دوی آن‌ها می‌بایست احتراز جست، مطرح کرد؛ ولی شگفت آن‌که علی‌رغم انحصار کتاب وی به شرح ما وقع حرب دگری برون با ایرانیان، خصم برون مغفول^۱ عنه رها شده است. خصم درون به حدی قوی است که خاقان کشورستان و کشورگشا، درفش کاویانی را در «قمشه» می‌افرازد و نایرهٔ حرب و جدال می‌فرورد و مثل برق بر سر کسانی وارد می‌آید که مدهوش بادهٔ غفلت‌اند و زیاده سوری می‌کنند و بانی فسادند و سبک‌سری و یاغی‌گری و خودنمایی می‌نمایند. اینان می‌بایست که نخل وجودشان به سیاست برکنده، سرها بی‌تن و تن‌ها بی‌سر شود تا جایی که کشتن و بستن و شکستن و خستن و ویران کردن، عادت متعارف خاقان می‌گردد. امرای بی‌عقل و رأی که هر یک در گوشه‌ای متفرّق‌اند و در سر بی‌مغز، خیال خام می‌پزند و از خوان عوارف حضرت اعلیٰ زیاده بر قابلیت، بهره‌یاب می‌شوند و سر به خودسری و دست به غارت‌گری می‌زنند و در کام نهنگ بلا می‌روند و مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب می‌افتند.

۱. همان، ص ۳۲۰.

۲. همان، ص ۹۵.

بنابراین دگری سیاسی، مهم‌ترین خصم پادشاهی است که می‌بایست «شمشیر بر گردن»^۱ نهند تا «کمند سرکشی را تاب و تیغ غرور را به هوس غلبه بر لشکر منصور آب»^۲ ندهند. خوانین خراسان، هزاره افغان و «ترکمانان تکه»^۳ و «بختیاری شرارت‌پیشه»^۴؛ دگری پادشاه ایران هستند و مستوجب عقاب و سیاست. تنها یک دگری مذهبی وجود دارد، آن هم وهابیت است که «دست و پای تدبیر»^۵ شان سست است و سبک‌مغزاند و دست وقیح دارند. این سانحه نیاز به تدبیر داشت:

«خدایو بهرام انتقام ... مرقوم داشتند که اگر از ره‌گذر تداخل سپاه ایران به مملکت عثمانیه ... دفع ماده فساد طایفه وهابی شده تا کار آن‌ها هنوز استوار نشده است به سهولت چاره آن‌ها شود و به سبب تساهل درین باب، کار آسان به دشواری نینجامد»^۱.

به شکل طبیعی مهم‌ترین دگری فرامرزی، روس‌ها هستند که مورخ آن‌ها را «بت‌پرست»^۷ می‌داند که به مدد سجع و نثر غلوآمیز «مفتون دنبلی» و صرفاً بر صفحه کاغذ که او امیر آن است، شکست خورده و کشته می‌شوند: هر یک از دلیران روس که پای جلادت بر پایه نردبان می‌نهاد، از ضرب مهره تفنگ قضا آهنگ، مانند کبوتر بسمل بر زمین می‌افتاد^۸. در مقابل با وجود این شورش و غوغا، از دلیران اسلام، دو سه نفر جام مرگ از دست ساقی اجل نوشیدند و پنج و شش نفر نیز زخم‌دار شدند. مقتول و مجروح از ده نفر بیش‌تر نبود^۹. ایرانیان، روس‌های شوم را گریبان گرفته بیرون کشیدند

۱. همان، ص ۴۴۱.

۲. همان، ص ۴۵۶.

۳. همان، ص ۴۵۷.

۴. همان، ص ۵۰۰.

۵. همان، ص ۱۴۹.

۶. همان، ص ۱۵۱.

۷. همان، ص ۱۶۷.

۸. همان، ص ۲۹۳.

۹. همان، ص ۲۹۴.

و در میان قریه مانند گوسفند سربرینند؛^۱ زیرا اهرمن هیکل و اهریمن لشکرند و پادشاه اهورایی وش، نابودی آنان را خواسته است و برق بلا باریدن می گرفت و ارواح از ابدان روسیه رمیدن.^۲ جنگ کفر و اسلام بود و «فضلا و ارباب عمایم و اهل زهد و تقوی، کفن در گردن انداخته تیغ نصرت»^۳ می انداختند.

ولی در باب عثمانی ها به عنوان دگری فرامرزی / مذهبی، خاطر «خطیر شاهنشاهی هم به رعایت اتحاد مذاهب مایل بود»^۴، به ویژه اگر عثمانیه بنای مقاتله و محاربه با روسیه^۵ می گذاشتند و معاملات طایفه روسیه با اهالی روم، خلاف رأی خسروی ... امر و اشارت^۶ می رفت، بنیان مواحدت در طریق دولت خواهی و رویه مسالمت میان دو دولت، مستحکم می شد.

افغانان نیز نیازمند تدبیر و تدمیر بودند و می بایست «رایت خصم / فکنی به آسمان»^۷ می افراختند و تسلیم می شدند. انگلیسی ها نیز با وجود فاصله جغرافیایی بعید با ایران، به دلیل حضور در افغانستان و خلیج فارس، تبدیل به دگری فرامرزی ایرانیان شده بودند و با کیاست در میان اختلافات ایران و روسیه حرکت می کردند؛ چون «معلمین انگلیس خود را از کار دور داشته»^۸ و ایرانیان نیز استقلالی در کار خود نیافته بودند. برهم زدن پیوند دوستی ایران و فرانسه نیز به فراست انگلیسی ها وابسته شده بود؛ زیرا از یک سو، فرانسه خود نیز به واسطه ضربه زدن به منافع انگلستان در هند به ایران نیاز

۱. همان، ص ۳۴۱.

۲. همان، ص ۴۰۴.

۳. همان، ص ۴۰۴.

۴. همان، ص ۳۷۹.

۵. همان، ص ۲۶۷.

۶. همان، ص ۲۶۸.

۷. همان، ص ۲۷۴.

۸. همان، ص ۳۹۶.

داشت و «حرف دوستی و اتحاد آنان با ایران»^۱، تصنّعی بیش نبود. وانگهی زان سو، در جنگ با روسیه، نیازمند دوست و متحدی بودند که قرابت جغرافیایی با خاک روسیه داشته باشد و بتواند از نزدیک به منافع روسیه، ضربه بزند. دوستی فرانسه با ایران نیز به واسطه قرار و مدارهای نه چندان عملیاتی و اجرایی انگلیسیان با ایرانیان به هم خورده بود.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تاریخ ذوالقرنین^۱

مورخ تیزبین و نکته‌سنج در شناسایی فرنگ

«میرزا فضل‌الله شریفی حسینی خاوری» در سال ۱۱۹۰ ه.ق. در شیراز و در خانواده‌ای از بزرگان سادات آن دیار متولد شد. نیاکانش اغلب منصب کلانتری، قضاوت، امامت جمعه و ریاست تامه داشتند. «میرزا فضل‌الله» ابتدا ندیم مخصوص «حسین‌علی میرزا فرمانفرما» بود و بعد به تهران رفت و به خدمت صدر اعظم، «میرزا محمدشفیع مازندرانی» درآمد. سپس به خدمت وزارت «همایون میرزا» و «محمود میرزا» فرستاده شد که حکومت لرستان و نهاوند را داشتند و پس از آن، به امر ملفوفه‌نویسی شاه مشغول شد.

عمده دل‌مشغولی وی، نگارش کتاب «تاریخ ذوالقرنین» در دو پاره «نامه خاقان» و «رساله صاحب‌قران» و به سبک و سیاق سال‌نامه‌نگاری بود. سبب نگارش کتاب به زعم او الهامات غیبی بوده که از لفظ گهربار فتح‌علی‌شاه جاری شده و او نیز پذیرفته است که قدم جسارت پیش نهد و وقایع‌نگاری را بر عهده گیرد. لفظی که خاوری از آن

۱. میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری، *تاریخ ذوالقرنین: نامه خاقان*، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰)
- میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری، *تاریخ ذوالقرنین: رساله صاحب‌قران*، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰)

پادشاه می‌داند در حقیقت باور خود اوست که آن را در دهان پادشاه گذاشته، گویی خود پادشاه چنان سخنانی را بر زبان جاری ساخته:

«منظور از وقایع‌نگاری، اطلاع خاصه و عامه از اوضاع مملکت است، نه مقصود انشاءپردازی و اظهار فضیلت. تاریخ دولت باید مختصر و با سلامت و پرمفعت باشد، نه مطول و پر بلاغت و بی‌خاصیت. تاریخ‌نگار را هم لازم است که راست‌گفتاری پیشه کند و از نگارش اقوال کاذبه‌اندیشه. نه وقایعی از دولت را سهل‌شمارد و کان‌لم‌یکن انگارد، نه تطویلات لا‌طائل که مورث کدورت و ملامت‌هل است بر صفحه نگارد و وقایع‌نگاری را مایه جلب نفع نسازد و به تعریفی که در خور پایه هرکس نیست، نپردازد. فرشته را دیو نخواند و دیو را فرشته نداند. اغراض نفسانی را، که لازم ذات حیوانی است، به کنار بگذارد و به راست‌گفتاری و درست‌نگاری قلم بردارد»^۱.

بنابراین، به حکم پادشاهی سمت او از ملفوفه‌نویس خاصه دربار به وقایع‌نگار دولت تغییر کرده و کلک و دفتر در کف، به زاویه خیال می‌شتابد. میرزا فضل‌الله شیوه نگارش خاصی برمی‌گزیند که به‌طرزی مضمّر، کنایه و نقدی و نیش است به وقایع‌نگاران پیشین:

«جمع وقایع دولت را به رشته تحریر درآوردم. نه داستانی را از قلم انداختم، نه به ذکر تطویلات بی‌فایده پرداختم. آرایش بهار را در هر سال به مناسبت وقایع همان سنه دو سطری نگاشتم و از انشاهای نامناسب احتراز لازم داشتم. در تعریف صید و شکار و توصیف از باغ و مرغزار و آرایش بزم مینوآثار از شیلان و غیر آن به اندک ایمایی قانع شدم و دولت ابدمدت را نگارنده وقایع آمدم»^۲.

میرزا فضل‌الله سپس سبب اختصار وقایع‌نگاری خود را می‌نویسد که «در ایراد هر داستانی، مقصود اختصار است و منظور، ایراد حقیقت‌کار. زبان به تطویلات لا‌طائل

۱. تاریخ ذوالقرنین، ص ۷.

۲. همان، ص ۸.

گشودن و وقایع مکرره را که ارباب تاریخ در کتب متعدده ذکر نموده‌اند، آب به هاون سودن و آفتاب به گز پیمودن است^۱. در این میان، او مشورت و مصلحت پادشاه را نیز محترم می‌شمرد و به عنوان نمونه در باب سرنوشت «جناب حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی» که دیگران، وی را خائن و مقصر و مستحق سیاست نوشته‌اند «بالمشافیه از سرکار صاحب‌قرانی تحقیق و همان فرمایش را بدون کم و زیاد تحریر» نموده که پادشاه گفته است چنین نویس: «هرگاه بتوانی طوری بنویس که آمر و مأمور هر دو بی‌تقصیر شوند^۲. از خود تمجید هم می‌کند که «نگاشتنه کلک فصاحت آیات»^۳ است و گاهی در ذکر وقایع، سجع را بر واقع غلبه می‌دهد: «سیلاب بلا بالا گرفت و ینماگر اجل از کشور ابدان کالای جان به ینما ریود. فضای گنبد آبنوسی از دود پی‌درپی توپ‌های رومی و روسی تیره شد و کندآوران سپاه ظفرپناه یورش به آن خیل روسیاه را خیره»^۴.

گاه واقع را فدای مجاز و استحسان می‌کند و زیبایی نثر را بر آنچه واقع شده یا نشده ترجیح می‌دهد: «هنگام صبح، قدری کاهو تناول فرمود و بعد از آن به اکل کباب آهو میل نمود»^۵. تألیف به سال ۱۲۴۹ ه. ق.، و تحریر در سال ۱۲۶۰ ه. ق.^۶ بوده و به سبب «فرمان خلافت سلاطین صاحب‌قران» نگارش یافته و در آن «از ذکر محامد شهریار جهان و خسرو صاحب‌قران»^۷، رقم‌ها رفته است. فتح‌الباب نامه خاقانی و فصل الخطاب رساله صاحب‌قرانی، «سپاس افزون از قیاس شاهنشاهی است» که «ساحات فسیح المساحات خداوندی‌اش، بری از حوادث زوال است و رایات جاوید

۱. همان، ص ۱۹.

۲. همان، ص ۱۴۶.

۳. همان، ص ۳۲۹.

۴. همان، ص ۲۰۲.

۵. همان، ص ۹۱۹.

۶. همان، ص ۶۳۳.

۷. همان، صص ۶۳۹ و ۶۴۰.

آیات کشور خدایی‌اش، عاری از آفات عین‌الکمال»^۱.

تقدیرگرا است و به قضا و قدر و سرنوشت، باورمند است. در ذکر وقایع، تقدیر را مدام یادآوری می‌کند که «چون آیین زمانه غدار دیگرگون است و پیوسته عشرتش با ملامت مقرون»^۲، پس می‌بایست پی‌آیندوار بودن رخدادهای تلخ و شیرین را حاصل سرنوشت دانست و تسلیم آن بود. گاهی اوقات، بسیار نکته‌سنج و بدیع‌نگار است و از تقدیر دور می‌شود و همت صرف کوشش و خلاقیت می‌کند که می‌تواند به مثابه تدبیر، تقدیر را تغییر دهد:

«بالجمله بنای نظام جدید موقوف به استعمال توپ و تفنگ است و این اسلحه از مخترعات قرالات فرنگ، لهذا می‌توان گفت که بنای این نظام هم در ابتدا از ایشان است و ادعایی که می‌نمایند با راستی هم‌عنان»^۳.

او هیچ‌گاه، ایرانی/اسلامی بودن خود را فراموش نمی‌کند و می‌کوشد به خواننده بقبولاند که ایرانیان در ازاره عمارت تخت جمشید و نیز در عهد بعثت جناب ختمی‌مآب، به همان آیین فرنگ، آتش جدال می‌افروخته‌اند. ویژگی ایرانی هویت نزد او بروز دیگری دارد. ویژگی‌ها و صفات غلوآمیزی برای پادشاه ایرانی برشماری می‌کند که همانند صفات ربوبی خداوند است: «شهریاران هفت کشور را حلقه اطاعتش در گوش است و تاج‌داران خاور و باختر را تشریف ارادتش، زیور دوش»^۴. مشروعیت و مقبولیت پادشاه حاصل تلفیقی از ویژگی‌هاست که می‌تواند به صورت هم‌زاد، قدمت و شکوه پیشین را در خود بیامیزد و بیافریند: «مرتع‌نشین چاربالش ایوان کسری و جسم، فرمان‌فرمای ممالک عرب و عجم، داور دارا در اسکندر اثر، دارای دادگر فریدون فر، ...

۱. همان، ص. ۳.

۲. همان، ص. ۱۵۳.

۳. همان، ص. ۲۷۱.

۴. همان، ص. ۳.

شاهنشاه با داد و دین»^۱. پادشاهی که بر «مملکت فسیح المساحت ایران ... از کوه قفقاز که آخر حد گرجستان و داغستان قرین به خاک روس است تا آخر حد کرمان متصل به دریای هندوستان»^۲ حاکم است و نمودی از چارچوبه سرزمینی و عنصر جامع و شامل «وطن» به شمار می‌رود.

در این مملکت وسیع و محروسه، برخلاف اکثری از سلاطین جهان، پیوند میان پادشاه و مردم به عنوان فرمان‌روا و فرمان‌بران چنین بوده است که شاه «همواره بر رعایا غالب و رعایا نیز به طریق ارادت، اطاعت‌شان را طالب»^۳. پیشینه تاریخی پادشاهی نیز در ایران نمودی از پیوستگی و تداوم و غلبه امتداد بر انحطاط سنت پادشاهی است و به باور خاوری «از ظهور سلطنت، به اعتقاد جمهور ملل، پادشاهی اول از ایران بوده و موافق تواریخ فرس، اول سلسله سلاطین عجم، کیومرث است که از آن هنگام تا حال شش هزار سال می‌شود»^۴.

خاقان روزگار، نمادی از امتداد پیوستار هویت تاریخی است و به مثابه «طفل خورشید رخشان ... از مطلع رحم عزت طالع شد و عرصه جهان را از فروغ مهر چهره‌فروزان، ساطع و لامع آمد»^۵. پادشاه، «ملهم غیب»^۶ است و بر حفظ بنیان سلطنت و حراست ایوان خلافت و ایمنی رعیت و سپاه و نگاهداری تخت و کلاه، کوشا. ملزومات جهان‌گیری و جهان‌داری را به‌خوبی می‌داند و «آداب رعیت‌پروری و ملک‌داری و لشگرکشی و دشمن‌کشی»^۷ را به نیکی رعایت می‌کند. پادشاه، «خرابی

۱. همان، ص ۵.

۲. همان، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. همان، ص ۱۷.

۵. همان، ص ۲۹.

۶. همان، ص ۴۲.

۷. همان، ص ۴۴.

ایران^۱ را به عنوان وطن مألوف تحمل ندارد؛ زیرا به مثابه وارث قدمت محتشم یعنی «شوکت جمشیدی و صولت کیانی»^۲، در سر این دارد که متمرّدان دولت را به دست شحنة سیاست سپارد تا کامروایی دولت «به بار آید و تنظیم امورات و تنقیح معاملات و ترفیه حال رعایا و جبر کسور برابرا»^۳ حاصل شود. پادشاه عوام را به عموم تخفیف‌ها و معافیت‌ها می‌نوازد و نخبگان را نیز به شیوه‌های دیگر:

«تیول‌داران و وظیفه‌خواران از علما و سادات و شایخ و قضات و طلب و بینوایان و ارباب مناصب و متصدیان هر ولایت به‌علاوه امضای مرسومات سابقه، از انعام معلومات لاحق به نوایی وافر رسیدند»^۴.

عوام و خواصی که در سرزمینی حدّ و مرزدار اقامت دارند و نمودی از مملکت و وطن‌اند و «مرز و بوم»^۵ را به مثابه تمایز میان خود و «خاک روم» شخصیت بخشیده‌اند. نشانه‌ای از هویت سرزمینی متشخص و متبلور است و پادشاه‌اش نیز با فرّ فریدونی و شکوه جمشیدی بر «فراز مسند زران‌وزِ مرواریددوزِ جلوس فرمود و بر چارپالش آفتاب تابش سلطنت ایران و توران تکیه نمود»^۶. سلطنتی که هم بر خود و هم بر دیگری حاکمیت دارد و هم در برگیرنده تمایزها و هم شامل تشخص‌هاست. پادشاهی که کرداری سخت جبارانه و قهارانه دارد و سیاست را برای ادب کردن متمرّدان به نحوی قاطع، پیشه خود می‌کند. یاغیان را به حکم یرلیغ بلیغ: «زهر فنا در کامش ریزند و از دار سیاست‌اش آویزند»^۷، تا بی‌لیاقتان، تشریفات خودسری از سر

۱. همان، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. همان، ص ۶۱.

۴. همان، ص ۶۲.

۵. همان، ص ۶۵.

۶. همان، ص ۷۱.

۷. همان، ص ۸۸.

برون کنند و سر را برون از تن نکنند، تا دیوانگان خیال حرکت‌های ابلهانه نکنند و خود را گرفتار منشورات قضا دستور نسازند؛ زیرا هنگامه‌های هنگامه‌سازان در «اطراف مملکت فسیح‌المساحت ایران»^۱ می‌توانست بر هم‌زنده‌ی عنصر تداوم و پیوستگی باشد که قدمت و افتخار پیشین را به احتشام پسین پیوند می‌زند.

به همین سبب است که ادعای تصرف مملکت خراسان از سوی افغانان به دلیل همجوار بودن دال بر خبط دماغ افغانان خوانده می‌شود و «ای مگس عرصه سیمرغ...»، لایق پاسخ به آنان. مقصود پادشاهی چنان است که «انتزاع جمیع ولایات متعلقه به دولت ایران از تصرف بیگانگان»^۲ حاصل آید و ادعاهای دیگران با «مصرع تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد» به بطلان افکنده شود.

این همه برای آن است که در تداوم کارویژه‌های پادشاهی «هر یک از پیر و جوان و توانا و ناتوان به کاشانه بهجت و آرامش»^۳ بشتابند و عوام، در عیش و عشرت، بار عام یابند و پادشاه را حمد و ثنا گویند. مقبولیت پادشاه به آن است که نخبگان را در باب عوام مسؤول بدانند و ترفیه حال رعایا را اصل شمارد «حکام و عمال و مباشرین اعمال... که به جهت پرسش حال رعایا و جبر کسور ضعفاً به دربار فلک‌فرسا احضار شده بودند و اردو روزی چند امور محاسبات و معاملات ولایات به قلم مستوفیان دیوان اعلیٰ پرداخته و کار اهالی هر صفحه از یمن توجه خاطر داور بی‌همال ساخته گشت»؛^۴ زیرا، پیوستاری سلطنت و پادشاهی به رضایت اهالی و رعایاست. با این وصف، برهم‌زنندگان نظم را نیز سخت مستوجب سیاست می‌بیند «بعد از جرح لسان و اخراج عینین و قطع یدین... به ضرب دشنه و تیغ دژخیم، روح کثیفه‌اش از کالبد خبیثه

۱. همان، ص ۱۰۴.

۲. همان، ص ۱۳۳.

۳. همان، ص ۱۳۸.

۴. همان، ص ۱۳۹.

فرار و از اعضاء و جوارح پلیدش طعمه کلاب میدان و بازار شد.^۱ تزویج این دو خدمت، کارمایه پادشاهی است و بدون آن، کار پادشاهی بر بنیاد فنا قرار می‌گیرد. بنابراین، هنگامی که شهنشاه در برابر مداخلت به حدود خاک ایران زمین گلشن^۲ به مدافعه می‌پردازد و خاک ادبار را بر فرق عار و ننگ آنان می‌پاشد و به آنان عمری دو روزه می‌دهد، تنها برای آن است که دیگران هوس تجاوز به سرزمین دیرپای‌شان نکنند، تا جایی که پادشاه به خود اجازه می‌دهد حتی «زنان و دختران»^۳ و «دختران ماه‌پیکر و زنان حورامنظر و پسران رشک شمس و قمر»^۴ را اسیر کند، زیرا به زعم کاتب و محرر وقایع عصر خاقان صاحب‌قران، کارویژه پادشاه، رحم و مروت با «خودی» و سیاست‌پیشگی و سخت‌کرداری با «دیگری» به مثابه دشمن است، چنین است که وی لایق سلطه بر محروسه‌ای می‌شود که بر تلفیقی از هستی‌های زمان‌مند و مکان‌مند استوار است و شاهنشاه عرب و عجم به طرز و آیین جمشید و جم^۵ نامیده می‌شود. هم شاه شاهان عرب و عجم یعنی دیگری و خودی است و هم بر سلسله‌ای از باورهای اسطوره‌ای قدیم و پیشینه‌دار که در افسانه‌ها ساری و جاری است قائم می‌گردد. گاهی به سبب مروت فطری، دزدی از آرامنه به سبب «مواحدت مذهب آن‌ها با جمهوریت دولت انگریز»^۶، بخشوده و معفو می‌شود، و گاه مصلحت‌سنجی از خلال مشورت‌گیری از اهالی دبستان دانایی صورت می‌گیرد، گرچه پادشاه، خود را کافی می‌داند و دیگران نیز او را مقبول:

بر حسب امر اعلیٰ، بزم مشاورتی مشحون از امرا و وزرا و ایلچیان دولتین بهتین

۱. همان، ص ۱۸۰.

۲. همان، ص ۱۸۳.

۳. همان، ص ۲۲۸.

۴. همان، ص ۲۵۲.

۵. همان، ص ۳۱۱.

۶. همان، ص ۳۵۱.

روم و انگریز و آمریکا و عقلاهی دربار دانش‌انگیز آراسته شد و غرض‌های نفسانی از میانه برخاسته، آخر الامر انجام مصالحه بر مهامّ مخاصمه به دلایل مسجّل و براهین مدکّل رجحان یافت.^۱

پادشاه، شکست را پذیرا نیست و آن را از طالع فیروز خسروانی و تأیید ربّانی نمی‌داند و همّ و غمّ خود را صرف جبران ضعف و شکستی می‌کند که از روس‌های کفره به مثابه دگری فرامرزی خورده است:

«حاجی میرزا ابوالحسن‌خان نیز بعد از مراجعت از شیراز به سفارت دولت روس مأمور شد و چون از فرستادن او استرداد ولایات متصرفی منظور بود لهذا صاحب‌قران اعظم تدارک شایانی با او همراه نمود که حضرت امپراطور و امنای آن دولت ابد دستور را به ریزش موفور راضی و مسرور دارد و رشته استرداد ولایات را به هر نوع که تواند به دست آورد»^۲.

وقایع‌نگار عصر خاقانی، دون‌شان خود می‌بیند که در روایت مکتوبش به صراحت، شکست پادشاه ایران را از روس‌های بدبخت و بی‌چاره بپذیرد، بنابراین شکست «خودی» و ظفرنمون شدن «دیگری» را لابه‌لای عباراتی مطمئن پنهان می‌سازد: «صیت شورش و غوغای مجاهدین اسلام از فلک دوار برگذشت... نواب نایب‌السلطنه نیز جناب میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را به جهت اطفاء نایره غضب شهریاری فرستاد و مشارالیه بعد از ورود، به زلال عرایض ضراعت‌آمود، شعله قهر قهرمانی را تسکین داد»^۳. غرامتی را هم که فتح‌علی‌شاه مجبور شد به روس‌ها بپردازد، به ضرب اعجاز ایجاز و غموض لغت، وارونه جلوه می‌دهد تا غرور جریحه‌دار نشود:

مبلغ هشت کرور زر نقد که عبارت از هشت پانصد هزار تومان است، از خزانه عامره اندرونی عنایت فرمود و در حقیقت واقع، اثاث و ذکور اهالی اسلام را از آن

۱. همان، ص ۳۶۰.

۲. همان، ص ۳۸۶.

۳. همان، ص ۶۶۵.

کفره ظلام به زر نقد خرید و کل اهل ایران را به علاوه حلقه به گوشی، زرنخرد ساختند
آزاد گردانید.^۱

نوکران پادشاه نیز همانند خود او متصل به قدمت و فخامت پیشین‌اند و دمام
«افکار بوذرجمهری»^۲ به میان می‌آورند و یار و یاور پادشاه می‌شوند. شاهنشاهی که در
آن واحد بر عرب و عجم، ترک و دیلم و بحر و بر چیره است و «ملک‌آرای هفت
کشور و قاصع بنیان‌الاکاسره و قانع ارکان‌القیاصره»^۳ عنوان می‌گیرد پادشاهی که در داخل
ممالک محروسه، «علی‌التوالی، از بام تا شام، ستم‌رسیدگان را سرپرستی و دادگری
می‌نمودی» و «خرابی‌های چهل‌ساله از فر عدالت خسرو فیروز در چهل روز آباد»^۴
می‌شد، رعیت‌پروری و شریعت‌گستری می‌نمود و از «فرط عدالت و انصاف و وفور
مروت و انتصاف رعیت»^۵ اتمام امور را به مجتهدان و دارالشرع انور محول می‌نمود. به
فرمان او، سپاه اسلام «به جز مقابله با کفره روسیه بی‌ایمان با هر دولت بی‌نظام، اعم از
کفر و اسلام، مجادله نمایند»^۶ تا معلوم گردد که پادشاه، «دگری» را دشمن می‌پندارد،
چه مذهبی و هم‌کیش باشد و چه ناموافق آیین محمدی. قصد او، رجحان خودی بر
غیر است چه در جنگ باشد و چه از راه مراوده و دوستی.

از بانوان، نامی به میان نیست؛ زیرا کاتب گزارش تاریخ عصر خاقان صاحب‌قران
نیز مانند سایر وقایع‌نگاران، هویت مذکرانه را بر روایت خود غلبه می‌دهد و از آنان
تنها زمانی یاد می‌کند که به همراه رجال و اطفال «با گریبان‌های دریده و سرهای گل و
لای مالیده و روی‌های ناخن خراشیده و دل‌های شکسته، فریادزنان و موی‌گنان و

۱. همان، ص ۶۶۹.

۲. همان، ص ۶۹۹.

۳. همان، ص ۶۴۰.

۴. همان، ص ۷۳۸.

۵. همان، ص ۷۹۲.

۶. همان، ص ۸۴۱.

مویه‌کنان با اوضاعی شایان به استقبال رسیدند.^۱ و یا در عید غدیر، شادی‌کنان «صدای کوس و کرنا و آواز مطربان طرب‌افزای، شورشی در فراقِ مرد و زن عموم متوطنین دارالخلافه می‌افزود».^۲

تاریخ، تاریخ پادشاه است و سراسر به شادکامی‌ها و شادخواری‌های او مختص شده و چند تن مردان مهمی که گرداگرد اویند. دیگر در سراسر متن «نامه خاقان» و «رساله صاحب‌قران» به بانوان نوبت نمی‌رسد که جایی و مکانتی داشته باشند. جایگاه عوام‌الناس نیز در متن همین گونه است، خاصه آن‌که آنان در هنگامه غوغا و شورش، در پی ایمنی و لقمه‌ای نان هستند و به کسب شهرت مشغول؛ زین سبب، «ابواب خزانة اندرونی را سرگشاد و موازی دو کرور نقد به جهت مصارف این کار بیرون فرستاد. مردم به طمع زر بر دور او جمع شدند و بزم شوکت چند شبانه را پروانه شمع آمدند».^۳

«خاوری شیرازی» در ماجرای قتل گریبایدوف، «خروش عام عوام کالانعام»^۴ را مثال می‌آورد ولی به ظرافت، آنان را مدافع دین مبین می‌خواند که در این مورد خاص حتی گوش‌نیوش حکم سلطانی نیستند و بر این باورند که نواب شاه‌زادگان نیز می‌بایست همراه آنان گردند: «اکنون پای حمایت دین مبین در میان است و حکم سلطنت را درین معامله، جای بر طاق نیشان».^۵ او می‌افزاید حال که غریب و بومی و نوکر و رعیت و عرب و عجم و ترک و دیلم با آلات و ادوات جدال گرد هم آمده‌اند، چاره کار دیگر از دست سلطان خارج است و مشهور است که: «اجماع عاقه را چاره خدای داند و احدی در اجماع عاقه چاره‌ای نتواند».^۶ نویسنده در برابر غوغای عوام، به تقلید از آیه‌های قرآنی، آنان را «کالانعام» می‌خواند ولی در تداوم روایت تاریخی‌اش،

۱. همان، ص ۹۲۳.

۲. همان، ص ۸۹۷.

۳. همان، ص ۹۳۲.

۴. همان، ص ۷۰۳.

۵. همان، ص ۷۰۳.

۶. همان، ص ۷۰۴.

کار آنان را به نوعی از بابت انتقام‌گیری از شکست در مقابل روسیان کافر، می‌ستاید. هنگامی که از کفر و اسلام سخن به میان می‌آید، بارزهای هویت‌سازانه اسلامی به مثابه پاره‌های دینی بر سازنده هویت پا به میدان می‌گذارند.

در آغاز کتاب، نگاه مذهبی را از باب تیمن و تمسک بر می‌گزیند و حضرت نبی^ص را با عروج بر مدارج معارج ملکوت می‌ستاید و امام اول را مستفیض از فیض الهی که به کمک یدالله، باب خیبر را به نیروی الهی کند و بعد از نبی^ص، خلیفه بلافصل است و «پس از او یازده تن از اولاد امجدش در مراتب وصایت فروعات آن افضل». ^۱ این نگرش آغازین نوشتار است و در باقی کتاب جاری نمی‌شود. بدون درنگ به ذکر پیایی مناسب و آدابی می‌پردازد که پادشاه دین‌پرور، خود را رعایت‌کننده آن دانسته است مانند نذر پادشاه که «هرگاه به عون عنایت الهی و فیض حمایت دودمان حضرت رسالت‌پناهی... خصمان نکبت توأمان را گوشمالی به سزا دهد و پای عرش سا بر پایه تخت خلافت نهد، مبلغ یک‌صد هزار تومان زر نقد به مصارف روضه مطهره آن بضعه احمدی^۲، داده شود.

گمان این است که بازهم، اصل، فیروزی پادشاه در کار ملک‌داری است و نه نگاهی صرف به مذهب و کیش، که نشان‌گر ژرفای باورمندی به دین و آداب آیینی است. هنگامی که از حفظ ثغور اسلام و حراست جان و مال امت رسول انام در مقابل طایفه کفر علامات^۳ سخن به میان می‌آید و شاهنشاه، با داد و دین خوانده می‌شود که «طینت پاکش سرشته از ارادت خاندان حضرت سیدالمرسلین است... روزی چند صلاهی تعزیه‌داری جناب خامس آل عبا... را در داد^۴ و اسلام‌پناه نامیده می‌شود، همگی نمود و نمادی از کارویژه بنیادین پادشاهی است که جملگی برآنند، یعنی رعیت‌پروری و

۱. همان، صص ۴ و ۵.

۲. همان، ص ۱۰۰.

۳. همان، ص ۱۸۴.

۴. همان، ص ۲۴۳.

جهان‌داری و جهان‌گیری و سیاست‌ورزی، و البته شریعت‌گستری به کار حمایت از آن اصول اساسی می‌آید نه آن که خود، نقشی مستقل و منفک ایفا کند. به همین جهت در گیر و دار بلایا «علما و سادات و مشایخ و قضات و اعیان و اشراف... از فرط اضطراب و اضطراب قرآن‌ها بر سر دست و کفن‌ها در گردن، فریادزنان و ناله‌کنان به اردوی معملی ریختند»^۱ تا پادشاه تحریض به کار سیاست و رعیت‌پروری شود. ماجرای مراجعه مراجع و علما به خدمت پادشاه نیز همانند موضوع پیش گفته است که «شاه اسلام‌پناه، غازی فی سبیل الله است و مجادله با کفره روستیه جهادی بی‌اکراه»^۲. بنابراین، پادشاه سرگرم انجام کارویژه‌های پادشاهی خود است و کیش و آیین و فقیه و عالم را پشتوانه خود و کردار خود می‌خواهد ولی آن‌را بر صدر نمی‌نشانند و دستور از مصادر دینی نمی‌گیرد. اما نه به واسطه نگاه دین‌خویانه بلکه به علت غرور ناشی از میراث قدمت و فخامت است که حتی شکست ایران در مقابل روستیه رو سیه را «تاب مقاومت نیاوردن لشکر اسلام در برابر آن کفره ظلام»^۳ می‌نامد و واقع‌گویی می‌کند:

«معلوم گردید که کشتی جان احدی از فرقه اسلام در آن شب ظلام از آن بحر خون‌خوار به سلامت نگذشته و عرصه قلعه لنکران به مناسبت روز عاشورا چون دشت کربلا از خون شهیدان دین، رنگین گشته است»^۴.

این جاست که نکته‌ای ظریف می‌گوید و درمی‌گذرد که «صاحبان تخت را بخت لازم است، نه تنها تاج و تخت»^۵. بخت را از میان کیش و آیین پی نمی‌گیرد، ولی در جست‌وجو و قوام یافتن آن، زیارت روضات مقدسه را مدرسان می‌نامد و پادشاه را سرگرم آن، «از فراز باره به زیر آمده در هر چند قدم بر خاک ضراعت افتاده و لعل

۱. همان، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۲۹۵.

۳. همان، ص ۳۴۸.

۴. همان، ص ۳۵۰.

۵. همان، ص ۲۷۰.

همایون بر آن خاک شرافت، مقرون نهاده^۱. پادشاه را همه حال در رفتن به آن ارض فیض‌نشانه^۲ و سرگرم تزیین حرم مطهر نشان می‌دهد که یقین است بخت را با تخت، جفت می‌کند. وی را تابع رأی علما و فقها نشان می‌دهد که در مواجهه با روس‌ها چنین گفته بودند که «جهاد با کفره روسیه واجب است و منکر این عمل، متابعت شیطان و خلود در نار نیران را طالب»^۳. غلبه بر روسیه را چیرگی «نور بر ظلمت و اسلام بر کفر»^۴ می‌نامد و فتوحات شایان می‌خواندش در حالی که واقع قضیه، چیزی جز شکست ایران و ایرانیان نبوده است.

در کلام، مذهبی است، اما کم‌تر نقل واقع می‌کند و بیش‌تر پاس سلطنت می‌دارد که او مورخ خاقان و تاریخ‌ساز عصر خاقانی است. در ماجرای قتل گریبایدوف، روس‌ها را بی‌خبر از «تعصب دین‌داری ایرانیان»^۵ می‌داند، ولی برآورده شدن تقاضای روس‌ها برای تبعید «حاجی میرزا مسیح مجتهد» را نیز در راستای «دلایل شرعی‌ای»^۶ می‌خواند که علما و فقها و پادشاه از ترس روسیان کفره و برای اسکات آن قبیحان، ساخته و پرداخته بودند؛ یعنی باز هم شرع به کار مصالح ملکی آمده و سلطنت را نجات داده بود. به شکرانه چنین پیروزی‌هایی «موازی یک عدد قندیل طلای مینا ... وقف روضه مطهره بضعه احمدی... فرمود و به دارالایمان قم گسیل نمود»^۷.

ولی در باب علماء و روحانیون واقع‌نویس است، حرمت سلطنت را پاس می‌دارد و کسوت و لباس را ملاحظه نمی‌کند و فرزند مجتهدالزمان شهر را «جوانی کبوتریاز و در

۱. همان، ص ۴۹۶.

۲. همان، ص ۵۳۰.

۳. همان، ص ۶۱۶.

۴. همان، ص ۶۵۴.

۵. همان، ص ۷۰۲.

۶. همان، ص ۷۱۷.

۷. همان، ص ۶۴۵.

سلک زنود حیلت‌ساز و عاق والد سعادت‌انباز و بعد از پدر به جای او پیش‌نماز^۱ می‌نامد که بر غوغا و هنگامه‌سازی علیه مصالح دولت، چیره‌دست بوده است و مستوجب و مستحق سیاست و مجازات. وانگهی، از این هم بالاتر، روحانی کاذب را از روحانی اصیل متمایز می‌کند و قلم را به نحوی به چرخش در می‌آورد که نشان دهد دایره سیاست پادشاه، حریم امن برای کسی نمی‌آفریند و همگان را به هنگام غوغاسازی مجازات می‌کند:

«طلاب علمی که بهره از ادراک روحانی ندارند و به سبب شهرت در میان عوام کالانعام و اخذ مال مردم از حلال و حرام همت به تحصیل مقدمات می‌گمارند پس از آن که در یک سفر عتبات یا دارالسلطنه اصفهان صرف و نحوی ناقص دیدند و چهار مسئله از روی کتاب شرایع در باب آداب وضو و نماز و حیض و نفاس برگزیدند فی الفور عَلم پیشوایی بر پا می‌نمایند و نمازهای مردم را به گردن گرفته سجاده ریا و سالوس می‌گشایند»^۲.

البته پادشاه تعارف نمی‌ورزد و کاذبان را مجازات می‌کند و کیش و دین را در راستای سلطنت و در جهت تقویت مبانی آن می‌خواهد.

برسازنده تجدیدشناسانه هویت نزد «خاوری شیرازی» کمابیش همانند سایر مورخان قاجاری است، ولی گاهی اوقات واقع‌بینی می‌کند، برخی مواقع زبان به تحسین می‌گشاید و گاهی از سطح نگاه صرف تکنیکی به ترقی‌فرنگیان، فراتر می‌رود. از تحسین خود آغاز می‌کند و خودی را حقیر نمی‌پندارد: «در دیار آذربایجان اکثر صنایع از قبیل اسلحه‌سازی و عمل باروت‌کوبی و ماهوت‌بافی دارالطباعة که عبارت از خطوط باسمه است و غیر آن، بر پاست و موجب تصدیق اهالی اروپا»^۳. اما واقع‌بینی می‌کند و به گزاف خودی را برتر نمی‌شمارد و در قیاس با دیگری، بدی‌ها و زشتی‌ها را نیز بازگو می‌کند:

۱. همان، ص ۶۵۹.

۲. همان، صص ۴۰۵ و ۴۰۶.

۳. همان، ص ۱۷.

«اهلش به غایت باغیرت و بی‌نهایت صاحب صنعت‌اند. بر حسب صفت، صاحب شمایل نیکو و صورت دلجو و از حیثیت اخلاق، درست‌رفتار و نرم‌گفتار و خوش‌خو می‌باشند. از فرط کیاست، نظامی در کار خاصه و عامه نهاده‌اند که رسوم متداوله در اکثر ممالک، خاصه مملکت ایران، از قبیل حسد و نفاق و مکر و فریب و جسارت حضوری و غیبت خارجی و جمیع افعال و کردار ناصواب، در میان ایشان به هیچ وجه من‌الوجوه وجود ندارد»^۱.

گرچه به‌دقت می‌دانیم که او ممالک فرنگستان را به چشم خویش و از نزدیک ندیده است که چنین قاطعانه حکم دهد، ولی همین نکته که واقع‌گرایانه زبان به خرده‌گیری می‌گشاید و صفاتی پساابزاری و مفهومی را به صورت مضمور، پایه ترقی آنان تلقی می‌کند، ستایش‌آمیز است. در وصف پایه و اساس حکومت قراتل فرنگ از جنبه تکنیکی صرف فراتر می‌رود و ریزینی‌ها و نکته‌سنجی‌هایی ارائه می‌دهد که در میان مورخان قاجاری، مایه فخر و مباهات است: «قرار سلطنت ایشان بر جمهوریت است و پادشاه، نوکری از دولت و با عدم اختیار، پر حرمت است و در امورات نیک، مثل تعیین منصب و جرم‌بخشی و بذل از مال رسدی خود و امثال این امور، مختار است، ولی در بقیه امورات، رأی او بسته به رأی جمهور»^۲.

شخص پادشاه را از ساختار دولت جدا می‌کند و این نخستین بار است که در عصر قاجاری چنین تفکیک درستی که از نظر صورت و ماهیت نشان‌گر شکل‌گیری دولت مدرن است، صورت می‌گیرد. سخن گفتن از رأی و جمهور، نشان‌گر فهم درست اوست که شیوه دست‌گامند دوران تجدد را نشان می‌دهد. این مورخ کاهش قدرت کلیسا و پاپ‌ها را که در گزارش‌های تاریخی عصر قاجار وجود ندارد، به اختصار توضیح می‌دهد: «جمهوریت انگریز از فرط تسلط ایشان به تنگ آمده گفتند که از

۱. همان، صص ۱۲۵ و ۱۲۶.

۲. همان، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

جهت احکام فروغیه همان کتاب انجیل و رسالات حواریین کافی است و احتیاج به احکام فروغیه پاپایان نیست»^۱. کاهش اقتدار کلیسا البته مقدمه‌ای شد بر شکل‌گیری ساختارها و کردارهای جدید سیاسی، ولی کاربرد لفظ جمهور و جمهوریت در اثر «خاوری شیرازی» نه به معنای رژیم سیاسی معین و امروزی، بلکه به معنای نوعی سازوکار رأی‌گیری و انتخابات مبتنی بر حضور همه مردم در عرصه سیاست و قانون است. حتی گفتن همین یک نکته نیز برای پذیرش هوشیاری این مورخ در فهم تفاوت‌ها و تمایزها کافی است. نشان به آن نشان که در وصف فرانسه و پاریس - که آن‌ها را عروس شهرهای ممالک اروپا می‌نامد - از قرار گرفتن کنار جمهوریت و مشاورت^۲ سخن می‌گوید، ولی از تفصیل بیشتر می‌پرهیزد. دست‌کم آن است که سطح بحث را از جنبه‌های صرف تکنیکال فراتر می‌برد و برای نخستین بار واژگانی بسیار نوپیدا را بر دانش‌واژه سیاسی ساری و جاری روزگار قاجاران می‌افزاید. اسلحه و تفنگ را از اختراعات قرالات فرنگ^۳ می‌نامد که حاصل نظام جدید است. مفهوم نظام جدید پدیده‌ای بسیار فراتر از ابزار و تکنیک صرف است ولی، «صاحب‌قران عدالت‌ارکان از وفور افکار صائبه در ظهور هنگامه روستیه روستیه به خیال نظام جدید افتاد»^۴، نتیجه کار مشق نظام، توپ‌خانه و اسلحه و ملبوس یک‌دست شد که بعد تکنیکی نظام جدید محسوب می‌شد و نه محتوای آن که مشتمل بود بر ارتش‌های ثابت برای دولت‌های ملی به همراه قانون نظام وظیفه اجباری و شکل‌گیری پادگان‌ها. هنر نهفته او و فهم ریزبینانه و دقیق وی از پدیده تجدد هنگامی ظهور و بروز می‌یابد که در تفکیک ساختار از شخصیت به تعریف مختصر و مفید دو مفهوم دولت و پادشاه می‌پردازد:

«جمهوریت دولت بهیئت انگریز را از نهایت فطانت و غیرت در مراتب ملک‌داری و

۱. همان، ص ۱۲۷.

۲. همان، صص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۳. همان، ص ۲۷۱.

۴. همان، ص ۲۷۲.

مرزبانی قانونی است که اصل معنی دولت را پادشاه و حکمروا دانند و پادشاه ظاهر را مثل سایرین نوکر معتبری از دولت خوانند.^۱

نخستین بار است که یک مورخ میان حاکمیت، دولت و حکومت تفکیک قائل می‌شود و این نشانه فهم تمایزگذارانه دقیق او از پدیده تجدد است که البته تداومی نمی‌یابد. ایرانیان نیز علی‌الاصول با فرنگ و فرنگی نا آشنا بودند؛ «چون داستان سفارت ممالک فرنگ در گوش اهل ایران غریب می‌نمود»^۲. فهم پدیده‌های غربی و پدیدارهای فرنگی غیرممکن جلوه می‌کرد. در این میان، تیزی «خاوری شیرازی» در فهم تمایزها، شگفت‌آور و قابل تحسین است؛ زیرا ایرانیان حتی در مقابل ظواهر تکنیکی غربیان نیز مدام متصل به حیرت بودند:

«از جمله هدایا، یک زوج گلدان طلای مینا بود که تمثال همایون شاهنشاهی را بر روی آن نقش کرده و جانی مجسم در تن جماد ظاهر آورده بودند و الحق صنعتی به آن تازگی تا آن روز چشم احدی ندیده»^۳.

این نکته را می‌توان با تعریف و تمجیدی که خاوری از «سرگور اوزلی بارونت» می‌کند مقایسه کرد و متوجه شد که درجه تمایز و دلیل حیرت چه بوده است:

«لغات مختلفه عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و فرانسوی و روسی و هندی را نیکو دانستی و خطوط این السنه را نوشتن توانستی. از تواریخ عالم اطلاعی کامل داشتی و در هر ولایت که رفتی همت بر تحصیل معارف گماشتی. از نشر علوم غریبه و بسط فنون عجیبه مجلس آرا بودی و در کمالات ظاهری و باطنی بی‌همتا»^۴.

پادشاه نیز در هنگام تزیین و نمایش فر و شکوه از «دبایج چینی و رومی و نصب

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. همان، ص ۳۰۰.

۳. همان، ص ۳۲۰.

۴. همان، ص ۳۳۳.

مراپای روسی و فرنگی^۱ بهره می‌گیرد و جنبهٔ تکنیکی زیبایی «غیر» را بر نمایش شکوه و فرّ خود افزون می‌کند. اخباری هم از تحولات دوران‌ساز اروپا دارد و به عنوان نمونه کنگرهٔ وین ۱۸۱۵ م. - که برای بازگرداندن نظم و انتظام پیشین به اروپای دوران پس از ناپلیون تشکیل شده بود - را با عبارت «پادشاهان روس و قرالات فرنگ در شهر نمسا مجتمع گشته صلحی کلّ نمودند که هر کس مملکت خود را داشته، دست تعدّی به جانب مملکتی دیگر دراز نکند»^۲، توصیف می‌کنند. www.tabarestan.info

شکل‌گیری اصل «توازن قوا» را به‌خوبی نمایش می‌دهد: «هرگاه دولتی خواهد پا از حدّ خود بیرون گذارد، سایر دولت‌ها متفق گشته او را از میان بردارند»^۳. ولی نامی از آن اصل به میان نمی‌آورد. از «محفّل دانش»^۴ یا بزم رقص به قانون فرنگ سخن می‌گوید، ولی آنرا ویژهٔ تمجید از «امیرزاده خسرومیرزا» می‌کند که در میان خیل مهوشان خود را نباخته و از احترام خویش نکاسته بود. مریضی سخت پادشاه را نیز محتاج فرنگیان می‌بیند که اطّابای حاذق کثرت معالجه را باعث ضعف طبیعت دیدند و بالاخره ناخوشی مزاج مبارک را به قانون اطّابای فرنگ معالج گردیدند.^۵ چراکه پزشکان ایرانی به سنت معمول و معهود خود، کار تجویز دارو را از حدّ گذراندند و سبب ضعف مزاج مبارک شدند و وقت آن بود که فرنگیان با روش‌های جدید خود دست به کار شوند. در مریضی تن ایران‌زمین هم، بنا به نقل «خاوری شیرازی» از «میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی» چارهٔ درد، درمان از نوعی دیگر بود:

«در دولت‌های خارج از قبیل روم و روس و فرنگ، وصیت سلطان متوفّی در تعیین ولی عهد معتبر نیست، بلکه عمدهٔ شرط درین باب، رضای جمهور است و با وجود

۱. همان، ص ۳۹۶.

۲. همان، ص ۴۳۸.

۳. همان، ص ۴۳۸.

۴. همان، ص ۷۲۵.

۵. همان، ص ۸۷۱.

عدم رضای جمهور، ولی عهد و وصیتی را، سلطنت نامیسور»^۱.

این گفته‌ها، هر چند مجعول و مجهول، دو پایه سیاست و حکومت عصر جدید را در خود مستتر داشته‌اند: نخست آن‌که وراثت دیگر نمی‌تواند شرط حکومت باشد؛ دوم آن‌که رضای جمهور شرط است. البته می‌دانیم هیچ‌کدام از دو بنیاد سیاست مدرن، فهم معنا نشد و آشفتگی‌های عنصر خود هم‌چنان تداوم داشت.

«خودی» در قلم «خاوری شیرازی»، کمابیش همانند سایر مورخان عصر قاجار، دچار آشفتگی و اغتشاش است؛ زیرا استخلاص ولایت‌ها از گرفتاری متمرّدان که «از باده مخالفت تر دماغ»^۲ می‌شدند سبب می‌شد پادشاه دل‌مشغولی‌های متوالی داشته باشد. او به «عزم انتظام مهام ... و تنبیه سرکشان و تدمیر متمرّدان و اتمام کار»^۳ می‌پرداخت و رایات ظفرآیات را به صوب یاغیان، شقه‌گشا می‌نمود. با فوت یا کشته شدن پادشاه، «هر کس به بیغوله‌ای شتافت و هر کس به صحرا و کوهی راه مأمنی می‌جست و می‌یافت»^۴ و همگان به طمع خام شهریاری، نزول می‌کردند. پادشاه جدید نیز رقیبان را پاس نمی‌داشت و اگر آنان خفاش‌وار، دیده باطن‌شان در برابر «آفتاب دولت پایدار بی‌نور بود تا ظاهر و باطن را یکسان سازد او را از دو دیده نابینا»^۵ می‌ساختند. پادشاه در جنگ با رقیبان داخلی، نبردی به شکل مبارزه با دشمن خارجی انجام می‌داد و «سر و بر همایون را به خود پولادی و جوشن داوودی و سایر اسلحه بیاراست و شمشیر جهانگشا را... زیب میان کرده وجود شریفش از پای تا سر در دریای آهن و پولاد غوطه‌ور گردید»^۶. خسرو دریادل که طالع فیروزمند داشت و به

۱. همان، ص ۹۳۲.

۲. همان، ص ۴۲.

۳. همان، ص ۴۵.

۴. همان، ص ۴۷.

۵. همان، ص ۵۴.

۶. همان، ص ۵۸.

یاری خداوند تکیه می نمود همه رقیبان دیوسیرت را یکان یکان به خاک مذکت می نشانند و به اطراف ولایات ممالک محروسه فتح نامه جات^۱ می نبشت تا خاطر اهالی، آسوده و ایمن گردد.

نوع نبردها نیز سهمگین و دهشت زا بود تا بادپیمایان، مست باده غرور نشوند. مجازاتی سخت در انتظار افرادی بود که می بایست نشان از لباس حیات، عاری شود: «نجف خان چون هوای بلند پروازی در سر داشت به اعانت خمپاره اژدردهان روی به اوج گردون گذاشت»^۲. تا جماعت هایی که پیوسته، ره نورد وادی ضلالت شعاری و گردش گر وادی بغی و طغیان^۳ بودند و مشتی بی سر و پا محسوب می شدند دیگر جسارت بلند پروازی نداشته باشند. نایره غضب قهرمانی افروخته بر جماعتی می شد که «ره نورد دیار ضلالت»^۴ باشند و بخوانند به خرابی و تاراج قنوات و باغات و تاراج دهات پردازند. برخی معترضان، صاحبان «شرارت فطری»^۵ شمرده می شوند که می بایست مانند همه طایفه های بدعاقبت، سرکوب شوند. مشکل دیگر «غوایل و مشاجرات شاه زادگان جلالت مقرون»^۶ بود که پادشاه پرفرزند کثیرالاولاد را به دردسر و زحمت می انداخت: «این لطیفه غیبی در اطراف جهان مشهور گردید که شاهنشاه باتوان در مدت سه ماه، مملکت و سلطنت ایران را با وجود یک هزار شاهزاده عظیم الشان در ید تصرف در آورد»^۷.

هنگامی که میرزا فضل الله از مرگ فتح علی شاه سخن می گوید یکی از اسباب را

۱. همان، ص ۶۰.

۲. همان، ص ۷۹.

۳. همان، ص ۹۶.

۴. همان، ص ۱۰۸.

۵. همان، ص ۳۰۹.

۶. همان، ص ۷۸۲.

۷. همان، صص ۹۳۸ و ۹۳۹.

«اختلاف نواب شاهزادگان می داند که به سبب وفور اغراض نفسانی به هم افتادند و ... خانمان مسلمانان را بر باد فنا دادند»^۱؛ زیرا هر یک بر «اسبان صرصرعلامت سوار گشته، هر یک به طمع خام ایالت و خودسری به طرفی»^۲ می شتافتند. دل مشغولی‌های پادشاه، حکایت از بی‌نظمی معهود و معمولی داشت که تاریخ ایران‌زمین را به خود، سرشته است: «فتنه دارالعباد یزد، غوایل ولایت قمشه و سمیرم و چارمحال و فریدن، و اختلال امور مملکت فارس»^۳ همگی دست‌به‌دست هم می‌دادند تا تصویری مغشوش از بی‌نظمی‌های مکرر در هویت تاریخی ایرانیان ساخته و پرداخته شود؛ تصویری که حکایت از وجود دگرهای گوناگون دارد.

دگر مذهبی به شکل صوفی در می‌آمد که محل «اجماع مریدین بی‌دین و احکام مشرکانه»^۴ بود و پادشاه را به زحمت و دردسر می‌انداخت. یا مردم دست به کار می‌شدند و مشتی رنود و اوپاش به سرکردگی مردی ادیب و فقیه، اسماعیلیه را «پاره‌پاره»^۵ می‌کردند و پادشاه را در زحمت سیاست مرتکبین مهمان‌کشی می‌انداختند. یا صوفیه نعمت‌اللہی ظهور می‌کردند و به امید منفعت به صوب گیلان می‌رفتند و «شاهنشاه دین‌پرور همین مطلب را دست‌آویز»^۶ می‌فرمود و به زحمت می‌افتاد و سیاست و معدلت را بهم می‌آمیخت.

اما نیروی داخلی که به صرافت اعتراض و تمرّد می‌افتاد به مثابه دگری سیاسی، انواع نام‌ها می‌یافت. ترکمان‌ها «طایفه بی‌سر و پا»^۷، لاریجانی خیره‌سر^۱، کردها عنید،

۱. همان، ص ۹۱۸.

۲. همان، ص ۹۲۰.

۳. همان، ص ۷۳۱.

۴. همان، ص ۲۶۶.

۵. همان، ص ۴۶۷.

۶. همان، ص ۵۱۹.

۷. همان، ص ۲۴.

طبع‌پلید، کودن خلیل‌پلید^۲ نامیده می‌شوند که همگی می‌بایست سرکوب شوند. یکی «کله‌منارها از رؤوس ایشان»^۳ ساخته می‌شود که می‌بایست «زیر و زیر»^۴ شوند؛ زیرا فرقه منافقانند که می‌توان صامت و ناطق آنان را به معرض نهب و غارت برد و به «قتل رجال ایشان از دربار اعلی‌اشارت»^۵ نمود. فراهانی‌ها، قوم «صلالت» بنیادند^۶، خوانین خراسان «بدعاقبت و شرارت قرین»^۷ اند، اصلا ن‌دوزها و کاشغری‌ها و لنکرانی‌ها نیز به فسادها^۸ مشغول.

همگان در صورت هر گونه اعتراضی، فطرتاً پلید خوانده می‌شوند و «نادان و کفران‌نشان»^۹، غوایت پیشگانی که تنبیه آنان در «کیش ملک‌داری»^{۱۰} واجب می‌افتد از پس که از «فرط خرافت... پای در دامن استکبار کشیده و جسارت به انداختن شمنخال و تفنگ ورزیده»^{۱۱}، مستحق آتش غضب قیامت‌لهب قهرمانی می‌شوند، «لشگر غضب بر جنود حوصله زبردست گشته و کار از مرحله رسوم بردباری و ملاحظه فنون ملک‌داری درگذشت، فی‌الغور به سیاست فرمان داد و پدر بدگهرش را نیز بلافاصله از عقب پسر به درکات سقر فرستاد»^{۱۲}. هیچ‌کس نیست که اعتراض و انتقادش، حق شمرده شود. هرچه هست طغیان جماعت بدعاقبت، خرفت، طبع‌پلید، عنید و بیمار

۱. همان، ص ۲۵.

۲. همان، صص ۵۵ و ۵۶.

۳. همان، ص ۳۹.

۴. همان، ص ۲۵۶.

۵. همان، ص ۱۷۶.

۶. همان، ص ۴۱۲.

۷. همان، ص ۳۷۵.

۸. همان، ص ۳۷۱.

۹. همان، ص ۲۱۶.

۱۰. همان، ص ۱۱۴.

۱۱. همان، صص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۱۲. همان، ص ۴۲۵.

ذهنی به شمار می‌رود که پادشاه می‌بایست آنان را دمار از روزگار درآورد.

دگری فرامیزی به دسته‌های گوناگون، بیان شده‌اند: جماعت افغانان بدعاقبت^۱ که می‌بایست افغان‌شان، آسمان‌گرای شود و فریادشان بر هوا رود؛ زیرا «خبالت ذات و حساست صفات»^۲ دارند و تخم فساد در مزرع نمک به حرامی می‌کارند. یکی، فجره رومیه^۳ است که عمر پادشاه مدام در زد و خورد با آنان بوده است؛ و دیگری، «کفره روسیه»^۴ که روسیه‌اند^۵ و اهل حيله و تزویر و جماعتی بدعاقبت و مستوجب کیفرند، که می‌بایست نیزه از سرهای سران آن‌ها پیش چشم پادشاه نمایش داده شود که «جماعت روس، منحوس بد/اخترند»^۶ و تنها دشمنان تا بن دندان مسلح و جنگ‌جو و ستیزه‌گر پادشاه ایران هستند.

دوران نخستین قاجار، با دگری فرامیزی هویت می‌یابد؛ «روسیه بلا و کفره ظلام»^۷ که سبب تهییج خودی و وحدت‌بخشی به تفاریق و تمایزهای خود می‌شوند. روسیه‌ای که «بی‌ایمان» بوده و «افواج عفریت مانند»^۸ دارد و مدام نایره جنگ را مشتعل می‌کند و چشم‌زخم به ساحت سلطنت می‌زند و به سطوت سلطنت در ممالک محروسه، گوشه چشمی دارند.

اعراب بادیه «موش‌خوار و بی‌دین»^۹ نامیده می‌شوند که «وهابیان» آن‌ها، سرگرم

۱. همان، ص ۲۲.

۲. همان، ص ۱۳۳.

۳. همان، ص ۸۸۰.

۴. همان، ص ۸۸۰.

۵. همان، ص ۲۵۷.

۶. همان، ص ۲۰۶.

۷. همان، ص ۱۹۴.

۸. همان، ص ۲۰۱.

۹. همان، ص ۳۲۲.

غارت و اکثر اوقات در عزم یغما هستند. پادشاه، دگری مذهبی فرامرزی را با آتش انتقام مواجه می‌سازد که در اماکن و مساکن ایشان افروخته آمد و آنان را به دیار سفر اعزام کرد. زیرا سرگرم بدعت بودند و قوم بی‌سر و پای عرب را هوای سروری بر سر رییس آنها، «سعود نامسعود و سگ مردود را ولدی تالی نمروود بود»^۱ که هجوم بر شیعیان می‌نمود و شاهنشاه با داد و دین را عرق حمیت اسلام به حرکت در می‌آورد و به قصد دفع کفره فجرة وهابی عزیمت می‌نمودند.

سلیمانیه در هم‌سایگی ایران و تحت سلطه عثمانی نیز صاحبان شرارت ذاتی^۲ نامیده می‌شوند و مستحق قلع و قمع. اما از دیگر سو، هنگام برشمردن ویژگی‌ها و مختصات جغرافیایی دگرهای فرامرزی ایران مانند روسیه، به دقت عمل می‌کند و توصیفات دقیق انجام می‌دهد و اهلش را می‌ستاید که «به‌غایت غیور و بی‌باک و بی‌نهایت جسور و غضبناکند»^۳. جغرافیای انگریز را نیز به دقت توصیف می‌کند و آنان را «به‌غایت باغیرت و بی‌نهایت صاحب‌صنعت»^۴ می‌نامد و شرح و وصفی مشروح و دقیق به مثابه یک جغرافی‌دان آگاه از سرزمین اهالی انگریز ارائه می‌دهد که دست‌کم دگرشناسی را به منزله دشمن‌شناسی ساده کرده است.

این مورخ سیاست خارجی را در معنای ساده خود می‌شناخته و از این که دولت‌ها در صدد برهم‌زدن اتحادها و معاهدات دوستی بین کشورها برمی‌آمده‌اند اظهار شگفتی و نادانی نمی‌کند. این جمله او که «قرار معاهده با ناپلیون به سبب مجاهده کارگزاران دولت بهیه انگریز، دیگرگون گشت»^۵، نشان می‌دهد که برایش شگفت‌آور نبوده است که کشورها سعی کنند به لطایفی پیوندهای دوستی میان کشورها را به نفرت بدل سازند

۱. همان، ص ۱۶۹.

۲. همان، ص ۲۳۱.

۳. همان، ص ۱۸۷.

۴. همان، ص ۱۲۵.

۵. همان، ص ۲۶۹.

و خود را در این میانه، صاحب منفعت سازند. جلب منفعت برای کشور خود و مصلحت‌سنجی را نیز در امضای معاهده با ناپلیون، از سوی ایران دخیل می‌داند. واژه چون، نشان می‌دهد که با عهدنامه دوستی با ناپلیون هم چندان مراقتی نداشته است: «چون در آن اوقات امینان دولت انگریز در دادن امداد به جهت دفع روسیه بدبنياد مضایقه کرده بودند، لهذا امضا داشتن این عهدنامه، موافق قانون ملک‌داری مقرون به صلاح بود؛^۱ نشان به آن نشان که در آن زمان «احدی نیز از خط فرانسه اطلاعی نداشت»^۲ و «موسی ژوبر» نیز ساده‌سازانه گفته بود که اولیا و امرای دولت ایران می‌بایست به این نکته توجه داشته باشند که «ما و شما هر دو با روسیه دشمن می‌باشیم، باید به قاعده متداوله با هم دوست باشیم»^۳.

«خاوری شیرازی»، دگری فرامرزی را در سطحی بالاتر می‌شناسد و به‌ویژه هنگامی که از اتحادها و ائتلاف‌ها سخن می‌گوید به نحوی مضمرا از توانایی کشورها و ناتوانی ایرانیان می‌گوید و آنچه را پادشاه انجام می‌دهد، از باب مصلحت‌سنجی و منفعت‌بینی می‌داند و نه آنچه واقعاً می‌توانست برای کشوری قدیم و فخیم مانند ایران رخ دهد.

۱. همان، ص ۲۷۰.

۲. همان، ص ۲۴۷.

۳. همان، ص ۲۴۷.

«اکسیرالتواریخ»^۱

گزارش‌گر فرهیخته تاریخ

«اعتضاد السلطنه»، فرزند چهل و هفتم یا به تعبیری، پنجاه و چهارم فتح‌علی‌شاه، در سال ۱۲۳۸ ه.ق. به دنیا آمد. مادرش، «گل‌پیرهن خانم» از ارامنه تفلیس و مشهور به گرجی بود. در آغاز نزد «میرزا نظرعلی حکیم‌باشی» تعلیم و تربیت یافت. پس از چندی، به آموختن فنون شمشیر و تفنگ مشغول شد و سپس به ادبیات فارسی، نجوم و جغرافیا پرداخت و در پایان، به مطالعه دوره کامل تاریخ ایران و سرودن شعر مشغول شد.

اعتضاد السلطنه مشغله مهم سیاسی نداشته و بیشتر عمر را به تحصیل علم و شعر و شاعری گذرانده است. «اعتضاد السلطنه» به قدری مورد اعتماد بود که پس از فوت «محمدشاه» و تا رسیدن ولی‌عهد - «ناصرالدین میرزا» - به تهران، پیش‌کاری مهدعلیا را عهده‌دار شد و کوتاه زمانی به رتق و فتق امور پرداخت. او از مخالفان نصب امیرکبیر به مقام صدراعظمی توسط شاه بود. «اعتضاد السلطنه» با اتابک اعظم میانه خوبی نداشت و به بایگی نیز متهم شد. پس از عزل و قتل امیرکبیر، مشاغل و مناصب متعددی یافت: ریاست مدرسه دارالفنون، وزیر علوم، صنایع و تجارت، رئیس اداره تلگراف‌خانه‌ها و

۱. علی‌قلی میرزا اعتضاد السلطنه، اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ ه.ق.، به اهتمام جمشید کیان‌فر (تهران: ویسمن، ۱۳۷۰)

معادن، روزنامه‌های دولتی و علمی، چاپ‌خانه‌های دارالخلافه و ولایات و کارخانه‌ها، والی ملایر و تویسرکان. عهده‌داری همه این مناصب نشان‌دهنده اعتماد کامل دستگاه حکومت ناصری به او است. سرانجام، «اعتضادالسلطنه» در سال ۱۲۹۸ ه.ق. و در تهران وفات یافت.

عضویت در دارالشورای کبری و مجلس دربار، ملتزم رکاب پادشاه بودن در سفر فرنگ و عهده‌داری رسم تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به همراه ویژگی‌های علمی بارز «اعتضادالسلطنه»، نشان‌گر آن است که او در چشم دربار ناصری فردی معتمد و کهن سالی فرهیخته است. در مکتوبات او احاطه به تاریخ، هیأت، نجوم، زبان عربی، فقه و شعر هویدا است. او به چاپ روزنامه نیز پرداخته و نشر روزنامه‌های «ملت علیّه ایران»، «ملت سنّیه ایران»، «ملت» و «علمیه دولت علیّه ایران» را بر عهده داشته است. یکی از مهم‌ترین کارهایش، اعزام تعداد معتناهایی از فارغ‌التحصیلان دارالفنون به فرانسه برای ادامه تحصیل بود، که بعدها منشأ اثرهای فراوان شد.

«اعتضادالسلطنه» به رسم زمانه، از همان آغاز، حکیم فرمودگی مکتوب خود را بر ملا می‌کند: «عنوان کنم این نامه به مدح شه ایران مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقاله، آن است که احوال ملوک نیکوسلوک قاجار را آنچه وقایع‌نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته‌اند و دیده شد، بی آن‌که در مطلب تغییری رود یا حرفی اضافه شود، سمت نگارش پذیرد»^۱.

او گزارش‌گری است فرهیخته، بسیار متمسک به آیات قرآنی و احادیث نبوی و در عین حال با اندک رگه‌هایی از تصوف عزلت‌گزین و دنیاگریز، مجذوب و مشتاق علی‌شاهیان. به علت گرایش‌های عارفانه او که بر سراسر کتابش نیز سایه افکنده، علما، فقها و مجتهدان را چندان خوش نداشته و اهل علم ظاهر می‌پندارد، افرادی که به زعم او از آگاهان علوم باطن فروترند و تنها به قتل و آزار عرفا و برگزیدگان قادر و منتخبان

نادر می‌پردازند. این مورخ مدعی است آنان کسانی هستند که از «پاکی طینت و نیکی فطرت به اوضاع دنیوی صیغه طلقت جاری» نموده‌اند و در مرگ آنان، جانشین «بزرگی خراباتی باید، مناجاتی نشاید»^۱.

هویت آغازین نزد او، ثنای کردگار فلک تخت‌گاه است و محمد مصطفی (ص) که گوش جهان حلقه‌کش میم اوست و سپس اسدالله الغالب، علی (ع) را به میان می‌آورد که «هستی و وجود، دلیلی کافی و برهانی شافی بر امامت اوست»^۲. از این چبودگی آغازین مستعین است و به مکتوب کردن سرنوشت پادشاهی ایران‌زمین و پادشاهان آن می‌پردازد که به مثابه حلقه پیوند میان دو گونه متمایز از کیستی و چیستی تاریخی ایرانیان است.

هویت ایرانی، نزد او مایه‌ای نبوی می‌گیرد و از همان «حب‌الوطن»ی شروع می‌شود که آن را «آغاز»^۳ همه چیز می‌پندارد. از «تخت پیش‌داد و کلاه کی قباد و درفش کاویانی» استمداد می‌جوید تا نشان دهد که «کلاه کیانی و افسر جهان‌بانی» تنها لایق پادشاهی است که نسب از دوران باستانی ایران می‌برد.^۴ پادشاه را شاهنشاه جهان می‌نامد که درگاه فلک‌خرگاه دارد و متصف به الهام ربّانی است؛ زیرا داد و دهش خداوندی و یزدانی در وجود او مجبول است و اوست که خدیو گیتی‌ستان را لایق^۵ پادشهی که «مدّت سی‌ونه سال و پنج ماه و نوزده روز به تأیید ربّانی و گردش آسمانی بر تخت کیانی قدم نهاد و سر را به افسر جهان‌بانی زینت داد»^۶. به گمان وی، پادشاه کسی است که رایت اجلال و سلطنت و نصرت و جم و مقهوری و ظفر برمی‌گشاید و فرمان عدل

۱. همان، صص ۶۵ تا ۲۸۰.

۲. همان، ص ۱.

۳. همان، ص ۹.

۴. همان، صص ۴۳ و ۷۹.

۵. همان، صص ۳۰ و ۳۱ و ۳۳ و ۹۳.

۶. همان، ص ۶۹.

و داد به اطراف و اکناف ایران می‌گستراند.^۱ به فیروزی روز نوروز، مراسم و جشن و سرور نوروزی برمی‌انگیزاند و خود به عیش و عشرت می‌پردازد و رایت صید و شکار برمی‌افزاید درحالی که تمام وجودش منسلک در انتظام امور ملک و مملکت است.^۲ پادشهی که «در آن ساعت که ساعات سعد رهین او بودند و سعود قرینات قرین او، سلطان جم‌خدم و خاقان فرشته... کلاه کیانی و افسر جهان‌بانی را بر فرق فرقدان‌سای خود نهاد و حکم به ادای خطبه و اجرای سکه... گردید»^۳.

«علی‌قلی میرزا» در برگ‌برگ گزارش تاریخی‌اش از اصطلاحات و واژه‌هایی بهره می‌گیرد که همگی نشانه‌ای از هویت ایرانی، به‌ویژه با تمجید و ستایش از بارزیه‌های هویت ایران باستان و نمودی از مبادی و مبانی سنتی و پادشاهانه اقتدار و کشورداری است. پادشاه، در هنگام خلاف دیدن و گردن‌کشی عَلم دولت را می‌افزاید و حکم به مجازات سلطانی با تیغ خسروی می‌دهد، تنها به این دلیل که وطن و بلاد ایران آبادی گیرد و از رونق نیفتد و این همان تقدیر و تدبیر الهی / پادشاهی^۴ است که هر دو به‌مثابه یک سکه دو رو، از دیرباز سبب تمایز و تشخیص ویژگی‌های فرمان‌روایی و سلطنت در تاریخ دیرینه ایران‌زمین به‌شمار آمده‌اند.

این مورخ از دارالخلافة، مملکت، ولی‌عهدی، درفش ازدهاپیکر، جشن عید سعید سلطانی، جنگاوری پادشاهانه و دارالسلطنه^۵ به عنوان نمادها و نموده‌های سنت دیرپای پادشاهی در ایران یاد می‌کند و انگار تمامی حقانیت پادشهی قاجاریه را با آن هم‌پیوند می‌داند به طریقی که پادشاه هم‌روزگار خویش، یعنی ناصرالدین‌شاه را، «خسرو پرویز»^۶

۱. همان، ص ۴۲۴.

۲. همان، صص ۱۰۷ و ۱۳۵ و ۴۴۲.

۳. همان، ص ۸۳.

۴. همان، صص ۱۵۷ و ۴۵۵ و ۸۴ و ۱۳۷ و ۴۲۱ و ۵۳۹ و ۸۰.

۵. همان، صص ۴۲۵ و ۸۹ و ۴۲۳ و ۱۲ و ۳۱۴ و ۴۰ و ۴۲۲ و ۴۲۱.

۶. همان، ص ۳۴۹.

می‌نامد. علت فرمان محمدشاه را در مورد تغییر لباس مردم، آن می‌داند که مردم این روزگار دست‌کم در کسوت و جامه، زنده‌کننده نام و یاد پیشینیان افتخارآفرین آن روزگاران باشند: «حسن دیگر آن که ... رخت قدیم ایران همین لباس نظام بود چنان‌که در تخت جمشید در صورت‌های سنگی سلاطین ایران و امرا و چاکران ایشان را به آن لباس کشیده‌اند»^۱. لباس جدید و طرز جدید، از منظر او رسمی نوین و فرنگی نیست، بلکه رسمی قدیم است که اکنون فراموش شده است. این همه برای آن است که نویسنده عنصر سلطنت و پادشاه را مهم، محبوب و محترم می‌داند؛ نشان به آن نشان که هنگامی که می‌خواهد از پادشاه کشور «دیگر» یا دشمن یاد کند او را «خورشید کلاه»^۲ می‌نامد که عنصری شرقی / ایرانی است. این نکته نشان می‌دهد که در نگاه ایرانی او به هویت، مهم‌ترین برسازنده «سلطنت و پادشاهی» است.

مکتوب اعتضادالسلطنه اکسیری مشحون از استنادها و آیه‌های قرآنی است و این نکته چیزی جز عبارت‌پردازی‌های منشیانه و فخرفروشی‌های مترسلانه است. در واقع، هدف از آن، تقویت حقایق آغازین سلطنت و شاهنشهی است. از صوم و صلاة و زهد و عبادت پادشاه عدالت‌پناهی سخن می‌گوید که «سایه انحصار الهی و نور مشخص خدایی»^۳ است. پادشاه را مطیع خداوند و پوینده راه راست و شریعت محمدی می‌نامد که به لطف حضرت یزدان و هم‌نشینی با اولیاءالله و در هم‌ترازی با مشیت احدیت، به رواج شریعت حضرت خیرالبشر و برقراری مالیات به قاعده شریعت نبویه می‌پردازد، و پس از تصرف شهرها و قلع و قمع یاغیان، خطبه به نام معصومین می‌خواند.^۴ پادشاه کسی است که در هنگامه رزم میان اسلام و کفر به بزم نمی‌پردازد و در هم‌زمانی ماه محرم و نوروز به شادی بر نمی‌خیزد:

۱. همان، ص ۵۰۰.

۲. همان، ص ۵۱.

۳. همان، صص ۴۴۵ و ۴۲۸.

۴. همان، صص ۳۰ و ۱۴۰ و ۷۹ و ۴۰۴ و ۳۶۴ و ۳۲۹ و ۴۰۵.

نظر به این که هنگام اصعب مصایب اهل بیت اطهار بود و از فرقه بی شرم کفار در این زمان اذیت بسیار به عترت طیبه رسول مختار رسیده بود... چون شادی وی باعث روسیاهی نزد حضرت رب‌الاریاب بود و آبادی او خرابی در روز حساب، خسرو مالک رقاب که در کیش حرم شرع انور است و حکمش، فرمان حضرت خیرالبشر، در این عید غم‌پدید به شرایط شادی نپرداخت.^۱

«عید غم‌پدید» اشاره به برقراری نسبت و رابطه عادلانه در میان برساننده‌های هویت است، که به واسطه غم‌بارگی / شادمانی هم‌زمان دو پدیده هویت‌ساز، یکی مختارانه به نفع دیگری کنار می‌رود که فرصت برای شادی، بسیار است. پادشاهان کسانی‌اند که در آغاز سلطنت و تاج‌گذاری، به زیارت مشاهد متبرکه رفته و پادشاهی را از گدایی منتج می‌دانند و در طول عمرشان به تعمیر و بازسازی و نوسازی حرم‌ها و مضامع، و نیز اهدای هدایا و نذورات می‌پردازند.^۲ پس از مرگ هم، جسد یک پادشاه، در مشاهد شریفه کاظمین و نجف و کربلا طواف داده می‌شود.^۳

استادهای قرآنی فراوان و به موقع اعتضادالسلطنه بیش‌وکم معطوف به هدفی دیگر است؛ برای نمونه، هنگام تصرف یک سرزمین جدید و یا مغلول و منکوب ساختن یاغیانی که در سرزمین‌های مقدسه به ترمذ مشغولند، بسیار به قرآن و احادیث اشاره کرده و «تقاتلوا قوماً و فقاتلوا ائمه‌الکفر» را شاهد می‌آورد، ولی مقصود نهایی، افزون‌سازی متصرفات سرزمینی و گسترده‌سازی دامنه مایملک پادشاهی است.^۴

این موزخ امام علی علیه‌السلام را به اکمل صفات توصیف می‌کند که «شیر بیشه وحدت و گوهر صدف نبوت، ثمر نهال امامت و شافع روز قیامت و قاتل‌الکفره و

۱. همان، ص ۵۰۶.

۲. همان، صص ۴۹، ۵۰ و ۷۰، ۷۱ و ۷۲.

۳. همان، ص ۸۲.

۴. همان، صص ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۴۵ و ۱۵۱ و ۱۵۲.

قائم‌الفرجه وصی بلافصل پیغمبر آخرالزمان» است^۱، ولی نشانه‌هایی از گرایش‌های غالبانه دارد. به وصیت و جانشینی علی (ع) از محمد مصطفی (ص) اشاره می‌کند، ولی آن‌را شاهی صادق بر تعیین نیابت سلطنت و ولی عهدی می‌گیرد و «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی»^۲ را شاهد می‌آورد. از عبارت «دارالمؤمنین» و نیز از ثواب شهادت و مرگ در راه دین و دولت و پیمانۀ شهادت و شادی آفرین بودن آن‌ها، سخن به میان می‌آورد^۳، ولی آن‌را دست‌آویزی برای حضور در اردوی همایونی و دفاع از منافع سلطنت می‌سازد. بنابراین، پادشاهی، عنصر قویم و نقطه مرکزی دایره هستی/ هویت‌شناسی اوست.

اعتضادالسلطنه از غرب، فرنگ و تجدد، کم‌تر سخنی به میان می‌آورد و هنگامی هم که - از سر نخوت قاجاری - به آن اشارتی می‌کند، سخن‌اش حاکی از بی‌توجهی، نادیده‌انگاری، تلاش برای بی‌اهمیت جلوه‌دادن و نشناختن است. او سه‌گاه‌نشینان دول خارجه - فرانسه و انگلیس و روس - را برمی‌شمرد که در عقد معاهده با خاقان ایران در مسابقه‌اند، ولی ریشه رقابت را نمی‌فهمد و آن‌را دال بر قدرت‌مندی و جذبات پادشاه ایران می‌داند. اما هنگامی که اعتضادالسلطنه از معاهده و معامله سخن می‌گوید و آن‌را محکم‌تر از قلعه و بارو می‌نامد^۴، بی‌اطلاعی خود را از فرنگ و فرنگ‌نشین و وضعیتی که بر دنیای جدید حکم‌روا شده، نشان می‌دهد. انگلیسی را اهل مکر و تزویر و در عین حال عاجز و ملتمس درگاه شاه ایران می‌نامد «که چون مارگزیده به خود پیچان و در همان شب روی به کریاس گردون مناص نهاد»^۵. توصیف نیم‌بند او از انگلیسیان خواندنی است:

۱. همان، ص ۲۵۴.

۲. همان، صص ۴۱۶ و ۴۱۷.

۳. همان، صص ۴۹۱ و ۳۶ و ۳۶۸ و ۳۶۹.

۴. همان، صص ۱۱۶ و ۵۰۲.

۵. همان، ص ۴۸۲.

و مملکت ایشان بسیار وسیع و عریض است و واقع در مغرب زمین است و دارالملک آن‌ها دیار لندن و آن طایفه در فکر و تدبیر و مهارت صنایع بی‌نظیر. در میان فرنگیان ممتازند و در سیاحت عالم و رسوخ در قلوب فرقه بنی‌آدم و ملک‌گیری و جهان‌داری با امتیاز و بسیار غلّار و مکارند و در خدعه و حيله مشهور روزگار و نخستین ایشان تجّار و بازرگان بودند بدون لشکر و سلطان^۱.

ذکر انگلستان به مدد تحف و هدایایی است که به دربار گردون‌سقف می‌فرستند و از آن میان، توپ‌خانه خیلی پیش‌رفته که مورد نیاز پادشاه است^۲ و «چندین لوله توپ و گلوله و انسر و استادان در این فنّ ماهر»^۳ که همگی، تنها نمودگر وجه ابزاری و تکنیکی فرنگیان است. نکته آن‌که در میان شاه‌زادگان و نجبان و نجبای ایرانی، تنها یک نفر است که در کتب اهالی فرنگ بسیار تأمل و درنگ کرده و زبان اهل اروپا مانند نمسه و فرانسه و روسیه را نیکو می‌دانسته، او «ملک قاسم میرزا» است که در «نجوم و حکمت ایشان گوی سبقت از اکثر فرنگیان برده... و عمر خویش را در تتبع فرنگیان و ساختن ظروف مصروف»^۴ داشته است. در یک غلو آشکار، «عبّاس میرزا» را حکمران ترکستان و فرنگ - یا همان روم و توران و انیران به مثابه دگر ایرانیان - دانسته^۵، غافل از آن‌که وجود فیض‌الوجود [عبّاس میرزا] بود که معلّمان قاعده‌دان از دول رابع فرنگ آورد و رسم باسمه‌زنی و تفنگ‌زنی و توپ‌خانه را، او به تقلید از فرنگیان رواج داد و هم او بود که امتعه و اقمشه فرنگیان کافر را در ایران ترویج کرد که همگی عبارت بود از تقلید و اقتباس از جنبه تکنیکی یک دگر فرامرزی/ غیر هم‌کیش؛ ولی به گمان وی،

۱. همان، ص ۴۹۴.

۲. همان، ص ۹۲.

۳. همان، ص ۱۲۱.

۴. همان، ص ۲۱۵.

۵. همان، ص ۱۲.

ایرانیان در تقلید و رونوشت‌سازی، از قاعده‌دانان فرنگی بهتر عمل کردند:^۱

چون شاهنشاه جهان‌پناه را در ساعت جلوس عزم جزم آمد که آنچه اهل ایران را مایحتاج است نگذارد که از دول خارجه آورند بلکه ایشان را تربیت کرده خود از عهده یافتن ملبوس و غیره برآیند... جملگی بهتر از اهل فرنگ از کار درآرند.^۲

البته مقلد را حکمران نمی‌توان خواند، مگر آن‌که بخواهیم سلطنت و شاهنشاهی و خسروان فریدون‌تدبیر ایرانی را در جایگاهی بالاتر از آنچه هستند بنشانیم. فرنگیان را به علم سفید شناخته که در جنگ، نشان امان است و به پارلمند که انتظام امور ایشان به کنکاش است و اهل مشورت‌خانه که به اصطلاح آن‌ها پارلمند نامند^۳ و این نکته، البته درکی نازل و تکنیکی از وجوه دو رویه تجدد فرنگی است. ولی مهم آن است که در دوره حیات او، غرب‌ناشناسی - بدون مجامله - از خود برترینی‌های مصنوع‌نویسان قاجاری ریشه گرفته است.

اعتضادالسلطنه از مفهوم خود و خودی، درکی نازل و در عین حال مبالغه‌گون و تفاخرآمیز دارد. از لشگر قیامت‌اثر و عساکر نصرت رایت و ظفر مائری سخن به میان می‌آورد که کشور را، مسخر و دشمن را هلاک کرده‌اند و شورش و انقلاب السواط و یاغیان را در نطفه خبه ساخته‌اند.^۴ وزرای سلطنت را «ارسلانظیر و بوذرجمهر مانند»^۵ می‌نامد که به مجلس کنکاش دولت دعوت می‌شوند و برای انتظام امور جمهور ناس، به استخاره و استشاره می‌نشینند و مد نظرشان، تنها آسایش مملکت و رعایت رعیت است و لاغیر.^۶ عوام را کالانعام و دارای فکر خام می‌نامد که «ابلهی‌شان در قتل

۱. همان، صص ۴۰۸ تا ۴۱۰ و ۲۹۱ و ۱۳.

۲. همان، ص ۴۰۹.

۳. همان، صص ۴۹۴ و ۳۴۷.

۴. همان، صص ۱۱ و ۱۲ و ۱۸ و ۱۹ و ۳۱۹ و ۱۴۲.

۵. همان، صص ۵۵ و ۲۴۲.

۶. همان، صص ۴۸۱ و ۱۳۷ و ۴۴۰ و ۴۵.

گریبایدوف به همراهی علمای ظاهر، فتنه‌ای بر پا ساخت و آنان را همیشه مخذول می‌خواند و می‌خواهد؛ زیرا «خاصه عوام کالانعام را که چیز تازه نزدشان لذت بی‌اندازه دارد، گرچه اختراع دین باشد و بازار را آشفته می‌خواهند، گرچه خون‌ریزی و کین»^۱. اعتضاد السلطنه علمای عامه را نیز مردود می‌شمرد و آنان را زهادی خودبین دانسته که به یاوه‌گویی مشغول‌اند و دل در گرو دین و دولت ندارند،^۲ و بدین صورت تکلیف خودی را یک‌سره معلوم کرده است.

او مجاهدین سپاه اسلام را می‌ستاید که بدون قاعده جدید و نظام نو، به رزم با روس منحوس پرداختند و از ناموس دین و دولت دفاع کردند و مقدم روس را بر ناموس، مقدم نداشتند و فیروز بازگشتند.^۳ ولی، نمی‌تواند از یاد ببرد که ما از روس «بی‌ناموس» شکست خورده‌ایم، اما آن‌را هم به این عبارت پردازی منشیانه و تقدیرگرا رفو می‌کند که «دریای مواج، جزر و مد لازم»^۴ دارد و یادآوری می‌کند که اساس حرب و جنگ را فرنگیان از پادشاهان اسلام پناه فرا گرفته و تقلید کرده‌اند: «اهل فرنگ در نزاع و جنگ این اساس را اقتباس کردند. بدین سبب آن‌ها قوی گردیدند و این‌ها ضعیف»^۵.

این نکته‌گویی اعتضاد السلطنه گزارش‌گر، نشان‌دهنده آن است که او سرگرم ایجاد یک «خود قوی و شکست‌ناپذیر» در برابر دگری است که دمام و علی‌الغالب به فتوحات سرگرم است. کمینه آن‌که این هویت‌سازی کاذبانه و تمجیدگرایانه است، ولی اعتضاد السلطنه نمی‌تواند از یاد ببرد که همین «خود شکست‌ناپذیر» که فتوحات

۱. همان، صص ۱۲۸ و ۱۶۱ و ۵۹۵.

۲. همان، ص ۹۹.

۳. همان، صص ۱۳۴ و ۴۱۵ و ۱۶۱.

۴. همان، صص ۳۷۴ و ۳۲۷ و ۳۵۴ و ۵۱.

۵. همان، ص ۱۶۰.

۶. همان، ص ۲۹۰.

رشک‌انگیز دارد، در هنگامه فسخ عزیمت سلطنت و عدم وجود پادشاه، در محاصره بسیاری از مدعیان قرار می‌گیرد که به تاج و تخت کیانی، چشم دارند و سطوت را برای خود می‌طلبند. در چنین شرایطی پادشاه فاتح، مجبور است عمری را صرف کند و نیرویی را هدر دهد تا همین «خود دیگرشده» یا «خصم درون» را مغلول کند؛ البته حتی اگر رجلی در مدد و کمک پادشاه، تیز و مغرورانه براند او را به انواع تهمت‌ها می‌آیند^۱ - عادتی که صدراعظم‌های دودمان قاجاری را همیشه به شکل خصم درون مده نظر منشیان قاجاری آورده است. اکسیر «خود» نزد علی‌قلی میرزا، ملغمه‌ای از خودپسندی و خودستایی و نیز خودمغمومی و خودفریفتگی و خودناباوری است، در نتیجه چون درد را نمی‌بیند، نمی‌تواند درمان‌نگر باشد.

عنصر دیگری، نزد اعتضادالسلطنه دو نمود می‌یابد؛ یکی، «خصم درون» و دیگری «خصم برون». اولی یاغیان و متمرّدانی‌اند که درون چارچوبه مفهوم ممالک محروسه می‌زیند و در هنگامه فوت پادشاه، هوس شهریاری درسر می‌پزند که در گمان وی، گرگانی میش‌منش و اهریمنانی بدکنش‌اند که در دریای پهناور مخالفت، شناورند و نایره فتنه آن بوالهوسان میان ایرانیان پراکنده می‌آورد. او آنان را کلب نمک‌شناس می‌نامد که باید از سرهای‌شان مناره ساخته و از حلیه بصر عاری‌شان نمود^۲. کشورستانی و کشورگشایی خاقان نیز به آن است که به خصم برون نظر نیفکند، بلکه زمین را از لوٹ و وجود اینان نمک به حرام پاک گرداند: «دست بسته به دربار جهان مدارش آوردند. به حکم آن شهریار او را آتش زدند. به این سیاست شدید مرغ جان پلیدش به جهنم پرید و به درک اسفل رسید»^۳.

تا پیش از ورود غریبان و فرنگیان به ایران، «دگری»، همان خصم درون بود و تاریخ‌نویسی، دست‌آمد جنگ و جدال زورآوران داخلی با هم‌دیگر؛ آن کس که از این

۱. همان، صص ۴۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶ و ۴۱۹.

۲. همان، صص ۸۶، ۴۶، ۴۹، ۱۳۳ و ۵۳، ۵۲۲، ۵۱۳ و ۷۵.

۳. همان، ص ۸۰.

کشش و کوشش سرفراز بیرون می‌آمد، تازه فرصت می‌یافت «خصم برون» را هم به چالش بکشاند. به دلیل وجود دو جنگ بزرگ ایرانی‌ها با روس‌ها، بزرگ‌ترین و موحش‌ترین خصم برون و دگر فرامرزی، همانا، روس‌ها هستند که اعتضادالسلطنه آنان را به صفاتی چون «بی‌فرهنگ، بدنهاد، خلقی موفورتر از مار و مور، خس و خار، قوم شوم دارای غرض و مرض، مفسد، عهدشکنان، قوم بی‌دین، و فرقه منحوس»^۱ متصف می‌کند و خواهان آن می‌شود که آن روس‌های بی‌شرف از شرف حیات دور شوند؛ زیرا کین با روس را برابر اصل دین می‌گیرد و خواستار محاربات عظیم با آن‌ها می‌شود.^۲ در قتل آنان نیز آیه «داب‌القوم الذین» را فراز می‌کند که ظالمانی بی‌صفت‌اند. ولی واقع قضیه را می‌فهمد که روس‌ها بس قوی‌اند و جنگ با آنان به صلاح نیست به طرزی که قید می‌کند میل پادشاه، متارکه است و صلاح در مصالحه^۳. اگر از روسیه به مثابه خصم برون شکست خوردیم، یأس و سرخوردگی از آن‌ها با بیتی فرومی‌نشانند: «چنین است رسم سرای سپنج / گهی پر ز مهر و گهی پر ز رنج»^۴. ولی خود را از تک‌وتا نمی‌اندازد و روس‌ها را سگ می‌نامد، روباهی نازورمند است که توان گزند رساندن به شیر زیان - یا همان ایران یا «خود» - ندارد؛ با این وصف، تنبیه و توجیه را به هم می‌آمیزد و آن‌ها را با این بیت بیان می‌دارد: سرچشمه باید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به بیل^۵.

اعتضادالسلطنه اعراب را «حشرات»^۶ خوانده، عثمانیان و رومیان را بدنهاد و کافر و

۱. همان، صص ۳۴۷ و ۳۳۳ و ۳۲۱ و ۳۱۸ و ۱۵۳ و ۱۵۲.

۲. همان، صص ۱۲۴ و ۱۵۵ و ۳۱۹.

۳. همان، ص ۳۲۱.

۴. همان، ص ۱۲۰.

۵. همان، ص ۱۵۵.

۶. همان، ص ۱۰۹.

۷. همان، ص ۵۲۶.

حرامی و نمک‌شناس و چپاول‌گر^۱، که کلیسا و کشیش آنان را باید آتش زد و مقتول ساخت^۲. انگلیسی‌ها را فرقه «ابلیس تلبیس، ملون به لباس‌های مختلفه تدبیر و حقه و تزویر، ناکتین ایمان، ناقضین پیمان، و شیر و پلنگ درنده‌وش»^۳ می‌نامد. افغان‌ها را نیز علی‌رغم آن‌که به کیش اسلام‌اند، اهل کفر و ظلام و غول و لایق مغلوب‌شدن بر اثر جهاد، و پشه و مور لنگ^۴ می‌داند و بی‌نصیب نمی‌گذارد؛ افغانه نافرجام را مکار و مزور می‌نامد که از آنان «نسیم صدق و اخلاص به مشام»^۵ نمی‌رسد. بنابراین، به گمان اعتضادالسلطنه، «خصم درون» و «بیگانه برون» هر دو در کار اضمحلال پادشهی خاقان کشورگشای کشورستان هستند و او را به جز رزم و بزم کاری دیگر نیست.

۱. همان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۶۲.

۲. همان، ص ۴۸.

۳. همان، صص ۴۹۸ و ۴۹۷ و ۴۹۵ و ۴۹۳.

۴. همان، صص ۴۸۶ و ۴۶۰ و ۴۵۹ و ۴۸۷ و ۴۹۸.

۵. همان، ص ۴۶۹.

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info
ناسخ التواریخ
مدعیات منسوخ مورخ خودستا

«میرزا محمدتقی مستوفی» فرزند «ملا محمدعلی کاشانی» ملقب به «لسان‌الملک» و متخلص به «سپهر» در سال ۱۲۱۶ ه.ق. در شهر کاشان متولد شد. پس از فراگیری ادبیات عرب و علوم غریبه، به سرودن شعر پرداخت. او نخست به خدمت «محمد میرزا قاجار» حاکم نهاوند درآمد و میان مخدوم‌اش و «حسام‌السلطنه» حاکم بروجرد نقشی مهم به عنوان میانجی ایفا کرد و به موفقیت‌هایی نیز دست یافت، که البته دیری نپایید. پس از فوت فتح‌علی‌شاه و در نبرد میان مدعیان سلطنت، به جانب‌داری از محمد میرزا پرداخت و محمدشاه نیز به پاداش حمایت، منصب استیفا و قرائت شعر در اعیاد را به او بخشید. میرزا محمدتقی یکبار نیز در سال ۱۲۵۲ ه.ق. مأمور کاشان شد تا جمع و خرج منال دیوان کاشان را صورت دهد. او هم عضو مجلس مصلحت‌خانه شد و هم در ترتیب تشکیل مجالس تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به نیابت کلیه برقرار شد و منصب استیفا از نوع درجه اول و خطاب جلیل «جنابی» یافت. پس از اتمام نگارش ناسخ التواریخ، به دستور ناصرالدین‌شاه قریه و ادقان کاشان به تیول ابدی مستوفی درآمد. سپهر مردی فاضل و دانشمند بود و نوشته‌ها و کتاب‌هایی

۱. محمدتقی لسان‌الملک سپهر، ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیان‌فر، جلد اول: از آغاز تا پایان سلطنت فتح‌علی‌شاه؛ جلد دوم: سلطنت محمدشاه؛ جلد سوم: سلطنت ناصرالدین‌شاه (تهران: اساطیر، ۱۳۷۷).

چون «محمودة القصاید»، «براهین العجم فی قوانین المعجم»، «اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار»، «آئینه جهان‌نما»، «جنگ التواریخ»، «دیوان اشعار» و «ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه» از اوست. این مورخ، در سال ۱۲۹۷ ه.ق. در تهران فوت کرد. میرزا محمدتقی مستوفی از سال ۱۲۵۸ ه.ق. شروع به نگارش ناسخ التواریخ کرد و در سال ۱۲۷۴ ه.ق.، تحریر کتاب را به پایان رساند. سبک نگارش اش، منشیانه، دیرباب و آمیخته به سجع است تا جایی که گاهی اوقات واقعبت، فدای فضل فروشی ادیبانه‌اش می‌شود. در عین حال، اثر این مورخ خواندنی و آهنگین است. ناصرالدین شاه هم «این بنده را فرمود که غرض از تحریر ناسخ التواریخ آن است که کتابی در فن تاریخ نگاشته آید که تا کنون در هیچ دولتی نظیر آن را نتوان یافت»^۱.

نگارش ناسخ التواریخ مشتمل است بر استیفای تواریخ ربع مسکون و دنیای جدید و بهره‌گیری از جغرافیا و بیان مذاهب مردم جهان به همراه وقایع پادشاهی قاجار و در ادعای گزاف‌گویانه مورخ، کتاب چنان پردازش شده: «که دوست و دشمن گواهی دهند که از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی از دول جهانیان کتابی بدین سیاق و ذلاقته تحریر نشده که جامع جمیع حوادث حدثان و حاوی تمام وقایع جهان باشد»^۲. بنابراین مؤلف خود را موظف می‌دانسته که با تشدید خاطر اجتهادی و دانستن کلمات کلدی و یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه یوروپ و عبری و عربی و ترکی همه سخن به پارسی نویسد به حدی که، غالیانه از خود تمجید کرده و خودستایانه می‌نویسد: از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی و مملکتی کس بدین طمع و طلب برنخاسته و اندیشه این خدمت و زحمت در ضمیر نیاورده و این‌گونه توانایی در قوت بازوی خود ندیده،^۳ است. البته اثری از آن همه زبان‌های اروپایی در سراسر

۱. ناسخ التواریخ، ص ۲.

۲. همان، ص ۳.

۳. همان، ص ۶.

کتاب‌اش نیست و به نظر می‌رسد لاف گزافی زده است. میرزا محمدتقی سبکی وقایع‌نگارانه دارد و گاه رویدادهای یک سال را آن قدر به ایجاز و اختصار بیان کرده^۱ که بیش تر به نوعی گاه‌شمار مبدل شده است. اغراق بسیار در تعریف و تمجید از طایفه قاجار،^۲ نگارش مبتنی بر حکیم‌فرمودگی او را به خوبی نشان می‌دهد: چنان پادشاهی را که پادشاهان جهان از بیم او خواب نکردندی، در جامه خوابش به اعانت یک‌دیگر شهید کردند و اورنگ خسروی را با خونش آلوده ساختند.^۳ نیرستان

نوعی بددلی، بدگمانی، ناحقیقت‌گویی، تملق‌گویی، ناراحتی، خودبزرگ‌بینی، نارضایتی، دروغ‌گویی، بدنویسی و خودستایی در متن نگارش یافته مستوفی به چشم می‌آید. امیرکبیر حقوق این مورخ را همانند بسیاری دیگر کاهش داده، او نیز زبان به تعریف از خود می‌گشاید که چنین وچنان کرده و امیر از مرسوم و مواجب وی کاسته است: در میان همه مردم ایران این هنر را در ناصیه استعداد میرزا تقی‌خان امیرنظام مطالعه فرمود. عجب آن‌که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد می‌کردند هنوز نوبت به او نمی‌افتاد.^۴ بنابراین میرزا محمدتقی راه مخالفت و ناراستی درپیش گرفته، دامادی امیرکبیر را در خانواده ناصری از سر ناچاری^۵ می‌بیند و تمام ابداعات امیر را به آقاخان نوری نسبت^۶ می‌دهد. گزارش او از گفت‌وگو، بلکه مناظره امیر با ناصرالدین‌شاه، مملو از دروغ و اغراق است؛ چراکه به‌طورکلی مستوفی نمی‌توانسته شاهد و شنونده گفت‌وگوی آن دو تن باشد، با این وصف امیر را «مست

۱. همان، صص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۲. همان، صص ۱۰۹.

۳. همان، ص ۸۴.

۴. همان، ص ۹۷۰.

۵. همان، ص ۹۶۵.

۶. همان، ص ۱۰۰۵.

۷. همان، صص ۱۱۶۸ تا ۱۱۵۸.

منتصب^۱ می‌خواند که هنوز تنبیه و تنبّه نیافته است و مکالمه‌ای سراسر دروغ را به آنان نسبت می‌دهد. سپس به قول و اعتراف خودش، زمینه قتل امیر را فراهم می‌کند؛ زیرا پادشاه تصمیم به تبعید امیر به کاشان گرفته بود: مملکت ایران با آن ساحت فسیح بر کبریای میرزا تقی‌خان تنگ آمد، عرصه کاشان که وادی خاموشان است، با آن کبر و خبیلا چگونه برخواهد تافت.^۲ او در انجمن امرای دربار به این نکته اشاره کرده بود.

از کرده و گفته او نباید متعجب شد؛ زیرا از آغاز صدراعظمی امیر نیز، ذهن و نیت پادشاه را می‌خواند و به دروغ چنین می‌نویسد که: صواب آن است که از میان مردم ایران یک تن را که به حزنوت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غفلت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم.^۳ مستوفی برای تملق‌گویی، پاسدار حرمت خودش نیز نیست و به صورت تحقیرآمیزی می‌نویسد که «کرمک شب‌تاب»^۴ بوده و در انتظار آفتاب (ناصرالدین‌شاه) مانده است. سخنانی در دهان شاه می‌گذارد و از او نقل می‌کند^۵ که پیشاپیش معلوم است از دهان یک شاه ۱۷ و ۱۸ ساله بیرون نمی‌آید. بسیار زبان به تملق ولی‌نعمت‌اش «میرزا آقاخان نوری» می‌گشاید و او را صاحب «زینت حسب» شرف نسب، جمال جود، کمال وجود، صفای نیت، زانیت رؤیت، روی گشاده و خوی آزاده^۶ توصیف می‌کند، که در میان همه مردم متفرد و منفرد بوده، زیرا:

داه ایامش با وزارت ناف بریده، دایه روزگارش با امارت به یک پستان شیر داده، از عهد مهد و کن کودکی جز تدبیر ملک و تسخیر مملکت و تجهیز لشکر و تنسیق کشور سخنی اصغنا نفرموده و در دبستان تعلیم و دبیرستان تعلم، جز رضایت بقاع و حصانت

۱. همان، ص ۱۱۵۲.

۲. همان، ص ۱۱۵۳.

۳. همان، ص ۹۶۵.

۴. همان، ص ۹۶۹.

۵. همان، ص ۱۰۷۳.

۶. همان، ص ۱۱۵۶.

قلاع و حراست مساکن و سیاست مداین حرفی استماع نکرده.^۱

میرزا محمدتقی از خود نیز بسیار خودستایانه تعریف می‌کند که پادشاه در باب کتاب‌اش به او گفته: «افزون از صدق لهجه، همانا در انشای کلمه و القای قصه، کلامی چونین متین و سخنی چندین سلیس دیدار نشده. این کتاب مصداق آن سخن است که در حدّ فصاحت آمده که عام بفهمد و خاص بیسندد».^۲ مستوفی امیرکبیر را به سختی و ناراحتی تمام می‌نوازد که تکبر داشت و که بزرگان سنگین‌وزن گاه نمی‌نهاد و شاه‌زادگان و بزرگان را مخدول کرد و مردم پدر و مادر را بشناخته را به ناسزا برکشید و همین مردم پست‌پایه، هرگز از دعای او نکاستند.^۳

میرزا محمدتقی خود را بنده درگاه یزدانی و چاکر حضرت سلطانی می‌نامد و با حمد و ستایش خداوند و درود به تمام معصومین علیهم‌السلام اجمعین، سخن‌اش را با توصیفی از پادشاه می‌آغازد که ویژگی ایرانی تامّ و تمام دارد: «شهریار جوان وارث تاج و تخت، آیت جلادت و جلال، شاه شیران و شیر شاهان جهان‌گشای، خلاصه سلاطین و صدرالسلاطین»^۴ و خداوند نیز در انجام وظایف پادشاهی او را مددکار است: «قدرت کامله جهان‌آفرین به آبادانی ایران زمین تعلق گرفت»^۵ خداوندی که از همان آغاز، ویژگی دیرینه پادشاهی در فرهنگ ایرانی را به یاد می‌آورد؛ پادشاه سایه خدا و نماینده او برای شبنی رعیت و اهورایی است.

عنصر «ایرانی» هویت نزد لسان‌الملک سپهر، مشتمل بر حشمت و قدسیّت است؛ زیرا از یک سو او را «از مخالطت با مردم و مردم را از مؤالفت با ایشان بازدارد»^۶ تا در

۱. همان، ص ۱۱۵۶.

۲. همان، ص ۱۵۰۹.

۳. همان، ص ۱۱۴۶.

۴. همان، ص ۱.

۵. همان، ص ۱.

۶. همان، ص ۱۵۲۳.

بزرگی و حشمت خویش محصور باشند و سهم سلطنت خویش محفوظ بدارند؛ از دیگر سو، از همان آغاز، جانشینی به مثابه «حکم حکمت‌های یزدانی و نزول صحایف آسمانی»^۱ است که همه انبیا نیز پیشه خود می‌ساختند و جانشینی برای خود برمی‌گزیدند. قدمت عنصر حشمت و دوری از مردم، به نوعی بازنمایی می‌یابد تا مقام سلطنت هم‌چنان وارث فخامت قدیم باشد.

پادشاه حق‌پرست سپهر ضمیری آینه‌سان دارد که مقدس‌ترین است و «مظهر اشعه انوار اولیای شریعت»^۲ و «از آن روز که یمین از شمال شناخته جز نام علی (ع) نگفته و جز به یاد علی (ع) نرفته»^۳ و جامع جمیع ویژگی‌ها است: «جگر شیر»^۴، «دشیر»^۵، صولت شاپور و وقار تیمور»^۶. چنین سلطانی «سایه خدا»^۷ است و فرمانبری‌اش «چون طاعت یزدان» بوده و حکم‌اش «چون فرمان الله»^۸ تلقی می‌شود. به‌خوبی آشکار است که برای میززا محمدتقی، پادشاه واجد قداستی ویژه است و پادشاهی، متصل به آسمان، همان‌گونه که با اهورا پیوند داشته است. بازنمایی عنصر قدیم در روزگار قاجار و کاریست آن برای پادشاه دودمان قاجاری، نوعی هویت‌سازی و به معنای باززنده‌سازی مفاهیم رایج اعصار پیشین در قرون پسین و نشان‌گر پیوستگی تاریخی است.

پادشاه «تفصیل عتبه عالیه»^۹ را برمی‌گزیند تا نمادی از تمسک به مناسک مقدس باشد.

او، به طرز هم‌زمان «پادشاه ایران و پادشاه اسلام»^{۱۰} نامیده می‌شود که اعانت‌اش، اعانت

۱. همان، ص ۱۴۹۱.

۲. همان، ص ۱۴۶۱.

۳. همان، ص ۱۳۴۴.

۴. همان، ص ۱۱۸۵.

۵. همان، ص ۱۱۵۰.

۶. همان، ص ۱۱۴۸.

۷. همان، ص ۱۱۱۷.

۸. همان، ص ۸۸۹.

خداوند و دشمنی با او، دشمنی با یزدان تلقی می‌گردد. بنابراین، هنگامی که «از علمای اصفهان کتابی رسیده بود»^۱ که حاکم با رعایا طریق جور و اعتساف می‌پوید، پادشاه دستور به نسق‌گیری و انتظام می‌دهد، اما پشتوانه عمل پادشاهانه و بایسته او، خواست علما اعلام می‌شود تا شرعی‌بودن و کارآمدی حکومت یک‌جا بروز یابد.

پادشاه این دولت، هم خود فضل تقدّم دارد و هم دولتش: «دلیران ایران را شناخته‌اند که شجاعت شیران دارند و ... مردان مملکت را برابری با دلیران ایران برابری نتواند بود»^۲. اغراق در گفتار مستوفی نشان‌دهنده دست‌یازیدن به نوعی باززنده‌سازی عنصر قدیم شجاعت و جسارت و شهامت است تا در دوران ضعف ایران و ایرانی، روحیه رزم‌آوری‌اش را احیا کند؛ مقهور بودن «حاملان سیف» در برابر «عاملان قرطاس و قلم»^۳ نیز از همان سنخ است که طبق سنت باستانی، اهل قلم بر اهل شمشیر، برتری داده می‌شوند. پادشاه هنگام غم و غصه عزم افراسیاب و دل اسفندیار است و در مرگ فرزند مانند «کیومرث در مرگ سیامک، فریدون در قتل ایرج، کاووس در خون سیاوش و گشتاسب در ماتم رویین‌تن»^۴ ترسیم می‌شود. تمام این نام‌ها نشان‌گر آمیختگی عناصر اسطوره‌ای و افسانه‌ای ایران باستان و واقعیت‌های تاریخی است. چنین توصیفاتى بدان جهت است که تا عصر نو، پیوند قدیم و جدید هویدا شده و پیوستگی و به‌هم‌بستگی عناصر سلطنت را با ارکان فخیم کهنش تداوم بخشد.

بنابراین نوروژ به سنت جمشیدی^۵ برقرار می‌گردد و راز سلطنت در ایران، افزون بر عناصری چون «دفع رقیب برای تقویت سلطنت»^۶، «مشورت‌خواهی و رأی‌پرسی از

۱. همان، ص ۳۵۵.

۲. همان، ص ۲۸۷.

۳. همان، ص ۶۲۹.

۴. همان، ص ۵۰۳.

۵. همان، ص ۱۹۳.

۶. همان، ص ۸۹.

پیر و جوان^۱ و «بذل درهم و دینار»^۲، شامل بازویند دریای نور و تاج ماه و ائانه میراث یافته سلطنت^۳ می شود تا کردارهای پادشاهی بر فخامت و احتشام قدیم استوار شوند، و گرنه بدون اتکاء به عنصرهای هویت بخش پیشینی، پادشاه حقانیت آغازین خود را از دست می دهد و توان بازتولید و بازپروری آن را نیز نمی یابد، که در این صورت تنها باید بر شمشیرش تکیه کند و چنین حکومتی نیز دورانی کوتاه دارد.

دفع دشمن از سوی پادشاه به آن است که در «سلطنت و مملکت مشورتی»^۴ رود و هر دو، یک سان محسوب گردند. خواه بنیان گیری و خواه تداوم کار سلطنت، خودبنیان نیست؛ بلکه افزون بر صفات و ویژگی های محتشمانه و یزدان گونه می بایست با مردمان معقول هم درآمزد و آنان را پشتوانه کارویژه های خود قرار دهد: «قوام دولت و سلطنت با آن مردم است که مغزها را در تدبیر غوایل تاب می دهند و چشم ها را در تحریر رسایل بر آب می نهند»^۵، تا پادشاه بتواند به اتکای پشتیبانی آنان، به «عزل والی و گوش مالی رعیت»^۶ پردازد و کارآمدی خود را مبنای تقویت حقانیت آغازین کند تا حکام ممالک محروسه نتوانند در اخذ مال رعایا قوی دل شوند و رعایا نیز نتوانند در بی نظمی و شورش، دل قوی کنند. رقیبان نیز می دانند که کارمایه اصیل سلطنت، هم پاری سرآمدان و متفق شدن «مردم ایران به سلطنت»^۷ است و بدون آنان، کاری به میان نمی رود و حرفی شنوده نمی شود. مقبول و مشروع نمودن سلطنت بر شیوه هایی چند استوار می شود که یا به یادآوری قدمت و دیرپایی می پردازند؛ یا حشمت کنونی را

۱. همان، ص ۷۴ و ۷۵.

۲. همان، ص ۷۰۵.

۳. همان، ص ۵۹۴.

۴. همان، ص ۸۸.

۵. همان، ص ۹۳۳.

۶. همان، ص ۱۲۸۱.

۷. همان، ص ۸۶۹.

به قدمت قدیم پیوند می‌دهند؛ و یا مظاهری می‌آفرینند که نماد تمسک به قدسیات است. برای نمونه، مستوفی می‌نویسد آغاز سلطنت و به هنگام برتخت نشستن «هم در آن ساعت نیکو کلاه کیانی که خراج ملک کیان را بها داشت، بر سر نهاد و رشته‌های لآلی آب‌دار و جواهر شاه‌وار را از بر و دوش حمایل کرد و بازویند تاج‌ماه و دریای نور بریست و بر تخت پادشاهی برنشست»^۱.

دیگر آن است که نباید رقیب و مخالفی باقی بماند تا بتواند از عیال تصرف تاج و تخت کیانی کند: «همانا در ضمیر داشت که در تمامت مملکت ایران چندان که یک تن از در نافرمانی تواند بیرون شد و اندیشه مخالفت تواند در خاطر گرفته، سر را به حمل تاج گران نکند و بر تخت تکیه نزند»^۲.

سه‌دیگر آن که، پادشاه پس از فتوحات عالییه، به تقبیل آستان ملائیک پاسبان، می‌رفت و سر به خاک می‌سود «و از تلثیم خاک آستان‌اش سر مباحات به سماوات»^۳ می‌افراخت و آن‌گاه به مقرّ دولت و سلطنت جای می‌کرد تا نشانی از تسلیم به معنویات و قدسیاتی باشد که چشم مردمان را می‌نواخت و آنان را به آمیزش دین و سلطنت، باورمند می‌ساخت. بقعه مبارکه و گنبد مطهر نیز «زراندود و تذهیب»^۴ می‌شد تا دست‌کم ظواهر عملیات پادشاهانه، یزدان‌گونه در نظر آید.

جنگ در راه دین، عنصری دیگر است که سبب‌ساز افزایش نفوذ سلطنت از راه و دین می‌گشت: «بیشتر وقت با مردم روم و روس در دار و کوب بوده‌ام و رواج دین کرده‌ام»^۵. برای سلطنت دودمان قاجاری، ریشه‌ای دین‌گرا و معنوی نیز می‌بایست فراهم می‌آمد تا آنان بتوانند بر مبنای اتصال به حکومتی شیعی و فراگیر و به نمایندگی از

۱. همان، ص ۹۱.

۲. همان، ص ۷۹.

۳. همان، ص ۸۱.

۴. همان، ص ۱۰۳.

۵. همان، ص ۵۰۲.

فخامت و احتشام مذهبی، تداوم پادشاهی خود را تضمین کنند. بنابراین، همانا، محمدشاه پسر فتح‌علی‌شاه و او پسر حسین‌قلی‌خان جهان‌سوز و او پسر محمدحسن و او پسر فتح‌علی‌خان قاجار است که «شریک دولت و کفیل سلطنت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بود»^۱. بازسازی مجعول پیشینه به بازنده‌سازی خاطره‌ای می‌انجامد که از سلسله صفویه در اذهان به جامانده و اکنون در شرایط تاریخی دیگری، نوعی همانندسازی را در عقول و باورها می‌آفریند؛ هرچند ^{چیستان} حسینقلی‌خان شاهزاده باشد و نه محمدحسن‌خان قاجار و فتح‌علی‌خان قاجار پادشاه.

جعل و تحریف شهرت، صیت، کنیه و لقب، دست‌کم به کمال مشروع و حقانی‌سازی روندهای آغازین سلطنت می‌آمد، تا سلطنت قاجار فاقد پیشینه محتشمانه و فخیم نباشد. وانگهی، هرگاه مستوفی از ملک، ملت، دولت، سلطنت و مملکت سخنی می‌راند، به معنای «وطن» نیست و مفهوم جدید یک چارچوبه فرمان‌روایانه سرزمینی را افاده نمی‌کند. هم‌چنین هنگامی که او از تصرف یک منطقه با تمسک به توپ و عراده شاهی سخن می‌گوید - «پس شهر اصفهان و توابع آن در حوزه دولت آمد و ضمیمه مملکت شد»^۲ - تنها نمودگر گسترش حوزه اقتدار و فرمان‌روایی پادشاه است و نه شکل‌گیری مفهوم وطن. هم‌چنین است اصطلاح «ممالک محروسه» که به جمیع آنان «منشور کنند تا لشکرها گرد آیند و اعداد جنگ نماید»^۳ آن‌هم به منظور درک رابطه ایالت‌ها و ولایت‌ها با پادشاه، و نه حکومت مرکزی، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اصطلاح «ایران بیشه شیران» نوعی بازی غلوآمیز زبانی برای پیروزمند جلوه‌دادن شکست‌های یک پادشاه است، و گرنه به مفهوم وطن در درازنای زمان اشارتی ندارد. لحن، هنگامی هیجانی می‌شود که نویسنده بخواهد مغرورانه، شکست را عین مصلحت و فتح بنمایاند:

۱. همان، ص ۵۹۱.

۲. همان، ص ۱۹.

۳. همان، ص ۲۸۹.

مملکت ایران بیشه شیران و خواب‌گاه دلیران است. ما این عار بر خود نپسندیم، جان و سر بر سر این کار نهیم و زر ندهیم و روسپیان را با این شور و شورش که در سر داریم از تقلیس بدان سوی‌تر بریم.^۱

پادشاه نیز زر بداد و به «اراقه دماء عباد و تخریب بلاد» راضی نشد تا تبختر پادشاهی‌اش فرو نریزد و سازش مصلحت‌آمیز، فتح‌الفتوح محبوب شود. و به همین معنا است عبارت «نظم ولایت و رفاه رعیت و تشیید ^{بزرگمنان} عدل و داد»^۲ که محض تشریفات ملوکانه و آرایش مدخل در شیوه‌های کاتبانه است و به مفهوم سازمان‌یافته وطن، کم‌تر اشارت می‌کند. «آلوده نکردن نام ایران به ننگ»^۳، و برشمردن واژه‌هایی مترتب و پی‌آیندوار از قبیل: رعیت و نوکر و دین و دولت و ملک و ملت^۴ به معنای مفهوم نوین وطن نیست و تنها ترکیبی از واژه‌هاست که هر کدام بر معنی خاصی هم دلالت نمی‌کند. اما یک‌بار لسان‌الملک مطلبی را از خلال دعاوی محمدشاه و قائم‌مقام بیان می‌کند که می‌توان آن‌را به مثابه نطفه شکل‌گیری مفهوم دولت به معنای ساختار فراگیر و مافوق شخصیت پادشاه دانست. ماجرا از این قرار است که محمدشاه، عطیه‌ای به باغبان می‌دهد و قائم‌مقام حاتم‌بخشی او را قبول نکرده و «به شاهنشاه پیام داد که ما هر دو در خدمت دولت ایران، خواجه‌تاشانیم آلا آن‌که تو چاکر بزرگ‌تری... اگر خواهی مهمان‌داری مملکت ایران را خود می‌کن»^۵.

نقش عوام و رعیت نیز در مکتوب لسان‌الملک سپهر، کم‌رنگ و فراموش شده است؛ زیرا ناسخ‌التواریخ به احوال رعیت اختصاص نیافته و ویژه پادشاهان بوده است. عوام، گاهی اوقات سر از اطاعت بزرگان و علماء و محترمان برمی‌دارند و در شورش،

۱. همان، ص ۳۹۱.

۲. همان، ص ۸۲۱.

۳. همان، ص ۸۴۱.

۴. همان، ص ۱۴۳۰.

۵. همان، ص ۶۴۶.

کار خود می‌کنند. کما این‌که در ماجرای قتل گریبایدوف «آن‌جا که پای دین در میان باشد ما از دولت دست باز داریم... حشمت شما نگاه نداریم و نخست این تیغ‌ها بر شما برانیم!»^۱ زیرا مردمان عوام و رعیت از جمله، مردم حرفت و اهل سوق که بی‌سببی غوغا طلب‌اند و بی‌حاجتی در طلب لجاجت^۲، فتنه می‌جویند و کار را سخت می‌کنند. از نظر مستوفی هدف آنان نیز آن است که می‌خواهند در این گیرودار، به سرعت به منفعت خود برسند: «در طلب فتنه و غوغا باشد و همی خواهد که کار دین و دنیا دگرگون شود؛ بلکه در میانه به نوایی برسد»^۳. گاهی نیز بر «جبری درست و معقول، طغیان می‌کنند که دیگر شورشی فراگیر است و چاره در سکوت: «اگر مردم گناه‌کار کیفر باید کرد تمامت این شهر را تباه باید ساخت. چه این غایله ناگاه روی داده و تمامت مردم این شهر در این امر متفق بوده‌اند»^۴.

بزرگان و نخبگان نیز البته دل‌مشغولی‌های خود را داشته و به بازی سیاست و قدرت هم‌چنان اشتغال می‌یافته‌اند: «بزرگان درگاه که روزگاری دراز از خشونت طبع او در تعب بودند چون از وی این هول و هرب دیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد مؤالفت بستند»^۵. بانوان نیز جایگاه و مقامی بس پایین در کتابت تاریخی مورخ‌الدوله سپهر دارند. گاهی از سر غیرت مردانگی، «زن را که آفتاب انجمن بود به خاک راه انداخته با تیغ‌اش به دو نیم زد»^۶ تا اسیر نشود. اگر بانوی شجاع و جسوری در گزارش تاریخی او باشد، یک قاجاری است که «مکانتی به‌سزا»^۷ داشت و آلا، که

۱. همان، ص ۴۲۰.

۲. همان، ص ۹۰۸.

۳. همان، ص ۹۰۹.

۴. همان، ص ۹۱۴.

۵. همان، ص ۹۳۲.

۶. همان، ص ۶۶.

۷. همان، ص ۱۶.

کالایی مناسب برای گروگان رفتن و یا ممانعت از بروز جنگ به شمار می‌رفته است: بزرگان یموت را مکتوبی کرد که ابطال رجال خویش را روانه درگاه و ملتزم رکاب سازید و زن و فرزند خود را به گروگان بسپارید و گرنه، ساخته جنگ شوید^۱. غلبه هویت مذکرانه بر تاریخ‌گویی لسان‌الملک، دست‌کم می‌تواند بیان‌گر روحیه‌ی مشرعانه‌ای باشد که در آن زمان حاکم بوده و بانوان را چندان به حساب نمی‌آورده است.

سپهر بر سازنده «اسلامی» هویت، را به اجمال و اختصار و ^{تشریح} از بُعد مناسکی و مظاهر مذهبی گزارش کرده است. او به «ضریحی از سیم مستحکم برای صندوق مبارک ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌الصلاة والسلام»^۲ که تذهیب شده اشاره می‌کند که فقط نوعی انجام عادت‌های تکرارشونده نزد ایرانیان - به‌ویژه طبقه‌ی نخبگان و اشراف - است. «برانگیختن علما برای شفاعت و میانجی‌گری»^۳ و ممانعت از سرکوب و رفع حصار، عملی عادی بود که بسته به اراده‌ی شاه، گاه مقبول می‌افتاد و گاه نامقبول.

در مقابله با روس‌ها و برای محاربت و مضاربت با آنان «مظفر و نیک‌نام‌شدن سپاه اسلام»^۴ و طلب فتوی کردن از علمای اثنی‌عشریه^۵، در سطح و ظاهر باقی می‌ماند و پادشاه، به راه خود می‌رفته و سلطنت‌اش را برتر از تمامی بن‌مایه‌های دیگر حکومت‌داری می‌دانسته است. حتی اگر فعلی از میان علما، دست به عملی نابهنجار می‌زد و به سرای جماعت اقلیت مذهبی به تخریب می‌رفت شهریار می‌فرمود که: این جماعت در پناه اسلامیان‌اند و نیز از اهل ذمت شمرده شوند، خسارت ایشان در شریعت ما پسندیده نیست و جسارت حاجی ملا محمد در سده سلطنت سخت نکوهیده است.^۶

۱. همان، ص ۶۵.

۲. همان، ص ۱۱۶.

۳. همان، ص ۱۱۹.

۴. همان، ص ۱۲۸.

۵. همان، ص ۱۸۱.

۶. همان، ص ۲۶۵.

بنابراین کار سلطنت، اصل بود و دیگر کارها - حتی اگر از مأخذی دینی برمی‌خاست - فرع تلقی می‌شد. اگر علماء و روحانیون «جهاد با جماعت روسیه»^۱ را فرض می‌دانستند، رأی پادشاه را می‌جستند و از او متابعت می‌کردند، گرچه لشکر اسلام از همان آغاز از نظر عدد و رقم نسبت به «لشکر عدو، قلت عدد»^۲ داشته باشد. شاهنشاه ایران «حافظ حوزه اسلام و ناصر دین خیرالانام»^۳ محسوب می‌شود که در کنار تمامی کردارهای شاهی، در برابر دیگری مذهبی دست به مقاومت می‌زند و از مذهب شیعه در راستای حفظ نظم و انتظام حوزه سلطنت دفاع می‌کند. برای نمونه، «شاهنشاه ایران ده هزار تومان زر مسکوک بداد تا در آن اراضی مقدسه و روضات مبارکه خرج کند»^۴. نیز هنگام جشن و سرور روز ولادت علی علیه‌السلام که در «ایران‌زمین» عیدی بزرگ نهاده و از تمامت اعیاد بزرگ‌تر داشته می‌شد «شاهنشاه کارآگاه از فراز تخت به زیر آمد و نخستین، علما و سادات را که در ایوان‌نشیمن داشتند، پیش طلبید و هم‌چنان ایستاده یک‌یک را به دست خویش زر بداد و رخصت انصراف فرمود»^۵. اجازت جهاد با انگلستان، بر عهده علما بود ولی شاه آنان را منصرف کرد؛ زیرا این شاه بود که قدرت داشت و می‌توانست دعوت یا جهاد را قبول کند و یا به‌طور کلی با در نظر گرفتن مصلحت مملکت‌دارانه، رخصت جنگ و جهاد ندهد. زین سبب بود که پادشاه گفته بود «زحمت علما و زیان رعایا را رضا نخواهیم داد»^۶ و مجتهدان با آن همه جدّ و جهد اجازت جهاد نیافتند.

پاره «تجددگرایانه» و فرنگ‌شناسانه هویت نزد لسان‌الملک سپهر، جایگاهی ندارد و

۱. همان، ص ۳۶۴.

۲. همان، ص ۳۷۱.

۳. همان، ص ۱۱۸۳.

۴. همان، ص ۱۳۴۲.

۵. همان، ص ۱۳۴۵.

۶. همان، ص ۱۴۰۸.

در معرفی آن، بدون نقد و نظر، تنها بر لفظ و تکنیک تأکید شده است. از آشنایی خود با کلمات «یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه ممالک یوروپ»^۱ نوشته که در نگارش متن تاریخ ناسخ خود، باید از آن‌ها ترجمانی کرده باشد. این ادعا بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌آید؛ چراکه بدون بیان منابع و میزان آشنایی خود با آن زبان‌ها، به سادگی از کنار قضیه عبور کرده و تنها به ذکر نام بسنده نموده است. از فرستاده دولت انگلستان فقط به ذکر «ایران»^۲ انگلیس^۳ اشاره کرده و در باب یک رسول فرانسوی نیز به همین سبک، تنها نامی به میان آورده که «موسی ژوبر» از دولت فرانسه به رسالت آمده^۴ و تنها یک خبر است. برای سپهر، خاضع سفر «ژوبر» به ایران نیز صرفاً تکنیک است:

فرستادگان ناپلیون... در ممالک ایران سپاهیان را نظمی جدید برای جدال نهادند و حکم دادند که یک نیمه لشکر به قانون مردم فرنگ پیاده آهنگ جنگ کنند و بیش‌تر در کار حرب، توپ و تفنگ به کار برند.^۵

بی‌خبری از محتوای فرنگ و بن‌مایه تکنیک، سبب می‌شد گاهی این خبر که: «ماری که ۱۳ ذرع درازا و یک ذرع پهنا داشت به دست مردی در میان درختستان نخچیر شد، چون جسد آن سخت شگرف و شگفت بود به حضرت پادشاه پرتکیز آوردند»^۶، بسیار مهم‌تر از رابطه ایران و انگلستان تلقی شده و به دومی در حد یک جمله خبری نگریسته می‌شود. هنگامی که از «تدبیر امور جمهور»^۷ می‌نویسد، مرادش مفهوم غربی و فرنگی آن نیست، بلکه به معنای باور و یا عملی است که در سطح

۱. همان، ص. ۵.

۲. همان، ص. ۱۰۹.

۳. همان، ص. ۱۴۶.

۴. همان، ص. ۱۶۵.

۵. همان، ص. ۲۰۷.

۶. همان، ص. ۶۵۱.

ممالک محروسه رواج یافته است. زمانی که سپهر از «سفارت حسین خان آجودان‌باشی» خبری درج می‌کند، فقط از بازگذاشتن «ابواب حفاظت و مهربانی»^۱ با دولت فرانسه و نمسه و انگلستان و گشودن باب مصادقت و مؤالفت سخن می‌گوید و از ورود به عمق قضیه خودداری می‌کند. گزارش میرزا محمدتقی از «سفر میرزا محمدحسین خان صدر دیوان‌خانه به پترزبورغ»^۲ فقط مختص به تشریفات دیپلماتیک می‌گردد و در تاریخ‌اش هیچ خبر و آگاهی مناسبی از درون‌مایه ترقی‌آنان بازگو نمی‌شود^۳ او رفت و آمد سفرا و کارگزاران خارجی را کامل و مفصل توضیح می‌دهد، ولی چون تنها به ذکر اخباری چون «مفتخر و سرافرازگشتن به نشان تمثال مبارک مکمل شاهنشاهی»^۴ می‌پردازد هیچ بینشی حاصل نمی‌شود، مگر آن‌که، «هرگاه سفیری از دولت ایران به دول خارجه مأمور شود یا از دولتی رسولی به ایران آید، از قانون آمدن و شدن دانا باشند و از در بصیرت قدم زنند»^۵. عبارت «حکیم یونانی»^۶ را نیز فقط در باب تمجید متملقانه از سخنان صدراعظم ذکر می‌کند که سخنان‌اش نه تنها گوهر حقیقی بوده، بلکه از الهام آسمانی نیز ملهم شده است. دول اروپا در متن مستوفی، بسی مبهم است، به‌ویژه ذکر جمله «اهالی دولت بلجیتی در روزنامه»^۷ را نماینده فهم مردم اروپا تلقی کردن، از عجز فهم «دیگری» حکایت می‌کند. از مسافرت سفرای ایرانی به دول فرنگ که در بحبوحه مهم‌ترین حوادث دوران‌ساز صورت گرفته نیز، فقط به «سفر و سفیر و تشریفات دیپلماتیک»^۸ اشارت شده است.

۱. همان، ص ۶۹۹.

۲. همان، صص ۱۱۴۰ تا ۱۱۴۵.

۳. همان، ص ۱۲۷۱.

۴. همان، ص ۱۲۷۱.

۵. همان، ص ۱۳۳۰.

۶. همان، ص ۱۴۱۰.

۷. همان، صص ۱۴۴۸ تا ۱۴۵۰.

از حیث سیاست داخلی، آنچه سبب شهرت قرالات فرنگ به‌ویژه انگلستان شده، مسأله «مجلس» است که لسان‌الملک به‌سادگی هر چه تمام‌تر از کنار آن عبور کرده و تنها به ذکر نام اکتفا نموده و بس، که «امین‌الملک صبح‌گاه حاضر مجلس پارلمند»^۱ شد. حاصل سفر «فرخ‌خان امین‌الملک» نیز چیزی جز تقلید از تکنیک و اقتباس از ابزار نبود:

کارخانه‌ای چند را که اشیاء تجارت در آن‌جا صناعت کنند معاینه کرد و... اهل حرفت و صنعت را یک‌به‌یک نظارت نمود... مأمور بود که کارخانه بلورسازی و شماعی ابتیاع نموده به ایران بیاورد.^۲

تنها یک‌بار از شورشی سخن می‌گوید که به هنگام مرگ محمدتقی‌خان رخ داده بود و معادات و مبارات میان انجمن‌ها افتاده بود که هر کس راه خود می‌رفت و سهم خود را می‌خواست و فتنه‌جویی می‌کرد: «بر آن سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود از ارکان مشورت‌خانه باشند».^۳ واژه نوپدید «جمهور»، در متن تاریخ سپهر هیچ‌گاه معنی و توصیف نشده که بدانیم مطابق با کدام نظریه سیاسی است؛ ولی هرچه هست، نوعی خرق عادت در میان سلطنت پنج‌هزار ساله به‌شمار می‌آید. تنها یک بار راز برتری سلطنت بر «جمهوری» را بیان می‌دارد، البته چنان‌که گفته شد این شیوه حکومت را نیز به‌درستی نمی‌شناسد و صرفاً آن‌را متشکل از بلدان و امصار بعیده می‌داند که در آن همگان خود را آزاد دانند. همین میزان نیز حاکی از اوج ناپختگی در تحلیل و چشم‌پستن بر واقعیت رویدادها است:

همانا من بنده چنان دانسته‌ام که سران و سرداران انگریز با آن حکمت و فطنت که ایشان راست و لشکر انگریز با آن کثرت و قورخانه و توپخانه و خزانه که با ایشان بود در دست افغانان چنین سهل ذلیل و زیون شدند، از بهر آن است که هر لشکر که از دولت جمهوری به‌مأمور به جنگ شود، نیکو رزم ندهد، چه در دولتی که جمعی کثیر از

۱. همان، ص ۱۴۵۸.

۲. همان، ص ۱۴۸۴.

۳. همان، ص ۹۴۱.

بلدان و امصار بعیده فراهم شوند و همگان خود را آزاد دانند، هرگز در کاری متفق نشوند. چه ما کم‌تر دیده‌ایم که دو کس دور از نفاق با هم اتفاق کنند. چگونه تواند شد که ده‌هزار تن در یک سخن متفق شوند. ناچار هر امر که پیش آید یک نیمه مردم فعل آن را واجب خواهند داشت و نیم دیگر ترک آن را لازم خواهند دانست. لاجرم چون به کاری درآیند، آن نیمه که برخلاف باشند در تخریب آن امر رنج خواهند برد تا سخن خویش را راست کنند و هیچ کس از مردمان عقل خود را از دیگران کم‌تر ندانند. از این در است که هیچ کس بر عقل کس حسد نبرد چه خود را عاقل‌تر داند. دیگر آن که مردم مشورت‌خانه فرزندان و خویشاوندان دارند و پیش‌تر از ایشان کار میان سپاه منصبی و نشانی گرفته‌اند؛ بلکه خود نیز صاحب لوا و منصب باشند و مردمان به طبع، خویش را دوستارند و فرزندان و خویشان خود را دوست می‌دارند، چندان که ممکن است چرا خود را و ایشان را به کشتن می‌فرستند؟ این‌گونه مردم در کار حرفت و صنعت و سود تجارت که ادات آسایش و راحت است توانا خواهند شد و از کار مقاتلت و مبارزت که به اختیار خویش خود را به هلاکت افکندن است باز خواهند ماند. و ما سنجیده‌ایم که هر لشکر به حکم پادشاه قاهر رزم دهد هر یک مرد برابر پنجاه مرد است که از دولت جمهوری برخیزد؛ زیرا که پادشاه قادر است که هر کس را بخواهد به درجه امارت برکشد و نیز اگر بخواهد بکشد، پس روی دل‌ها همه با یک تن باشد. اما در دولت جمهوری چه وقت هزار تن متفق خواهند شد که کسی را برفرارزند یا از محل خود ساقط سازند، کس از هزار تن نتواند با بیم و امید بود... پس اگر گوئیم یک تن مرد ایرانی با پنجاه تن لشکر جمهوری برابر است بر خطا نباشد و این از آن بود که لشکر انگریز خود را آزاد دانند و خوی با جنگ نکرده‌اند و در هیچ جنگ با هم متفق نشوند و در هزیمت شدن بیم از پادشاه ندارند، و اگر خود را به هلاک اندازند هم ایشان را امید بسیار نباشد!

لسان‌الملک این سخنان را برای آن می‌گوید که «اولیای آن دولت نصیحتی باشد تا دیگر سخن مردم نامجرب را استوار ندارند و با دولت ایران که حفظ هندوستان را از بهر ایشان آهنین دیوار است نیکوتر باشند»^۱. بی‌طرفی سیاسی خود را هم یادآور می‌شود که اگر «سطری چند مکنون خاطر خویش را برنگارد در نزد اولیای دولتین معذور باشد»^۲. ولی واقعیت چیز دیگری بود و او خطبهٔ محمدشاه را در پذیرش شکست و هزیمت و تسلیم با توجیه حفظ دماء مصلحین از یاد برنده که ارتش انگلستان چگونه با تهدید و کاربست زور، ایران را نسبت به افغانستان بی‌ادعا نمود. وانگهی، علی‌رغم ادعای تسلط بر تواریخ جهان و جغرافیا، فراموش کرده که همان انگلستانی که نظام سیاسی‌اش مورد نقادی اوست چگونه بر بیش از نیمی از جهان تسلط بی‌چون و چرا داشت.

لسان‌الملک سپهر در بررسی و توصیف ماهیت «خودی»، گرچه به اختصار اکتفا کرده، ولی به‌خوبی و درستی توانسته آینه‌وار، «خود» را نشان دهد. تحلیل محتوای محدود و مختصر چند صفحه از کتاب این مورخ نشان می‌دهد که بسامد واژگان نابسامانی و آشفتگی، از قبیل: «مقاتلت، آهنگ جنگ، تاختن، محاصره، مقابله، لشکر گردآوردن، هزیمت، تسخیر، عزم رزم، عرضهٔ شمشیر، عصیان، یورش، شورش، بازار محاربت و مضاربت، تدمیر و هدم سنگر»^۳ تا چه اندازه زیاد و چشمگیر است. گویا در دوران انتظام‌نیافتگی قاجار، گردهم آمدن «بزرگان در هدم بنیان کار و تخریب بنای امر»^۴ و اتفاق سرکردگان بر شورش و محاربت، سگهٔ رایج بوده است. خشونت مستتر و مضمحل در رقابت‌ها و کشش‌ها و کوشش‌ها، بسیاری اوقات سخت صعب و وحشت‌زا است: مردم دژخیم آن پسر را که هنوز عذارش با خط مشکین اندوده نبود

۱. همان، ص ۷۸۹.

۲. همان، ص ۷۸۸.

۳. همان، صص ۴۳۶-۴۴۰.

۴. همان، ص ۵۹.

در پای دیوار حصار آورده بر خاک افکندند و تیغ بر گلوگاه‌اش نهادند و لختی بیوندند و بیم دادند، باشد که جعفرخان از باره به زیر آید. چون سودی نکرد مانند گوسپندش سر برگرفتند.^۱

کار حرب و ضرب و مقاتله علی‌الدوام بوده و در شناسنامه دوران قاجار ثبت شده است. نخبگان مفسد و حاسد که در حاشیه سلطنت بودند، ضمیر پادشاه را نسبت به هر که می‌خواستند بدگمان می‌کردند و با «یکدیگر مواضع نهادند» تشییب و تقریب و کنایت و تصریح در حضرت شهریار معروض داشتند^۲ تا آتش غضب سلطانی زبانه زده و منشوری مخفیانه بر قتل و دفع شخص محسود فرستاده شد. این همه آشفتگی، البته بی دلیل نبود؛ چراکه نخبگان علی‌الدوام در جست‌وجوی منافع خویش بودند و به لطایف‌الحیل در پی حذف رقبا. هنگامی که از لشکر ایران در مقابل روس نام برده می‌شود، نوعی پراکندگی به چشم می‌آید که نشانی از یک‌دستی و یک‌سانی میهن‌گرایانه ندارد: «لشکر عراقی، لشکر بختیاری، جماعت مازندرانی و سرباز آذربایجانی»^۳، یعنی پراکندگی شگفت‌آوری که مؤید نابسامانی و آشوب است.

مرگ پادشاه، ام‌الامراض بود؛ زیرا فتنه‌جویان را شادمان و آماده می‌ساخت که توشه و اثاث سلطنت بر خود راست کنند. هر که می‌خواست و می‌یارست قدم بر زر و نقود و مسکوک و سیم پادشاه متوفی می‌گذاشت و می‌گشود و گرسنگان اطراف خود را سیر می‌کرد و یار می‌گرفت و انباز برای حکومت خود فراهم می‌آورد. مردم نیز دوگانه می‌شدند و بر دو «شمیت و طریقت»^۴ راه می‌پیمودند و گروهی به ولی‌عهد و گروهی به رقبای او گرایش می‌یافتند. زان پس منازعه از امارت نخبگان به کوی و برزن کشیده

۱. همان، ص ۱۰۲.

۲. همان، ص ۱۱۱.

۳. همان، ص ۳۷۳.

۴. همان، ص ۶۰۴.

می شد و تعمیر می یافت و آتش جدال زیانه می کشید. اگر خبر ناتندرستی شهریار در بلدان و امصار پراکنده می شد:

مردم صعالیک و قاطعان طریق از بیغوله‌ها بیرون ناخستند، شوارع و مسالک را مخافت و مهالک ساختند... گفتند اگر هم امروز پادشاه بر فرازگاه نشود و بار عام ندهد، این شهر و تمامت شهرهای ایران آشفته خواهد شد.^۱

در این اوضاع ائتلاف‌هایی بر اندازانه متشکل از نیروهای ^{نورسین} مخالف به وجود می آمد که سخت «شکننده» بود. به عنوان نمونه خراسانیان، ترکمان و افغان و هزاره هم‌داستان می شدند و دستان و دسیسه می کردند. رقابت‌ها و برتری‌جویی‌ها سبب می شد «زلال صدق و صفا به آرایش نفاق مکتور ساخته»^۲ و جنگ همه علیه هم، درگیرد. معادات و مخاصمت «قوانلو و دوکو»^۳، زاینده «دوئیت»های فراوان و حاصل‌اش آشفستگی‌های بسیار بود. گاه می شد که پادشاه، خود بر «اختلاف کلمه و تشنت آرای بزرگان ایران و چاکران سلطان»^۴ آگاهی داشت و چاره‌اندیشی می کرد. اما با این همه، با عزل یک کارگزار بزرگ مانند صدراعظم، از اطرافیان وفادارش جمعی قلع و قمع می شدند، برای نمونه، «کوبیدن جماعت ماکویان»^۵ پس از عزل «حاجی میرزا آغاسی». ماکویان نیز که این نکته را به صرافت و تکرار تاریخ دریافته بودند، تا بر سرکار می آمدند مشغول غارت و نهب از هر طریق و با تمسک به هر وسیله می شدند. مردم نیز غوغاسالار بودند و «از دحام و اقتحام»^۶ عوام بر سر هر حادثه‌ای امری طبیعی بود که اوضاع را به آشفستگی مبدل می ساخت. این خبر که رشته‌ای طناب بر پای کسی زدند که

۱. همان، ص ۸۸۲.

۲. همان، ص ۹۰۲.

۳. همان، ص ۹۲۶.

۴. همان، ص ۹۳۱.

۵. همان، ص ۹۳۵.

۶. همان، ص ۱۰۷۰.

مرده بود و او را «کشان کشان» به شهر برده یک هفته در کوی و بازار بکشیدند. آن‌گاه که عفن گشت به کنار شهرش انداختند و خورد سگانش ساختند^۱، آرام آرام قباحت منظر خود را از دست می‌داد و به روندی معمول، ولی واهمه‌آفرین و دهشت‌زا، بدل می‌شد. اگر ناهمگونی‌های مذهبی جلوه‌گر می‌شد، خشونت همه‌گیر گشته و چهره‌ای بسیار زشت از رفتارهای وحشیانه بر سراسر اذهان و ابدان چیره می‌شد:

بہتر آن است کہ شاهنشاه دادخواہ ہر یک از ایشان را بہ دست طایفہ‌ای از مردم سپارد تا عرضہٴ ہلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند. و دیگر این کہ این جماعت بدانند کہ تمامت مردم ایران در خون ایشان شریک‌اند و ہر یک با این ناراستان ہم‌داستان نشوند.^۲

پادشاه مجبور بود - بہ حق یا ناحق - اعتراض دیگران و «نیران خطب‌های خطیر را بہ آب شمشیر بنشانند»^۳ و دگری‌ها را بہ ہر سبک و سیاقی خاموش سازد؛ دگری سیاسی را بہ شیوہ‌ای و دگری مذہبی را بہ طریقہ‌ای. گرچہ شاید دگری فرامرزی آن چنان نیرو داشت کہ پادشاه، دست‌کم، مصلحت می‌دید با وی باب مقاتلت نگشاید و از در صلح و صفا درآید.

نطفہٴ دگری سیاسی از همان آغاز، در دل ایل قاجار منعقد شد و وجود دو تیرہ «قوانلو» و «دولو»، عرصہ و صحنہ را برای درگیری‌ها و ضدیت‌ها فراہم می‌آورد. وصیت آقا محمدخان بہ فتح‌علی‌شاہ در مورد ازدواج شاہزادگان چنین است: «فرزند ایشان از دو جانب نسب بہ قوانلو رساند و چون پادشاہ باشد ہمہ قوانلو باشد. این بگفت و از کمال بہجت برخاست و بہ وجد و سماع درآمد و چند کرت بفرمود ہمہ

۱. همان، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۱۱۸۹.

۳. همان، ص ۱۵۱۱.

قوانلو باشد»^۱. این وصیت سرسلسله قاجاریه نشان‌گر منازعات شدید سیاسی میان شاخه‌های متعدد و گونه‌گون قاجار است که از همان آغاز، نیروی پادشاه را متوجه خود ساخته و می‌فرسود و نیروی انسانی و وجوه مالی فراوانی را هدر می‌داد. بی‌شک این وضعیت به انباشت نابسامانی و فقر کمک فراوانی می‌کرد.

دگری «مذهبی» سه‌گانه است: نخست، «وهابیان» اند که «بدع را در دین اسباب وصول به»^۲ سروری ساخته و «ضریح مبارک را در... شکستند... بیخ بی‌دریغ در سکنه آن بلده نهاده»^۳ اند. ولی قاجاران را قدرت آن نیست که با عثمانیان درافتند و اسکات، بلکه قمع و قلع و هابیان را بخواهند.

دوم، فقها «اهل تصوف» را دگری خود دانند و پادشاه را حکم و داور قرار دادند که جماعت ارادت‌کیش درویش کاری کرده‌اند که «از بی‌قیدی... کس نام از جمعه و جماعت نبرد و آیات شریعت منهدم و مطموس باشد»^۴. پادشاه نیز که از نفوذ اجتماعی علما باخبر بود و برای حکومت بدان نیازمند، حکم به صحت فتوای فقها داده و خلیفه عهد و مرشد وقت را مورد سخط قرار می‌داد و به مصادره زر مسکوک آنان را گرفتار می‌ساخت.

دگری سوم، «بابیان» بودند. مستوفی «میرزا علی محمد باب» را دارای وسوس شیطانی خوانده و از همان آغاز داستان باب و بابیه، «دماغش را علیل و مغزش را پریشیده»^۵ دانسته و حکم به دیوانگی او و هوادارانش می‌دهد. عوام نیز منتظر غوغا و غایله‌اند و فریفته نو می‌شوند و «ابواب اغوا و ضلالت»^۶ می‌گشایند. چون «علی محمد»

۱. همان، ص ۳۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۷.

۳. همان، ص ۱۱۸.

۴. همان، ص ۳۱۷.

۵. همان، ص ۸۲۷.

۶. همان، ص ۹۰۹.

دیوانه پنداشته شد، حکم به اعدام او نرفت و نظام‌العلماء «این بگفت و با عوامان و فرآشان بفرمود با حملی از چوب درآمدند و هر دو پای باب استوار بیستند و با چوب مضروب داشتند»^۱. میرزا محمدتقی «قره‌العین» را با راست‌ها و ناراست‌های بسیار توصیف می‌کند که بخشی از آن حکایت‌گر تلقی تاریخی و اجتماعی از «جنس دوم»، «جماعت نسوان» و «نیمی از سپاه شیطان» است و بخشی ناشی از تعلق او به دگری مذهبی؛ به‌ویژه آن‌که او خرق عادت بسیار کرده بود و سپهر به‌دین‌خ می‌گوید که گفته بود «هر کس مرا مس کند، سورت آتش دوزخ بروی چیره کشد»^۲.

«ملاحسین بشرویه» را به استهزا می‌راند که «آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را ساز کند»^۳، بنابراین به فتنه و غوغا در میان مردم توسل جسته تا شهرتی برای خود فراهم آورد. مجتهدان به کفر آنان فتوی داده و فرمان کردند «که ایشان به درون حمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت بپرهیزند»^۴. «ملا محمدعلی زنجانی» یکی دیگر از آنان بود که چون مانند سایر علما شهرت و آوازه‌ای نداشت، شروع به مخالف‌خوانی کرد و «در مسائل شرعی هر سخن که خلاف مشهور و مخالف با جمهور بود اختیار همی‌کرد و در میان عامه اشتهار همی‌داد»^۵. مردم هم به مثابه «گروهی احمق»^۶ گرد او آمده به فتنه و غایله و غوغا مشغول می‌شدند. در کشتار خشونت‌بار «بابیه»، «حدیعت با ایشان و نقض پیمان»^۷ عیب شمرده نشد و هر ناراست اخلاقی به‌کار بسته شد. جسد باب را نیز «روزی چند در

۱. همان، ص ۹۱۳.

۲. همان، ص ۹۹۷.

۳. همان، ص ۱۰۱۰.

۴. همان، ص ۱۰۳۷.

۵. همان، ص ۱۰۵۸.

۶. همان، ص ۱۰۵۹.

۷. همان، ص ۱۰۶۹.

میان شهر به هر سوی کشیده آن‌گاه در بیرون دروازه درانداختند و خورد جانوران ساختند^۱، تا دگری مذهبی قدرت‌مندی که توأمان با فقها و علماء و سلطنت قاجار درافتاده و مدعی ختم رسالت نبی مکرم (ص) و ابداع بابی نو در دین‌داری شده بود، سرکوب گردد.

دگری فرامرزی در خامهٔ لسان‌الملک سپهر تنها به توصیف درمی‌آمد و له و علیه آنان موضع‌گیری خاصی صورت نمی‌گرفت؛ چون سلطان قاجار را چندان خوش نمی‌آمد که خود را برای نبردی دوباره و چندباره با دگری‌های فرامرزی آماده سازد. لسان‌الملک روسیه را با صفات منفی وصف نمی‌کند؛ زیرا «فتنه در میان دولتین را مورث تلف لشکر و تباهی طرفین»^۲ می‌داند. مستوفی از زبان «میرزا محمد اخباری»، «ایشپخدر» روسی را «دیوی دیوانه و از دین ما بیگانه»^۳ می‌نامد که بیشتر آمیزش دگری مذهبی با دگری فرامرزی است. این مورخ شکست در جنگ با روسیه را گزارش کرده، و معترفانه می‌نویسد «سواران را توان جنگ و نیروی درنگ نمانده به یک‌بار روی برتافته بر طریق فرار شتافتند»^۴. ولی گه‌گاه به ضرورت و به دلیل رعایت حال پادشاه - خوانندهٔ اثر - از «غلبهٔ اسلامیان بر روسیان»^۵ نیز نوشته تا وضع کنونی پادشاه نسبت به پیشینهٔ نیاکان تاج‌دارش بد جلوه ننماید.

«مقاتله و مخاصمه با افغان و رومیان»^۶ نیز به مثابهٔ منازعه با دگری فرامرزی است که در همه حال می‌توانند «ادات خصومت»^۷ آماده و فتنه‌ای سازگنند. وانگهی سرزمین

۱. همان، ص ۱۰۷۶.

۲. همان، ص ۱۲۴.

۳. همان، ص ۱۴۱.

۴. همان، ص ۱۷۳.

۵. همان، ص ۲۲۱.

۶. همان، صص ۳۲۲ تا ۳۳۰.

۷. همان، ص ۳۱۸.

رومیان - عثمانی - خودبه خود به دلیل تفاوت مذهبی ایران و عثمانی، بلاخیز بود و می توانست علی الذنوم سبب ساز تقار و آشفتگی میان ایران و رومیه گردد، به ویژه آن که «اعراب و اکراد»^۱ نیز در میانه بودند و همیشه موجبات اشتعال نائره جنگ را به نحوی از انحا فراهم می نمودند.

میرزا محمدتقی هیچ گاه انگلیسی ها را «کفره»^۲ نمی خواند و تنها به عنوان کشوری که در حوزه منافع منطقه ای ایران، یعنی افغانستان دخالت های ناروا کرده، مورد شماتت قرار می دهد. اتحاد و دوستی انگلیسی ها با ایرانیان را به درستی می فهمد که: «بیم کردند که مبادا عهد ایشان [فتح علی شاه و ناپلیون] استوار گردد و روزی پیش آید که پادشاه ایران، ناپلیون را از اراضی خود راه گشاده دارد تا به مملکت هندوستان دست یابند»^۳.
 دگری فرامرزی در ناسخ التواریخ - همانند بارزه و برساخته تجددگرایانه هویت - به اجمال برگزار می شود و خواننده را فایده نمی رساند. دلیل عمده آن است که خود قاجاران نه توان داشتند و نه می خواستند که با کشورها و دولت های فرامرز خود درگیر شوند.

۱. همان، ص ۱۵۵.

۲. همان، صص ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۸.

۳. همان، ص ۱۷۷.



تبرستان

www.tabarestan.info

تاریخ نو

شاهزاده مورخ

«جهانگیر میرزای قاجار» پسر سوم «عباس میرزا نایب‌السلطنه» بین سال‌های ۱۲۲۲ تا ۱۲۲۶ ه.ق. به دنیا آمد. او از همان دوران جوانی به جلادت و بی‌باکی شهره و طرف توجه و محبت پدر بود. این شاهزاده به حکومت خوی و سلماس و فرماندهی لشکریان مقیم آن دیار منصوب شد و مکرر در جنگ با کردان یاغی و تجاوزگران عثمانی شرکت داشت و به پیروزی‌هایی نیز نایل آمد. جهانگیر میرزا در دوره دوم جنگ‌های ایران و روس شرکت داشت و پس از پایان غم‌بار جنگ، به مرزداری حدود اردبیل و تالش و نیز سواحل دریای خزر منصوب شد.

پس از مرگ «فتح‌علی شاه» و برتخت نشستن «محمد میرزا»، به تحریک و تفتین «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام»، جهانگیر میرزا و برادر مشهور دیگرش «خسرو میرزا» نابینا، و در قلعه اردبیل زندانی شدند. پس از مرگ «قائم‌مقام»، آن دو از حبس آزاد شده و به توپسرها رفتند و تا پایان عمر از تیول و مواجب برخوردار بودند. جهانگیر میرزا در این دوران به تحصیل ادبیات و زبان عربی مشغول بود. در عهد ناصرالدین شاه، جهانگیر میرزا که عموی پادشاه جدید بود، گرامی داشته شد و نگارش کتاب «تاریخ

۱. جهانگیر میرزا، تاریخ نو: شامل حوادث دوره قاجاریه از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ هجری قمری. به سعی و اهتمام عباس اقبال (تهران: کتابخانه علی اکبر علمی و شرکاء، ۱۳۲۷).

نو» را نیز در همین دوران به پایان برد و بار دیگر در خوی، فرماندهی و والی‌گری یافت. او به سال ۱۲۶۹ ه.ق. در حال رفتن به سوی مکه، در خوی وفات یافت.

«تاریخ نو» که «نادر میرزا» آن را «تاریخ جهان‌گیری» خوانده، در زمان نابینایی جهان‌گیر میرزا مکتوب شد و در حقیقت ذیل تاریخ قاجاریه «عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی» یا «مآثر سلطانیه» محسوب شده است. هنگامی که یک امیرزاده، به نگارش تاریخ دست می‌یازد، آشکار است که افزون بر حصول عبرت از گذشته، می‌خواهد ملتزم به عهدی باشد که به عنوان یک شه‌زاده قاجاری متکفل آن شده است. فرمان ثبت «وقایعات از سوی داعی دوام دولت پادشاهی» نشان از فرمایش ملوکانه است؛ زیرا جهان‌گیر میرزا خود را دعاگوی دوام دولت پادشاهی و سلطنت بهیته قاجاریه می‌نامد و نسخه شریفه خود را تقدیم به محضر سلطنت می‌نماید^۱ و «آن‌گاه خرمی و شادکامی فزاید که پسندیده پادشاه جهان خلدالله ملکه آید»^۲.

اما این کتاب نیز سراسر ذکر جنگ است و رزم و نبرد، و شرح و صاف تاریخ پادشاهان، تا جایی که بیش‌تر به یک شاه‌نامه و فتح‌نامه شاهی همانند است. هیچ نمودی از سرنوشت مردم و وضع علوم و شیوه معیشت در آن نیست. عنصر «ایرانی» هویت به تعریف‌های غالی و عالی از پادشاه ویژه گشته که «رونق‌فرمای نظام ممالک» است، خاقانی است «خلدآشیان که اعقل و اکمل پادشاهان اسلامند و اعقل عقلای زمان و پادشاه جهان است». سلطان، شجاعت فطری دارد و اعظم ارکان دولت علیه و فرمان‌فرمای خان‌ها و ایل‌هاست، «گرد سم سمند مبارک او لایق توتیای دیده امیدواری» است و دولتی خداداد دارد که به نفس نفیس خود «متوکلاً علی الله، به رزم» عزم می‌کند.^۳

۱. تاریخ نو، ص ۱.

۲. همان، ص ۳۴۷.

۳. همان، صص ۳۲۸ و ۳۳۷ و ۳۳۹ و ۴۱ و ۸۲ و ۱۴ و ۱۴۹ و ۲۰۸.

جهانگیر میرزا روی کاغذ، دولتی قوی بنیاد بنیان گذارده، که در آن خلعت سرپرستی رعایای ایران در عالم غیب، زیب پیکر پادشهان قاجاری شده و تخت کیانی اش فرّ و شکوهی دارد که به گراف تکیه زدن بر آن، سر به باد می دهد. خلاق، به تعبیر این مورخ، آستان بوس پادشاه اند و هر از چندگاه، به شرف دست بوسی نایل می گردند. در ممالک محروسه، اهمّ و الزم مصلحت دولت علیّه ایران، در آن است که «همه مملکت تا در حکم یک تن نشود چگونه استقامت پیدا خواهند نمود»،^۱ هر چند که «پادشاه مصلحت دولت خود را بر خلاف خیالات مردم»^۲ ببیند و بداند.

از منظر جهانگیر میرزا، اگر لشکر ایران بی نظام و سرباز است و رعیت در ناامنی و مملکت در خرابی، اگر صلاح به مقاتله است، رزم و اگر مصلحت در متارکه است، بزم - حتی اگر کشته شدن سرباز ایرانی در جنگ، مانند برچیدن دانه توسط خروس باشد.^۳ پادشاه نشان و رایت خاصه ای دارد که عَلم شیر و خورشید است، به نشانه باستان نمون ایرانی؛ مأموری ویژه نیز برای نگاهبانی از آن مشغول است و این افزون بر اعلام مبارکه و عَلم های خاصه ایرانیان است.^۴

پادشاه، به امر خود، مجلس مصلحت برپا کرده که در آن با امنای دولت خود مشورت می کند، مجلسی بهشت نشان از پادشاه جهان، که در آن برای قوام دولت و ملت، حکم به دادخواهی رعایای مملکت شده است.^۵ عید سعید نوروزی، به عنوان سنت دیرپای ایرانی، پاس داشته می شود و تعیین ولی عهد برای بقای دولت و ملت و پادشاهی با «رخت پوشانی قبای کیانی»^۶ صورت می پذیرد. شادی رعایا نیز لونی دیگر

۱. همان، ص ۱۸۹.

۲. همان، ص ۲۴۱.

۳. همان، صص ۸۰ و ۸۲ و ۷۸ و ۹۷.

۴. همان، صص ۸۱ و ۴۵ و ۴۶.

۵. همان، صص ۶۲ و ۸۳ و ۴۹ و ۱۴۹ و ۱۸۷.

۶. همان، صص ۲۰۲ و ۳۳۷ و ۲۰۹ و ۲۴۸.

دارد: «شهری و قصبه‌ای و قریه‌ای نماند که به افروختن چراغ و مشعل و آراستن
انجمن‌های شادمانی نپرداختند تا جهان را قرار و زمان را مدار است خدای تعالی سایه
بلند پایه این پادشاه گردون جاه را از سر عموم اهالی ایران کم نگرداند»^۱.

برسازنده «اسلامی» هویت، نیز به عنوان یک مؤلفه مدد رسان به عنصر ایرانی هویت
است، که تنها برای تقویت سلطنت و پادشاهی به کار می‌رود. پادشاه، نه تنها در این
دنیا، که در آن جهان نیز سلطنت دارد و این از تقدیر لایتغیر همان خداوندی است که
پادشاهی را مادام‌الحیات، بر استعلا و استقامت قرار داده است؛ زیرا پادشاه اسلام به
یاری خداوند متعال و با حمایت رعایای مسلمان و اسلامیان و علماء و مجتهدان،
مأمور حفظ بیضه اسلام شده است؛^۲ پادشاهی که ملهم از عالم غیب است و متوکل به
خدا، و دولتش متصل به دولت قائم آل محمد (عج)^۳.

پادشاه قاجاری، همه هم خود را مصروف «فصل نزاع بین عبادالله، حفظ دارالایمان،
تزیید تعمیر مشاهد شریفه و مرقد‌های متبرکه کربلا و نجف و مشهد»^۴ نموده و یاغیان
را به ختم قرآن و مهر نمودن کتاب الهی، ایمن می‌کند تا سرکشی نکنند و البته خود به
شفاعت پیغمبر متوسل است. او علی‌الذواتم به زیارت مضاجع شریفه در مشهد و قم
رفته و زیارت آن قبور را باعث فراموشی رنج‌ها و غم‌ها می‌داند تا جایی که غم‌های
مبارکه شاهنشاهی، هنگامه فوت و تعزیت سیاه گشته و جسد شهزادگان و امیرزادگان
در حرم‌های شریفه، کفن و طواف و دفن می‌گردد.^۵

پادشاه و بزرگ‌زادگان قاجاری به هنگام مرگ، کلمه توحید بر زبان جاری
می‌گردانند، به شمشیر و قرآن و کفن، مستقبل قدم می‌شوند و تصور می‌کنند که با

۱. همان، ص ۲۴۹.

۲. همان، صص ۷ و ۶ و ۱۶۷ و ۴۳ و ۱۴۰ و ۲۵۱.

۳. همان، صص ۶۳ و ۱۲۴ و ۳۱۴ و ۳۱۵.

۴. همان، صص ۲۱۸ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۸۲.

۵. همان، صص ۱۹۳ و ۲۱۹ و ۱۵۴ و ۱۵۲ و ۱۹۱ و ۱۴۶ و ۹۹.

عَلَم‌های امام رضا (ع)، روسیان را از خاک بیرون کنند^۱. جهان‌گیر میرزا از دولت‌خواهی علما و فقهای عصر، به‌ویژه افضل‌الفضلا «میرزا مسیح مجتهد»، سخن به‌میان می‌آورد که هم‌راه سایر علما، فتوای جهاد علیه روسیان داده بود.

دیگر علما نیز از کربلای معلی، فتوای جنگ داده بودند و به تعبیر او، هر که با فتوای جهاد علما از در مخالفت درآمده باشد، پای در وادی کفر و الحاد گذارده است. به‌ویژه آن‌که، دولت‌خانه مجتهدالعصر پشتوانه آن است و لشکریان ایرانی، آماده نوشیدن شربت شهادت هستند^۲. «نالہ و نغیر از غازیان به اوج آسمان می‌رسید و چندان می‌گریستند که از این شوق و ذوق در راه دین‌داری تعجب‌ها، حاصل می‌شد»^۳. علما و فقها از برای ترغیب و تحریض آنان به حفظ قلعه و بیضه اسلام به میدان آمده^۴ و تلاش‌ها کردند: «چون ماه محرم هزار و دویست و چهل و دو داخل شد برای تعزیه جناب سیدالشهداء علیه‌السلام، تکایا بسته، علمای اعلام و مجتهدین ذوی‌الاحترام،... بعد از ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء، لشکریان منصور را به جهاد ترغیب فرموده، شوری در میان لشکر منصور می‌انداختند»^۵. ولی همه این اظهارات در باب علقه نسبت به اسلام و شیعه و سیدالشهداء (ع)، تنها برای حفظ دولت‌خانه پادشاهی و عاملی در جهت نگاه‌داشت بنیان سلطنت است، و نه حتی خاک وطن.

این مورخ به دلیل تبختر شاه‌زادگی و احساس بی‌نیازی از تعریف و تمجید دیگری غربی در گزارش تاریخی‌اش، عنصر «فرنگی» و متجددانه را به نحوی ضعیف و البته کاملاً سطحی و تکنیکی مطرح کرده است. او تنها به دادن آگاهی‌های ناقصی مانند استیلای ناپلئون بر ولایات فرنگ، قانون استاتوس‌کو، اطباء حاذق فرنگی، طیب

۱. همان، صص ۱۴۳ و ۱۸۶ و ۱۰۲.

۲. همان، صص ۱۲۲ و ۲۱۹ و ۱۴ و ۱۵.

۳. همان، ص ۳۰.

۴. همان، صص ۱۹ و ۱۸ و ۲۸ و ۱۸۷ و ۹۸.

۵. همان، صص ۲۹ و ۳۰.

انگلیسی نایب‌السلطنه، معلمان فرنگیه در میان لشکریان نظام، بروسکی فرانسوی معلم نظام و توپ‌خانه، ماهوت‌خانه، و قلعه به سبک فرنگ^۱ اکتفا می‌کند. ولی، حیرت‌اش فراموش نشدنی است: قلعه ایروان از متانت و استحکام مکان، محتاج به توصیف و بیان نیست و از کثرت ذخیره و آذوقه و وفور جباخانه و قورخانه که قدیماً و جدیداً در آن‌جا موجود شده هر چه نویسد کم نوشته است.^۲

جهان‌گیر میرزا ایرانیان را در تقلید از تکنیک و وجه ابزاری فرنگیان، توانا دانسته است: «از ابنیه‌ای که عمارت فرمودند قلعه متین عباس آباد است که در کنار آب ارس در خاک نخجوان ساختند. قلعه‌ای است که اگر نظیری برای او باشد در ممالک فرنگستان به ندرت مثل او یافت شود».^۳ و حتی شگفت‌انگیزتر آن‌که، ایرانی، در ایجاد تغییر کیفی در تکنیک‌های فرنگی، توانمند تلقی شده است:

اگرچه ظاهر نظام از دسته‌دسته ساختن لشکر و فوج فوج نمودن ایشان و حرکات تعلیم مشق تفنگ و مشق پا را از ولایت فرنگ آوردند ولیکن باطن نظام را که مغز و حقیقت آن است به رأی متین و عقل دوراندیش خود منتظم و مقرر داشتند.^۴

البته، در آن میان بودند بعضی از نخبگان ایرانی که به دلایلی - از جمله حالات صوفیانه - از امتعه و اقمشه فرنگی اجتناب می‌نمودند: «از ماکولات و ملبوساتی که از ولایات فرنگی می‌آوردند مجتنب شدند و از آن تاریخ، مادام‌الحیات قند روسی میل نفرمودند و ملبوس از اقمشه فرنگ را بدون شستن نمی‌پوشیدند».^۵ اما گفتن این نکته، توجیه‌گر پردازش سطحی، ابزارگون و تکنیکال او از ترقی فرنگیان نیست.

شگفت آن‌که، هنگام جست‌وجو پیرامون خودی درون و برون، سخنی ابتر برآمده

۱. همان، صص ۱۸۸، ۱۸۱، ۱۶۱ و ۱۱۵ و ۳۱۳ و ۱۸۵.

۲. همان، ص ۱۱.

۳. همان، ص ۱۸۷.

۴. همان، ص ۱۹۰.

۵. همان، ص ۶۴.

از هروله‌ای میان خودپسندی و واقع‌بینی می‌نویسد که نمادی از عنصر خودی هویت را در درون نمی‌پروراند. از «دولت ابد مدت و بی‌زوال و اردوی کیهان‌پو»^۱ سخن می‌گوید، ولی بی‌درنگ از بدشگونی اقتدار در اقتدار و از بی‌دقتی تنها لشکر زبده ایران در مقاتله بی‌حساب با روسیان نوشته و می‌گوید که این شکست‌ها، موجب ملالت شده و نایب‌السلطنه مجلس مصلحت بر پا کرده تا در مورد ماندن یا کوچیدن لشکر رأی گرفته شود.^۲

جهان‌گیر میرزا فرار لشکریان ایرانی را با «العود احمد و علیکم بالجماعه»^۳ توجیه می‌کند و از خاطرش می‌گذرد که بنویسد ایرانیان از جنگ اول با روس‌ها پند گرفته، ولی اکنون عزم به رزم ندارند و مصلحت کل منعقد نشده بوده، هر چند مجالس مشاوره و کنکاش علی‌القاعده، نشانی از فتح و ظفر نداشته و همگی ناشی از مغلوبی و مغلولی بوده است.^۴ او تصویری مثبت از «خود» را به‌صورت آوردن معلمان «مهدب‌الاخلاق برای شه‌زادگان»^۵ پیش می‌کشد، ولی بی‌درنگ از گوش‌بریدن و دم‌توپ‌گذاشتن و تیرباران و سرکوب متمردان سخن به‌میان می‌آورد.^۶ البته برای آن‌هم توجیهی دارد: «در ایام فترت که تغییر در امور و رجال دولت به‌هم رسید و سررشته دولت گذشته از دست رفته، اساس دیگر به‌پای کار آمد»^۷ که این وضعیت، موجبات پدیداری یک حالت مفسده‌انگیز می‌شده است: «در حقیقت مملکت ایران را که قریب

۱. همان، صص ۲۵۴ و ۲۰۶

۲. همان، صص ۳۱ و ۳۲ و ۴۱ و ۲۹۵ و ۵۲ و ۵۳.

۳. همان، ص ۴۸.

۴. همان، صص ۳۴ و ۱۵ و ۲۸ و ۳۹ و ۱۸۰.

۵. همان، ص ۱۲.

۶. همان، صص ۱۷۵ و ۱۰۷.

۷. همان، ص ۳۳۴.

به آن شده بود که مثل ایام سلف، ملوک طوایف گردد کلمه واحده فرموده^۱. همین که مورخ، یک کشور واحد، منتظم، امن و امان را مد نظر آورده، نکته مثبتی در تعریف و بازسازی مفهوم «خودی»، از هویت و چبودگی است.

شگفت آور آن که جهان گیر میرزا از زمزمه تغییر نظام سیاسی «پادشاهی» به «جمهوری» نیز گزارش داده است. موضوعی که در زمان ثبوت و ضبطاش، نشانه تمرّد بوده؛ ولی اکنون و از فراز قرن بیست و یکم، نویدبخش است و به مثابه نطفه در حال انعقاد: «در آن وقت، جمعی از خودخواهان بر سر میرزا نصرالله صدرالممالک اجتماع کرده، کنکاش می نمایند که باید دولت ایران را جمهور نموده و امورات دولتی را منوط به مصلحت دید جمعی باید ساخت»^۲.

جهان گیر میرزا خصم برون یا دیگری را - همانند عنصر خودی - بعضاً مبهم و کمابیش بی سرانجام رها می کند. کتاب او، سراسر در باب مقاتله های ایرانی ها با روس هاست و این نکته مانع نمی شود که او چند خصم دیگر را نیز معرفی نکند و به چالش نکشد. اما مورخ در مورد هر کدام، به جمله ای بسنده می کند: عثمانی یا رومیان، قوی دست اند و فتنه گر که با لشکرهای شان سرگرم تطاول اند، ولی ارسال تحف و هدایا برای آنان، صلح و متارکه را امکان پذیر می سازد^۳.

دشمن دیگر در هرات کمین کرده، ولی دوستی با دولت انگلستان بر تصرف هرات، ترجیح داده می شود^۴. آشوب طلبان سرحدنشین، بیگانه متخاصم دیگری هستند که «سخن های بی دولتانه و تفتینات دور از کار» درمی افکنند، بنابراین باید آنان را مغلوب و مغلول و منکوب و بل مقتول کرد تا دفع کفار شود و تسلط کافران صورت واقع

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. همان، ص ۳۱۷.

۳. همان، صص ۲۰۳ و ۲۰۵ و ۲۶۸.

۴. همان، صص ۲۶۶ و ۲۶۳.

نپذیرد^۱. در تاریخ نو الحاد و زندقه و کفر بابیان یک «دیگری متخاصم» تصویر شده که با رفتارهای خارج از نزاکت دولت‌مداران و شریعت‌دوستانه، به آشوب مشغول شده‌اند^۲ و یک دگری مذهبی سخت دست‌وپاگیر.

روس‌ها، مفسده‌جو، قانون‌شکن و صاحب رفتارهای دشمنانه هستند و به هر دلیل و جهت باید از مقاتله با آنان پرهیز کرد؛ زیرا مصلحت در قطع نزاع است^۳. تجربه جنگ با روس‌ها نشان داد که ایرانیان ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند از پس روس‌ها برآیند. ولی در میان همین دیگری متخاصم - یعنی روس‌ها که دژخیم‌ترین آنان نیز تعریف می‌شود - روسیانی که اسلام می‌آوردند، رعایای اسلام محسوب و از حالت خصم و دگری به خودی و دوست تبدیل می‌گشتند^۴. وانگهی، ضعف تکنیکی ما باعث می‌شد که حتی سپارش‌های قاطعانه و متبخرانه ژنرال روس‌ها را به‌خوبی بشنویم و بپذیریم:

«ای نایب‌السلطنه واضح و یقین است که رنج بسیار و کدورت بی‌شمار چه در جنگ سابق و چه در این جنگ، از دولت ما به شما رسیده و چون شما نایب‌السلطنه ایران هستید اگر به قاعده‌ای که در روزگار مقرر است شما بر تخت سلطنت قرار گرفتید همیشه به این فکر خواهید بود که به تلافی این غصه‌ها و کدورت‌ها اقدام نمایید و لیکن من در عالم خیرخواهی و محبت به شما می‌گویم که همیشه صلح امپراتور را برای دولت خود نافع‌تر از همه کار دانید و جنگ با او را با ضررتر از همه چیز شمارید»^۵.

۱. همان، صص ۷۲ و ۸۰.

۲. همان، صص ۲۹۷ تا ۲۹۹.

۳. همان، صص ۳۷۶، ۳۷۸ و ۳۸۵.

۴. همان، ص ۳۳.

۵. همان، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

کمابیش اکثر قریب به اتفاق کاتبان و منشیان عصر قاجاری که در گزارش‌نویسی تاریخ دستی داشته‌اند، یک خصم بسیار مهلک و کشنده را شناسایی کرده بودند و آن تمرّد و یاغی‌گری سرکشانی بود که در هنگامه فوت یک پادشاه، راه گردن‌کشی می‌پیمودند و هر کدام، جداگانه رایت استقلال برمی‌افراشتند و ادعای تاج و تخت کیانی می‌نمودند. چنین بیم و ترسی که گریبان همه پادشاهان، نایب‌السلطنه‌ها و ولی‌عهده‌ها را گرفته بود حکایت از این داشت که وگرنه در مقابل افرنگ زورآور، تسلیم بودند. جهانگیر میرزا از وضعیتی تجلیل می‌کند که فهم آن در زمینه سلطنت ایرانی، به‌ویژه قاجاریه، بسی مهم است: «امرا و اهالی ایران که بالطبع به خودسری مایل و به دول خارجه نرفته و از آداب دولت‌داری غافل‌اند و اکثر اوقات در هنگام فرصت ظهور این جور خودسری‌ها را می‌نمایند»^۱.

بنابراین، یک خودی سرکش و یاغی، بسیار بدتر از یک دیگری بیگانه محسوب شده و به همین دلیل انواع و اقسام شورش‌های داخلی - صرف نظر از مردمی یا غیر مردمی بودن آن - به‌شدت سرکوب می‌شد. به‌ویژه اگر آن شورش، سبقه و صبغه مذهبی نیز داشت، قدرت سرکوب‌گرانه فقها و پادشاهان، پشتیبان هم شده، به هم آمیخته و نیروی سرکوب‌گرانه دهشت‌آوری می‌آفرید.



تبرستان

فهرس التواریح^۱

آگاهی‌های بی‌ثمر یک مورخ پرکار

«رضاقلی‌خان هدایت» در پانزدهم محرم سال ۱۲۱۵ه.ق. در قریه چهارده کلاته از ناحیه هزارجریب در جنوب شرقی مازندران و شمال سمنان به دنیا آمد. پدرش در دستگاه «آقا محمدخان قاجار»، ریش سفید عمله خلوت و صندوق‌دار جنس شد، ولی به علت تفتین دیگران، شاه به او سوءظن یافت و او خود خواست که به عتبات عالیات پناه برد. پدر رضاقلی در آغاز دوران سلطنت فتح‌علی‌شاه به ایران بازگشت و به عنوان تحویل‌دار و صاحب جمع کل متوجهات دیوانی، مأمور فارس شد. پسرش، چیزی کم از پدر نداشت و به تدریج در علوم ادبیه و عربیه تخصص یافت. در سفر فتح‌علی‌شاه به فارس، رضاقلی که در دستگاه «حسین‌علی میرزا فرمان‌فرما» نکته‌ها آموخته بود، طرف توجه شاهانه قرار گرفت و شاه به او لقب «خانی» و «امیرالشعراپی» داد. رضاقلی بعدها از سوی محمدشاه مأمور تعلیم و تربیت «عبّاس میرزا» و ملقب به لکه‌باشی شد. با فوت محمدشاه، پسر دیگرش، «ناصرالدین میرزا» به پادشاهی رسید و رضاقلی لکه‌باشی به کنج عزلت افتاد.

۱. رضاقلی‌خان هدایت، فهرس التواریح، به تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث (تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳).

امیرکبیر او را به سفارت خوارزم فرستاد و در بازگشت، ناصرالدین شاه که دانش فراوان و نجابت خانوادگی و کفایت ذاتی‌اش را دیده بود، او را به ریاست و ناظمیت دارالفنون برگزید. رضاقلی خان سپس مرتبی مخصوص «مظفرالدین میرزا» شد و پس از دو سال، از مشاغل دیوانی کناره گرفت و در سال ۱۲۸۸ه.ق. در تهران درگذشت.

دانشمندی پرمایه و پرکار بود که «روضه‌الصفای ناصری»، «فهرس‌التواریخ»، «مجمع‌الفصحا»، «ریاض‌العارفين»، «انوارالولایه»، «گلستان ارم»، «بحرالحقایق»، «انیس‌العاشقین»، «خرم‌بهشت»، «هدایت‌نامه»، «منهج‌الهدایه»، «مدارج‌البلاغه»، «مظاهرالانوار»، «مفتاح‌الکنوز»، «لطایف‌المعارف»، «اصیل‌التواریخ»، «نژادنامه» و «اصول‌الفصول» از آثار ارزشمند او در زمینه‌های تاریخ، ادب، لغت عرب، شعر و عرفان است.

شروع نگارش فهرس‌التواریخ به سال ۱۲۶۵ه.ق. بوده و مؤلف منظور خود از نگارش این کتاب را چنین بیان می‌کند:

این تاریخ مختصر را از هجرت الی الان به ترتیب سال نگاشت و چون در معنی، زبده و نخبه و فهرست احوال ملوک است، آن را به «فهرس‌التواریخ» موسوم داشت. همانا این شیوه رسمی است تازه و در آن فواید بی‌اندازه و در این عید سعید تحفه بارگاه پادشاه عهد آمد.^۱

به تعبیر هدایت، مقصود از تاریخ استحضار از وقایع سلاطین و حوادث ایام است، که در آن زمان و عهد، حیات و ممات، جنگ و صلح، تقدیم و تأخیر طبقات ملوک و معاصرین آن‌ها از علماء، حکما، فضلا، شعرا و أمرا معلوم شود.^۲ بنابراین این تعریف، گزارش رضاقلی خان، تاریخی است ویژه ملوک و نخبگان محتشم و از عوام الناس کم‌تر نام و نشانی در میان است.

۱. فهرس‌التواریخ، ص ۲۰.

۲. همان، ص ۲۰.

علم تاریخ از منظر هدایت، کثیرالفواید است و در آن حکمت‌هاست «که بر بصیرت و رأی و تدبیر برنا و پیر به‌نظر آید و هر آدمی خاصه سلاطین و امراء و وزراء را به کار آید»، بنابراین بهره‌گیران متون تاریخ، نیز نخبگان‌اند. پس در نگاه رضاقلی هدایت کتابت رویدادهای تاریخی هم به دستور ملوک است، هم برای ملوک و هم ویژه ملوک، تا آنان را آگاهی حاصل آید و کار بر وفق مراد خویش رانند.

در آغاز هر نامه ذات یک‌تای بی‌همتای خداوندی ستایش می‌شود که مالک‌الملوک و ملک‌الملوک است و اندیشه و خیال گنجایش اش ندادند، و نوبت به حضرت محمد مصطفی (ص) که می‌رسد خاصه «اصفیا» نامیده و درود، ویژه رسول هاشمی می‌شود. وانگهی، مذهب مؤلف نیز آشکار می‌گردد که: یک ماه و ده و دو برج می‌بین / یک در و ده و دو درج می‌بین.^۲

هدایت مورّخی حقیقت‌گوست و پنهان نمی‌کند که پدرش «به سببی جزیی، مورد تهدید و به قتل و عید یافت»^۳. دیگران، چنین نمی‌نگاشتند؛ زیرا خصلتی ایرانی دارند که باید نکته‌های منفی را بازپوشانند و بر آفتاب نیفکنند تا در صعود سلسله مراتب قدرت و اقتدار، رجوع به یادمان‌های گذشته نشود و نقطه ضعفی به دست عیب‌جویان و بدخواهان نیفتد.

در پاره «ایرانی» هویت سخن آغازین هدایت، وصف پادشاه است، آن هم از خامه چیره‌دست مردی ادیب و اریب که شعر و نثر را با هنرمندی می‌سراید و می‌نگارد. رضاقلی‌خان از ویژگی‌ها و صفات ادیبانه‌ای سود می‌جوید، برای نمونه: ابرمطیر، تیغ‌شیر، بهرام‌شکار، ضرغام‌کارزار، فتح‌الباب کرامت، فصل‌الخطاب شهامت، مصباح انجمن دانش، مخزن جود و عطا، مشکات انوار دقایق و گوهر از گوهرش بی‌اعتبار. این مورّخ در وصف شاهان، توصیف‌های فاخرتری نیز خلق می‌کند و در آن‌ها نکات و

۱. همان، ص ۱۸.

۲. همان، ص ۱۷.

۳. همان، ص ۳۲۳.

ظرافتی می‌گنجاند که نشانه‌های قدمت و احتشام‌اند و به صیوررت زمینه‌های تاریخی هویت دیرینه ایرانی، اشاره می‌کند: سلطان دارا در، فریدون فر، هوشنگ هنگ، منوچهر چهر، گرازه گرز، فربرز برز، تهمن تن، سیاوش وش، زر سب، اسب سام، حسام ابوالنصر والفتح والمجد والعلی^۱. بدین شیوه، هدایت آمیزه‌ای از اسطوره و واقعیت را برای معرفی پادشاه به‌رخ می‌کشد که در ضمیر و خمیرمایه تاریخی ایرانیان وجود داشته است. یعنی پادشاهی که «اسفندیار عزم و تهمن رزم»^۲ است و «شهریار شهرگیر»^۳، «فر فریدونی»^۴ دارد و «خاقان گیتی‌ستان»^۵ و «قهرمان ایران»^۶ محسوب می‌شود.

در توصیفات رضاعلی‌خان و ازگانی هست که هم ریشه در تاریخ دیرینه ایران زمین دارد و هم نمایی از بن‌مایه حقانیت پادشاهی است، که بر عنصر متداوم و پیشینه‌دار «سلطنت ایرانی» بنیان یافته است. او بر ته‌نشست‌های حقانی‌سازی پادشاهی پادشاه، صفات و ویژگی‌های دیگری نیز می‌افزاید که یادآور رسم دیرینه ایرانیان در الهی‌دانستن پایه‌های سلطنت ایرانی است. به همین جهت، پادشاه «قلب پاکش مهبط انوار سبحانی و مخزن اسرار حقانی»^۷ است که به اشارات غیبی و الهامات لاریبی به کار ملک و مملکت‌داری اشتغال می‌یابد. پادشاه جوان‌بخت و زیب دیهیم و تخت و شهریار عصر ابوالفتح والنصر^۸ است و به کردار پادشاهی مشغول. پادشاه از این که خود دستور نهب و غارت بخشی از مملکت محروسه خود را بدهد، واهمه و اندیشه‌ای ندارد؛ زیرا

۱. همان، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۴۲۷.

۳. همان، ص ۳۰۷.

۴. همان، ص ۳۲۷.

۵. همان، ص ۳۰۲.

۶. همان، ص ۲۹۹.

۷. همان، ص ۳۸۱.

۸. همان، ص ۴۶۵.

مفهومی به نام وطن و میهن هنوز شکل نگرفته و آنچه هست پاره‌های پراکنده سرزمینی است که با لشکرکشی‌های متعدد و چرخنده، باید حلقه اطاعت بر گوش متمرّدانش آویخت. در این باره هدایت گزارش می‌کند که نواب خاقان گیتی‌ستان «به نهب و غارت بلوکات شیراز اشارت فرمود. ترک تازی بی‌شمار رفت و خرابی موفور در فارس روی داده با غنیمت وافر به اردو پیوستند»^۱.

خاقان گیتی‌ستان چشمان برادر بی‌بدیل خود را از «روی خرم، میل کشید»^۲ تا رقبا، حساب کار به دست‌شان آید و بیهوده بادپیمای باد غرور و نخوت نشوند؛ زیرا «اقتضای ملک‌داری»^۳ چنان به پادشاه حکم می‌کرد که رحم و شفقتی در دل نباید راه داد. سخن شنوی پادشاه می‌بایست در راستای تقویت کارویژه‌های پادشاهیش باشد و رقبا را از میان بردارد: بنا بر تقدیر، دل پاک شه‌ریار کشورگیر از برادر مکتّر آمد و هلاکش در دست چاکران دربار مکتّر. در شبی که از مجلس حضور رجعت می‌نمود به اشارت حضرت اعلی، چند تن از خادمان خاص در زاویه معبر، او را گرفته، گردن آن گردن‌کش را قرین دوال و آفتاب عمرش را به زوال درآوردند»^۴.

سپاه کینه‌خواه پادشاه، در روز عید قربان به دستور شه‌ریار شیرشکار «جمعی را از آن گوسفندصف‌تان به حضور... آوردند و همه را گوسفندوار سر بریدند»^۵ تا دیگر کسی جرأت جسارت به سطوت سلطنت نداشته باشد. برخی رقبا مکحول و مکفوف‌البصر و برخی در «دهان خمپاره، هوا»^۶ گرفتند و متلاشی شدند. برخی شقاق‌پیشگان که مورد قهر حضرت خاقان گیتی‌ستان قرار می‌گرفتند، «در خانه‌ای تنگ‌تر از گور، محبوس»

۱. همان، ص ۳۰۴.

۲. همان، ص ۳۰۵.

۳. همان، ص ۳۰۸.

۴. همان، ص ۳۱۰.

۵. همان، ص ۳۲۰.

۶. همان، ص ۳۲۸.

می مانندند «تا در شدت جوع به عالم فنا رجوع»^۱ نمایند.

رقبا و گردن‌کشان به جای خود، حتی اگر مردم هم گرفتار بیماری می‌شدند، پادشاهی پادشاه فراتر و محتشم‌تر از آن بود که خود را به بلای عوام دچار سازد:

پس از چندی توقف از شهر استماع مرض و خبر ویای عام رسید تا به حد شیوع انجامید و در شمیرانات نیز بروز نمود. مردم شهر و روستاق مشوش و پریشان شدند. خاقان غازی نیز به حکم تفرج و طفره با اهل و عیال و حرم و فرزندان و پیوستگان از رود جاجرود گذشته به لواسان تشریف‌فرما شدند.

حتی شکست سنگین از روسیه کفره شومیه نیز نمی‌توانست «هیچ‌گونه اضطرابی در مزاج مبارک»^۲ راه دهد و چنان به عیش و تفرج مشغول بود که نمودی کامل از صفت‌های دیرینه پادشاهی در ایران به‌شمار می‌رفت.

رد و نشان عوام نیز در سراسر متن گزارش تاریخی هدایت از وقایع عصر قاجار، کم‌رنگ است. یک‌بار، آن‌هم وقتی پادشاه می‌میرد و نزد ملیک مقتدر می‌شتابد «شیون عوام»^۳ به مثابه روز محشر خیز می‌گیرد. گاه به امر پادشاه، آب رودخانه سبب «راحت خلق»^۴ می‌گردد و گاه هجوم عام عوام الناس موجب می‌شود که حتی از دست «امراء و امنای دولت به منع آن جمع»^۵ کاری برنیاید و عوام کار خود را انجام دهند. گاه می‌شد که منازعه‌ها، محاصره‌ها و نبردها به طول انجامد و نه تنها ملوک و وزراء بلکه «عرصه بر مردم تنگ و نام‌ها بدل به ننگ»^۶ شود. در منظر او عوام الناس «بنا بر ضعف عقل»^۷

۱. همان، ص ۳۳۴.

۲. همان، ص ۴۵۷.

۳. همان، ص ۴۱۰.

۴. همان، ص ۴۶۱.

۵. همان، ص ۴۵۶.

۶. همان، ص ۴۱۴.

۷. همان، ص ۳۰۷.

متابعت هوی و هوس کرده و نام و ننگ به هم می‌آمیزند.

مفهوم وطن نیز نزد رضاقلی‌خان هدایت کم‌تر به معنای نوعی چارچوبه سرزمینی است، کما این‌که ردیف‌شدن واژگانی مانند «ملک و مکت و دولت و دین»^۲ هیچ‌گاه به معنای کنونی آن‌ها نیست و در حقیقت این واژگان، تحول معنایی یافته و در آن روزگار فاقد درون‌مایه امروزیین خود بودند. هنگامی که در مرگ «عباس میرزا» ولی‌عهد، «جوانان و پیران مملکت ایران»^۳ مدت‌ها به تعزیت و خروش و ناله و گریه مشغول بودند، هدایت تعمیم‌یافتگی عزا و ناراحتی را نشان می‌دهد، نه نوعی هم‌دردی وطن‌گرایانه را. سخن از «حدود و سنور و ثغور ممالک»^۴ نه به معنای وطن و میهن مصطلح، بلکه به معنای سرزمینی است که پادشاه بر آن حکمرانی می‌کند. چنان‌که پادشاه در ساعتی سعد، بر مسند «حکمرانی ایران جلوس فرمود»^۵ یعنی بر محدوده‌ای جغرافیایی که حکم پادشاه در آن گوش شنوا می‌یابد و هیچ ارتباطی به عنصر ثابت تشکیل یک دولت مدرن ندارد.

«سربازخانه... سربازان دولت ابد مدت»^۶ نیز نه به معنای پدیداری ارتشی ثابت به منظور جنگ و نبرد با متجاوزان به ساحت دولت و مملکت است، بلکه بیش‌تر به معنای حفظ حریم و حرمت پادشاه، و نه پادشاهی، است. نیز باید چنین گمان کرد که «حفظ ثغور»^۷ به معنای حفظ تاج و تخت حضرات سکندر حشمت قهرمان ایران است که اکنون خود را به نقش پادشاه درآورده و به مملکت‌داری خود را موظف نموده‌اند. اما

۱. همان، ص ۴۶۷.

۲. همان، ص ۴۶۵.

۳. همان، ص ۴۳۸.

۴. همان، ص ۳۶۷.

۵. همان، ص ۳۲۵.

۶. همان، ص ۴۷۰.

۷. همان، ص ۳۰۰.

بسامد واژه ایران و میزان تکرار آن، در سراسر کتاب هدایت، نشان‌دهنده نوعی حسن و علاقه رضاقلی به باززنده‌سازی و پیرایش مفهومی قدیم است، تا جایی که سال‌نامه‌نگاری خود را از عهد ایران باستان تا به عصر روایت رویدادهای هم‌عصر خود چنین می‌نامد:

چو در ایران به خوبی تازه باغی است / به تاریخش رقم شد باغ ایران^۱

این مفهوم قدیم، در ذهن این مورخ حالتی فراطیق یافته و به غم‌باد و غم‌بارهای بدل شده که خواهان بهبود آن است. این حسن و حال موقعی نمایان می‌شود که «میرزا تقی‌خان» که به همه مراتب و مناصب در خور و لایق بود، صدر معظم و اتابک اعظم و امیرکبیر شد، «به رتق و فتق امور ملکی و مملکتی و عزل و نصب حکام و تنظیم عساکر و افواج نظام دست تصرف برگشاد و به اندک روزی ایران ویران را آباد و دولت بی‌نظام را نظامی تازه داد و قوانین شایسته نیکو نهاد»^۲. عبارت «ایران ویران» از پردازشی سجع‌گونه و آهنگین فراتر می‌رود و بازتاب‌گر عقده‌ای نوستالژیک است، نکته‌ای که در بازگویی وجه اسلامی هویت بروزی ویژه ندارد.

درک و دریافت هدایت از شرع و دین، که دست‌کم در نوشتارش بروز یافته، صوری و سطحی است و ژرفا و بنیانی ندارد. خاقان گیتی‌ستان وقتی در راه قم گم می‌شود، به‌رغم سختی شرایط «بنا بر حفظ شرع تا شام افطار نفرموده هم‌چنان به حالت صوم بوده»^۳، یا «ضریحی از سیم بر روضه حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)»^۴، وقف می‌کرد و «داخل مشهد مقدس و با عجز و انکسار از دروازه خیابان، پیاده شرفیاب روضه مقدسه»^۵ می‌شد. اعمالی از این دست در عرصه شرع انور، نه از واجبات و

۱. همان، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۴۴۴.

۳. همان، ص ۳۰۹.

۴. همان، ص ۳۱۴.

۵. همان، ص ۳۲۲.

ضروریات شرعی بود و نه موجب ورود به دین یا خروج از آن می‌شد، بلکه بیش‌تر رفتارهایی بود متشرعانه و برای تقویت مبانی سلطنت. برای نمونه «تذهیب قبه حضرت اباعبدالله‌الحسین و ضریح نقره مطلقای نجف اشرف و تعمیر روضه مقدسه رضوی و مسجد جامع قزوین»^۱ گرچه پادشاه فرموده بود، اما به کار دنیاپس می‌آمد تا سیاست، عقوبت و سلطنت را با عزم، حزم، صلابت و مهابت پیش ببرد. نذورات مشاهد مقدسه نجف اشرف، عتبات عالیات، کاظمین و شاه‌چراغ که «زیاده از صد هزار تومان»^۲ می‌شد، برای تداوم پیوند دیرین دین و دولت بود تا فقها از وی نرنجند و به حمایت خود پیوسته ادامه دهند. شیعه‌کشی و هابی‌ها را بی‌پاسخ نمی‌گذارد و دست‌کم برای «دفع آن قوم ضلالت‌بنیاد»^۳ نزد «سلیمان پاشا» والی بغداد، نماینده‌ای می‌فرستد، هر چند هیچ کار مهمی صورت نمی‌گیرد. شاه دین‌پناه، وقت رفتن به روضات مقدسه و شرف‌یابی به بارگاه آنان به ادبی هرچه تمام‌تر،^۴ انجام وظیفه می‌کرد و «دری مرصع»^۵ به جهت تزیین ضریح مقدس تقدیم می‌نمود. هنگامی هم که سلطان دچار افسردگی مزاج می‌شد، به سفر قم و روضه مقدسه معصومه می‌رفت. هم‌چنین او «مرقدی جهت خود بنیاد نهاده و پنجاه من تربت مطهر از روضه منور حضرت اباعبدالله‌الحسین [ع] در آن جا آورده به امانت»^۶ گذاشته است. لشکریان خاقان در مقابل روس‌ها، «لشکر اسلام»^۷ و فیروز خوانده می‌شود؛ لشکریانی که به محض آگاهی علما و فقهای مجاهد از «سوء سلوک روسیه»^۸ و با تهییج آنان، به فرمان ناچار پادشاه به دفع شومیته روسیه می‌پردازند.

۱. همان، ص ۳۲۴.

۲. همان، ص ۳۳۱.

۳. همان، ص ۳۳۹.

۴. همان، ص ۳۷۹.

۵. همان، ص ۳۸۴.

۶. همان، ص ۴۴۳.

۷. همان، ص ۳۴۶.

۸. همان، ص ۳۹۷.

هدایت گزارش می‌کند که مجتهدین امامیه در باب جهاد علیه روس‌ها اصرار بلیغ نمودند:

چندانکه ایلیچی روس از اصلاح و دوستی و لزوم تعزیت و تهنیت و استرداد ولایاتی که از ایران در تصرف اولیای دولت روس بود و از قاعده اتحاد و یگانگی و قانون ملک‌داری سخن راند در قاعده دین‌داری علما مقبول نیفتاد. خاقان صاحب‌قران بنابر حفظ مذهب و متابعت علمای اسلام ناچار از مصالحه درگذشت... و سپاه اسلام‌پناه به اطراف مأمور شدند و بر سر روسیه تاختند.

البته چنین بی‌گدار به آب زدن، حاصلی جز شکستی نداشت، آن‌هم شکستی سخت خفت‌بار، ولی راه توجیه شکست نیز باز بود، که «به جهت حفظ مکت اسلام»^۲ پذیرفته شد که میانجی‌گری انگریزهای مصالحه‌جو، مقبول خاقان کشورستان قرار گیرد و کشور به دیگران داده شود.

فهم و شناخت هدایت از غرب، به‌رغم فضل و کمال رشک‌انگیزش، ابتر می‌نماید. او از «قرارگرفتن کار بر مشورت و جمهوریت»^۳ در فرانسه سخن می‌گوید، اما به سرعت آن‌را رها می‌کند؛ زیرا احتمالاً قدرت فهم دیگری متجدد را ندارد. زین سبب وقتی هدایت می‌نویسد از جانب «فرمان‌فرمای فرنگ»^۴ کسی آمد، در اوج بی‌علاقه‌گی به شناخت غریبان به سر می‌برد. یا هنگامی که در آمدن «بریگه‌دیر جان ملکم»^۵ فرنگی فقط به نام اکتفا می‌کند، یا از فردی که نامه‌ایمپراطور ناپلئون پادشاه فرانسه را برای خاقان صاحب‌قران آورده، صرفاً به ذکر «خواججه‌داود نامی از ارامنه و تجار بغداد»^۶

۱. همان، ص ۳۹۸.

۲. همان، ص ۴۱۱.

۳. همان، ص ۳۱۰.

۴. همان، ص ۳۳۳.

۵. همان، ص ۳۳۶.

۶. همان، ص ۳۴۰.

بسنده می‌کند، معلوم است که تا چه حد بی‌میل به شناخت دیگری است.

وقتی هم که هدایت پس از برقراری ارتباط میان فرانسه و ایران، از آمدن «هفتاد نفر از اهل حرفت و صنعت و معلم و مهندس سپاه و نظام»^۱ سخن می‌گوید، به نحوی مضمراً، تنها به تکنیک و ابزار غربیان اشاره می‌کند. نشان به آن نشان که، وقتی رضاقلی خان در ستودن کردارهای «میرزا تقی‌خان امیرکبیر»، در تعریف «روزنامه» به واژگانی سخت تکنیکی تکیه می‌کند و از کارویژه‌های متجددانه محصول فرنگ و نیز اقتباس ایرانیان، گریزان می‌شود: «و مقرر شد که روزنامه امورات بلاد بعید و قریب از اخبار و غیره به طبع درآورند و متداول و شایع سازند که همه کس از امورات اتفاقیه اطلاع کامل به هم‌رساند»^۲. هر چند غرب و فرنگ و تجدد را به مثابه «دیگری»، خوب نمی‌شناسد و فهم معنا نمی‌کند، ولی در شناخت و ساخت و پرداخت ویژگی‌های «خود»، چیره‌دستانه عمل می‌کند و خامه‌ای قوی دارد.

«خود» برساخته هدایت، نمادی از آشفتگی نهادین و پیوسته تاریخ ایران زمین دارد. «فتنه‌سازی و بلندپروازی»^۳ افرادی که «هوای بزرگی»^۴ در سر دارند و همیشه با مهابت و جلالت پادشاه و به کمک سپاه مظفر و منصور، مقامی انزل می‌یابند و جزء خاک می‌شوند، نمودی از نماد آشفتگی خود است. زان پس، قاعده بازی پادشاهانه سیاست نیز به‌راه می‌افتد و عده‌ای را «مکفوف‌البصر» و برخی را «مقطوع‌اللسان»^۵ می‌کند؛ زیرا برخی «متوهم»^۶ شده، نثار آفریده و گمان می‌بردند که قادرند موکب فیروزی پادشاه را

۱. همان، ص ۳۵۳.

۲. همان، ص ۴۷۰.

۳. همان، ص ۳۰۳.

۴. همان، ص ۳۰۱.

۵. همان، ص ۳۱۵.

۶. همان، ص ۳۱۹.

واژگون سازند. برخی هم به دلیل «تباین فطرت»^۱ نفاق می نمودند و از جاده راستی منحرف می شدند. اگر این طاغیان دست به دامان شفیعی می گشتند، معفو، وگرنه مکحول یا به دم خمپاره برهوا می شدند. در این شرایط، سرکوب و اغتشاش، «کشورستانی»^۲ نام می گیرد؛ زیرا رقیبان در پی فرصت اند و پادشاه را ضعیف می خواهند و خلاصه هر کس خیر مراد خود می راند. اگر مزاج مبارک به علت می گرایید، «عموم خلق اضطراب حاصل... و اطراف مملکت انقلاب»^۳ می شد؛ زیرا گمان می رفت معالجه‌ها شافی نشود و شوارع و طرق اختلال یابند. مرگ پادشاه که خود عین آشفتگی بود «شاهزادگان و امینان صبوری پیشه کردند و از فساد و فتنه روزگار، اندیشه»؛^۴ زیرا مدعیان سلطنت «هر تن به مقامی شد و هر کس به خیالی»^۵ و کمال دهشت و وحشت، چاکران دربار و امرای والا مقدار و اهالی حرم و بزرگان محترم را فرا می گرفت: «هر کس را علی اختلاف مراتبهم خیالات پریشان به خاطر خطور کرد و بعضی جامه موافقت پوشیدند و برخی جام مخالفت نوشیدند».^۶ زین سبب بود که پادشاه تا زنده بود - چه برای خود و چه برای ولی عهدش (پادشاه بعدی) - ابداً شمشیر غلاف نکرده؛ برمی کشید، می زد، می کشت و با خون، خط آرامش می نوشت. چنین بود که همه را وامی داشت «شرط زمین بوس» به جای آورند و هر کس آرام و قرار نمی گرفت «گرفتار شده به حضورش آوردند و از بصر عاری شد».^۷ برای نمونه، «علی همت بیچاره و

۱. همان، ص ۳۲۸.

۲. همان، ص ۳۰۶.

۳. همان، ص ۴۴۰.

۴. همان، ص ۴۴۳.

۵. همان، ص ۴۴۵.

۶. همان، ص ۴۶۱.

۷. همان، ص ۳۰۰.

پسرش به واسطه خمپاره، جزء هوا شدند... از دیده بری آمدند.^۱ زیرا هر نوع مخالفی با پادشاه در حکم «عوام فریبی و خانه‌سوزی و سپاه‌اندوزی»^۲ به‌شمار می‌رفت و نوعی رقیب‌تراشی برای پای‌تخت شاهی شمرده می‌شد. آنان، نوعی «دگری» محسوب می‌شدند که پادشاه در تمایز با آن‌ها، تشخیص می‌یافت و رسم تمایز، سرکوبی شدید بود: «خاقان صاحب‌قران به جهت کیفر آن کافر نعمت، او را به دست نواب شاه‌زاده معظم‌الیه دادند و عیال و اطفال و فرزندان نواب محمدولی میرزا، او را به انواع زحمت و مشقت کشتند».^۳

ترکمانان به مثابه دگری سیاسی مرزنشین، بیش از دیگران به زجر می‌افتادند؛ زیرا آنان نیز در «قتل و اسر» ید طولایی داشتند، «به ضرب توپ و نقب و مورچل و یورش و سنگر، قلعه مستخر شد. در مدت یک ساعت به قانون نظام، قتل عام بود. بعد از منع قتل، امر به غارت رفت و بالاخره قلعه را نیز ویران کردند».^۴ پادشاه، لشکرها بر سر آن‌ها می‌فرستاد و «دمار از روزگاران»^۵ آنان درمی‌آورد. «کرد بابان» نیز مرزنشین است و در جست‌وجوی فتنه «و چون در میانه ایران و روم است هر وقتی آن طایفه بنا بر مصلحت بر دولتی تکیه می‌نمایند و ابواب فتنه می‌گشایند».^۶ آنان نیز می‌بایست سرکوب می‌شدند یا شفیع برمی‌انگیختند و در میانه کار، نجات خود از او می‌خواستند. شفیع برانگیختن پس از آنی بود که سپاه دشمن گداز، تاخت و تاز و «دگری» را منکوب می‌کرد: «رضاقلی خان شفعا برانگیخته و کدخدایان و زنان و پسران ایل و خود را با توپ و خمپاره و زنبوره و جزایر و شمنخال و تفنگ، گروگان به اردوی همایون اعلیٰ

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. همان، ص ۳۲۷.

۳. همان، ص ۴۳۵.

۴. همان، ص ۴۳۰.

۵. همان، ص ۴۱۹.

۶. همان، ص ۳۴۷.

فرستاد و خاقان صاحب‌قران بر او ببخشود.^۱ «باب»، دگری «مذهبی» است که در قلعهٔ چهارتیق^۲ اسیر و هواداران‌اش به مثابهٔ جمع پریشان ضلالت‌پزوه «به حکم شرع مبین و به اذن سلطان مهین، آن قوم جسور را محصور و به ستوه آوردند و اعلی و ادنی آن طایفه را عرضهٔ تیغ بی‌دریغ انتقام کردند».^۳

اگر پادشاه به دگری سیاسی و دگری مذهبی دسترسی داشت و آنان را مغلول و منکوب می‌کرد، با دگری فرامیزی کار چندان ساده نبود؛ زیرا از یک سو، ایرانیان، چندان آنان را نمی‌شناختند و ضعف و قوت آن‌ها را در نمی‌یافتند، و از دیگر سو، قدرت نظامی برخی از آنان چنان بود که در اروپا و در میان کشورهای قوی پنجهٔ آن سامان، دنبال رقیب می‌گشتند. نیروی نظامی و انسانی ایران در قیاس با آن‌ها، چندان ضعیف بود که در برابر یورش‌های آنان تاب و توان مقاومت نداشت. اگرچه فتح‌علی‌شاه «زره جوجی‌خان بن چنگیزخان را به شاه‌زادهٔ آزاده پوشیده»^۴ تا به تماشای سپاه و معسکر گردون‌دستگاه برود و «پادشاه روس» را خانه‌نشین کند، ولی خود می‌دانست که توان رویارویی با آنان را ندارد؛ زیرا خاقان صاحب‌قران فقط «اخبار روسیه را منتظر بودند»^۵ و دیگر اخبار را واقعی نمی‌نهادند. به زعم هدایت، روسیه در جنگ، خدعه و تزویر به کار می‌بست، این کار گرچه به نظر طبیعی می‌آید، ولی در عرصهٔ واقعی جنگ نیز اخبار بر منوالی دیگر بود «به ضرب توپ و تفنگ و ثبات پیاده و نظام جنگ»^۶ ایرانیان شکست می‌خوردند و یارای مقاومت و صف‌آرایی نداشتند. آمدن «موسی ژوبر» فرستادهٔ ویژهٔ ناپلیون که «او را دو مطلب بود: یکی اتحاد با دولت

۱. همان، ص ۳۷۹.

۲. همان، ص ۴۵۹.

۳. همان، ص ۴۶۷.

۴. همان، ص ۳۴۲.

۵. همان، ص ۳۴۲.

۶. همان، ص ۳۴۳.

ایران و مخالفت با دیگران، دیگر تصدیق با ایمبراطوری او^۱، حاکی از آن است که ایرانیان نیز برای فرار از چنگ یک «دگری قوی فرامرزی» در جست‌وجوی مفرّ و چاره‌ای بوده و بدون آشنایی با قواعد نظام بین‌الملل و شناخت عرصه شطرنج سیاست بین‌الملل، با جان‌ودل از دوستی فرانسه و ایران استقبال کرده‌اند. وقتی نماینده ایران به «حضور ایمبراطور ناپلئون رسید و التفات بسیار دید»^۲، ایرانیان نیازمند که مترصد انتقام از روسیه کفره بودند، فرصت را مغتنم شمرده، دمت اتحاد به سوی آنان دراز کردند و حتی دست ردّ به سینه انگلیسی‌ها زدند، «ملکم بهادر از دولت انگلیس به سفارت ایران آمد و راه نیافت»^۳.

در فهرس التّواریخ آمار کشتگان لشکر اسلام کم‌تر از روس‌ها ثبت شده و همه وقت ایرانیان، مظفّر و منصور باز می‌گردند، «اکثر عراده توپ‌های روسیه را شکست. افواج آذربایجانی نیز بر سنگر تاختند و جمعی صالحات و یک نفر صاحب‌منصب ایشان را مقتول ساختند»^۴. علت چنین جعل و تحریفی، پیش‌فرض آئینی و بدفهمی دینی هدایت است، این‌که پادشاه مستفیض از فیض دین نبی (ص)، ضرورتاً شکست نخورده و هیچ‌گاه مفتوح نمی‌شود. عقد معاهده گلستان که حاصل شکستی خفت‌بار و البته طبیعی بود، در خامه هدایت به طرز دیگری رقم خورد که نشانه‌ای از شکست در آن نیست: «معاهده میمونه اتمام و انجام پذیرفت و حدود و سنور و ثغور ممالک معین و مسطور آمد»^۵.

موضع ایران در قبال «جمهور قرالات فرنگ»^۶ سنجیده و مشخص نمی‌شود و تأثیر

۱. همان، صص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۲. همان، ص ۳۵۲.

۳. همان، ص ۳۵۵.

۴. همان، ص ۳۶۲.

۵. همان، ص ۳۶۷.

۶. همان، ص ۳۷۴.

اجماع و اجتماع دولت‌های اروپایی علیه ناپلئون به طرزی بسیار گذرا و مختصر بیان می‌گردد و از ایلچی‌گری ایرانیان نزد دول فرنگ که اکنون «دگرهای فرامرزی» ایران شده بودند، فقط یک خبر مختصر در میان است که آن‌هم واجد ارزشی سیاسی و دیپلماتیک نیست: «حاجی میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی به سفارت انگلیس روانه شد و به جهت ایمپراطور نمسا و لوئی هجدهم پادشاه فرانسه و به جهت پادشاه انگلیس هدایا ارسال یافت»^۱. به‌رغم شکست‌های سنگین از روس‌ها، تنها به «فرستاده ایمپراطور روس، با تحفی چند که از جمله حوض بلور معروف و مشهور است»^۲ اشاره می‌شود که سخت غم‌ناک است. سفیر دولت علیّه ایران نیز پس از سه سال سفارت ولایات روم و نمسه و فرانسه و انگلتره و دریافت «یک‌صد هزار تومان وجه مقرری امدادی انگریز»^۳، به ایران بازگشت و دیگر هیچ خبری از «دگری‌های فرامرزی» ایرانیان در میان نیست؛ نه کسی می‌خواهد و نه اگر بخواهد خبری به معنای واقعی آگاهی از وضع پلتیک و دیپلماتیک دیگران هست که بیاورد. حتی در جنگ دوم با روس‌ها، که این بار شکست حقیرانه‌تر و دهشت‌بارتری به ایران تحمیل شد و ترکمانچای‌اش به مثل تبدیل گشت، باز هم: روسیه منهزم و شکسته شدند، اسباب خود را ریختند... از پس و پیش سواران ایران ایشان را در میان گرفتند و به قتل آوردند... قلیل از ایشان نجات دیدند و کلاً گرفتار گردیدند^۴.

بنابراین، از منظر هدایت، منطقی است که روس‌ها به «شکرانه مصالحه، توپ‌ها بیندازند و دو روز و دو شب به عیش و عشرت»^۵ مشغول شوند؛ زیرا خود نمی‌دانسته‌اند که در بد مخمصه‌ای گرفتار آمده‌اند. در سطور بعد و از خلال متن، راز

۱. همان، ص ۳۷۷.

۲. همان، ص ۳۸۱.

۳. همان، ص ۳۸۳.

۴. همان، ص ۴۰۷.

۵. همان، ص ۴۱۱.

نوگرایی «عباس میرزا» و دیگر همتایان قاجاریش به دست می‌آید و غلو و اغراق نویسنده فاش می‌شود: و هم در این سال سلطان محمود خواندگار روم دیگر باره با روسیه مصاف داده، انهزام یافت و ناچار بعضی از ولایات روم را به روسیه واگذاشت و صلح کرد... پس از این کار بنای پیاده و سواره نظام و توپخانه و قورخانه را در روم متداول و منتظم فرمود.^۱

زین سبب، باز هم طبیعی است که هدایت پس از قتل گریبایدوف، راز احترام فوق‌العاده امپراطور روسیه به «خسرو میرزا» را درک نکند و بخشش دو کرور وجه مصالحه باقی مانده را^۲ نداند. عثمانی (رومیته) در برابر روسیه یک شکست خورده است، ولی در قبال ایران، «شومیته» ای^۳ است که «بدسلوکی»^۴ می‌کنند و «بومان شوم روم»^۵ لقب می‌گیرند. شاید درک این نکته چندان ساده نباشد که هدایت از روسیه کفره کم‌تر و اهمه و نفرت دارد تا رومیته سنی مذهب؛ زیرا اوّلی دشمن است، ولی دومی رقیب دنیا و آخرت و نام مسلمانی نیز دارد.

از افغان‌ها به عنوان یک دگری فرامرزی، به آسانی عبور می‌کند و شکست هرات را که بر اثر تهدید و تحریک انگلیسی‌ها پیش آمده، به راحتی وارونه و خنثی جلوه می‌دهد: «به حکم مصلحت و شفاعت دولت خواهان، پادشاه جم‌جاه ایران بر اهالی هرات رحمت آورده از خارج هرات کوچیده منزل به منزل مراجعت فرموده روی به خراسان و طهران حرکت گزیند»^۶. انگلیسی‌هایی که به عنوان یک «دگر فرامرزی غیر هم‌سایه» سخت قوی‌اند و حيله و دستان بنیان می‌کنند و عهدها می‌شکنند و عقده‌های

۱. همان، ص ۴۱۵.

۲. همان، ص ۴۱۷.

۳. همان، ص ۳۸۷.

۴. همان، ص ۳۸۳.

۵. همان، ص ۳۸۸.

۶. همان، صص ۴۵۰ و ۴۵۱.

جدید منعقد می‌کنند، وعده و وعید می‌دهند و پوچ می‌دهند و ارزش‌مند می‌گیرند:
 سفیر دولت انگلیس به حضور خاقان صاحب‌قران شرف‌یاب شد و نامه‌ی خلت‌ختامه
 پادشاه انگلیس را با یک قطعه‌ی الماس قیمتی که به تقویم جوهریان بیست و پنج هزار
 تومان ارزش داشت از نظر همایون گذرانید و مورد التفات بی‌پایان گردید. عهدی
 مجدد بسته شد و عهود دیگر شکسته!

کوتاه سخن، رضاقلی هدایت به همان ترتیب که فرنگ را نفهمیده بود، دگری‌ها را
 نیز نشناخت و گاه با ساده‌اندیشی و گه با تجاهل‌العارف به غلو و اغراق پرداخت و
 حقیقت را وارونه جلوه داد.



تبرستان

حقایق الاخبار ناصری^۱

توده‌گرایی یک گزارش‌گر حقیقت‌جوی تاریخ

«حاجی سید محمدجعفرخان حقایق‌نگار حسینی خورموجی دشتستانی» از خاندانی است که نسل درنسل، ضابطی و کلانتری خورموج را به ارث برده و خود او نیز تا سال ۱۲۵۸ ه.ق. در همین سمت بوده است. پدرش «میرزا محمدعلی» نام داشت. «میرزا محمدجعفرخان» در شیراز به امارت دیوان‌خانه منصوب شد. در سال ۱۲۷۶ ه.ق. به تهران رفت و از طرف ناصرالدین‌شاه مأمور نوشتن تاریخ و در سال ۱۲۷۷ ه.ق. به لقب حقایق‌نگار مفتخر شد. فرجام کار چنین شد که پادشاه را از محتوای مکتوب‌اش خوش نیامد و به عراق عرب هجرت کرد و به سال ۱۳۰۱ ه.ق. در همان‌جا درگذشت. او آثاری نیز در زمینه تاریخ و جغرافیای ایالت فارس، ذکر حالات حضرت سیدالشهدا (ع)، جغرافیای ممالک جهان از قرار تحقیق مهندسین فرنگستان به نام‌های «آثار جعفری»، «حقایق‌المصیبه»، «نزهة الاخبار» که جلد دوم آن، مسمی به «آیینة مظفری» است، داشته و از قرار نویسنده‌ای پر کار و اهل علم بوده است.

۱. سید محمدجعفرخان حسینی خورموجی، حقایق‌الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوچم (تهران: نشرنی، چاپ

مورخ مخصوص دولت ناصری، شیوه دیگرگونی را نسبت به نسل اول گزارش‌گران وقایع تاریخی دوران قاجاریه، درپیش می‌گیرد و کمابیش به نوعی گزارش‌گر واقع‌نگار و حقیقت‌نگر و در عین حال مردم‌گرا، نزدیک می‌شود. اما او نیز همانند سایر روایت‌گران عصر قاجار، فرمان از پادشاه می‌گیرد و کتابت رویدادهای تاریخی را به دستور او انجام می‌دهد. ولی به قول او، ناصرالدین‌شاه خواسته‌ای به قاعده داشته است:

به ضبط تاریخ دولت ابد مدت خویش مأمورم داشت، ولی مقرر شد که نحالی از خرافات منشیانه و جزافات مترسلانه، طریق صدق و صواب پیوی و جز از راستی و انصاف مگوی. خائن را خادم مدار و فرار را کرار مشمار. حقایق‌نگاری کن نه طریق تملق‌سپاری!^۱

او نیز امثال امر می‌کند و در حقیقت به گونه‌ای تاریخ می‌نویسد که از آزادگی‌اش در کتابت، نشان داشته و از این بابت، کم‌تر نمونه‌ای مانند او، از حیث حقیقت‌نگاری عام‌گرا در میان روایت‌گران عصر قاجار در دست است به طرزى که حتی لقب حقایق‌نگار، انگار شایسته او بوده است، همان لقبی که سرانجام درباریان آسوده‌طلب را آزد و حرف حق و سخن راست او را تحمل نتوانستند کرد. در باب «امیرکبیر» و «قائم‌مقام» و سانحه‌های پرملال آن‌ها، مواضع «حاجی میرزا آقاسی» در هنگام صدارت، و تعریف و تمجیدهایی که در باب «آقاخان محلّاتی» روامی دارد - و او را در جایگاهی می‌نشانند که دیگران یا به آن دقت نمی‌کردند و یا به روی خود نمی‌آوردند - دست‌کم روایت‌هایی را ذکر می‌کند که سایر گزارش‌گران تاریخ عصر قاجار، کم‌تر جریزه پردازش آن‌ها را در خود می‌یافتند.^۲

۱. حقایق‌الاکخبار ناصری، ص ۲.

۲. همان، صص ۲۸ و ۲۵ و ۱۰۵ و نه.

اما، نکته مهم‌تر آن‌که توده‌گرایی و هواداری از عامه مردم در بیان حقایق تاریخی، عامل تمایز خورموجی دشتستانی از دیگران است، تا جایی که خواننده احساس می‌کند از یک روایت تاریخی ویژه فتوحات پادشاهانه خارج شده و گام در روایتی دیگر نهاده است که در آن از مردم، عوام و ظلم و ستمی که به آن‌ها روا می‌شود، سخن به میان آمده و موزخ واهمه‌ای هم ندارد که یکی از شاه‌زادگان را به تیغ نقد و انتقاد بسپرد. خورموجی از اعتراضات عامه مردم به حاکمان طرف‌داری می‌گند و آن‌ها را، خودسری و سرکشی نمی‌شمرد، هم‌چنین «عیسی‌خان قاجار دوگو» را از سران ممسک و بنخیل روزگار تلقی می‌کند، از کشتن سربازان توسط کسی که از پادشاه نشان شجاعت و لیاقت گرفته، سخن می‌گوید و خود اذعان می‌کند که شاید در آینده بنویسند مکتوب تاریخی سید خورموجی هم چیزی بیش از تکلفات مترسلانه نبوده است^۱، ولی با زبان طعن و لعن و طنز، آن‌چه می‌خواهد، می‌نویسد:

«هم در این سال «میرزا علی‌خان» ولد صدراعظم که با قصر قامت و نقصان خلقت و قباحات هیأت و ناخوشی لهجه توأم بود و با خردسالی، پیران سال‌خورده را سخرتیه و استهزاء می‌نمود به صواب دید صدراعظم در سلک اعظام و وزراء منسلک گردید... هم‌چنین «مهرعلی‌خان» که صدراعظم را برادرزاده و به این سبب با شجاعت از مادر زاده بود به لقب «شجاع‌الملک»ی ملقب و سرافراز آمد»^۲.

از این لحن، مطعون‌تر و نمکین‌تر سراغ نداریم که روایت‌نویس دوره قاجاری به صراحت، حقیقت بگوید و نیش و نوش درهم‌آمیزد و عرضه دارد. جعفرخان حقایق‌نگار سایر گزارش‌گران وقایع تاریخی را به طمع‌داشتن متهم می‌کند و می‌نویسد علت غایی تألیفات ایشان، تألیف قلوب صدور و وزراء ذی‌شان بوده و به «خیال وصول بیضاء و حمراء نافع و وصال صفراء فاقع بعضی از وقایع را به خلاف واقع

۱. همان، صص ۲۷۲ و ۱۵۹ و ۱۲۸.

۲. همان، صص ۱۴۰ و ۱۴۱.

ضبط نموده‌اند^۱. آنان را به صفاتی دیگر که هیچ‌کدام شایسته یک مورخ نیست، متهم و خود را فردی صاحب طریقه معرفی می‌نماید که راست و ناراست به هم نمی‌بافد و به خورد خلق الله نمی‌دهد؛ گرچه اعتراف می‌کند که این شیوه، باعث می‌شود که مورد اعتراض و ملامت قرار گیرد^۲، ولی با دو بیت شعر، پاسخ ملامت‌گران و معترضانش را می‌دهد^۳ که: نه قرآن زیان دید از منکران / نه پیغمبر پاک از کافران - من این نامه را از بد بدگمان / سپردم به زنهار صاحب‌قران.

صاحب‌قرانی که به گمان او، اولوالامر است و اطاعت از فرمانش در گزارش‌نویسی تاریخی واجب، همان پادشهی که وی را از الطاف مستمره خویش امیدوار می‌فرموده است «برقرار زمان مستقبل»^۴. وی با نگارش واقعیت‌هایی چون شکایت علما و اعیان و عوام گیلان از «عیسی‌خان قاجار دولو»، و نیز کشتار سربازان مظلوم توسط «میرزا صادق قائم‌مقام» در آذربایجان، بسیاری را با خود کج کرد و لجاجت آن‌ها مجبورش کرد زبان‌بریده به کنجی نشسته^۵ و دم برنیورد و خود را به شعر سرگرم کند^۶: ولی چون وقایع همه راست شد / سخن بی‌فزونی و بی‌کاست شد - گروهی ز خدایم شاه جهان / به شنت گشادند بر وی زبان - فتوت نکردند در کار او / نجستند گرمی بازار او - مؤید نگشتش چو تأیید کس / قلم از نوشتن همی کرد بس - فراغت گزید و به کنجی نشست / در از این‌وآن بر رخ خویش بست.

شاید به همان دلیل باشد که او یکسره از کار جهان و گردش ایام ناخرسند بود و از همان آغاز، در تعریف نخستین از خود و حیات و ممات، دنیا را با القابی چون: «زمانه

۱. همان، ص ۲۹۲.

۲. همان، صص ۲۸ و ۲۶۷.

۳. همان، ص ۲۶۸.

۴. همان، ص ۲۶۷.

۵. همان، ص ۱۵۹.

۶. همان، ص ۳۱۷.

ستم‌کار و عکس‌کردار رفتار، دار و سرای سریع‌الزوال، دار پرملال، خارستان فانی و وحشت‌آباد،» مورد ملامت و شماتت قرار داده است. هم‌چنین این موزخ از افسوس دولت پنج روزه جهان و اسارت بودن کار دنیا و حکومت و سیاست^۱ و هزارساله حکومت دنیا که هر آن دست‌به‌دست می‌شود، نالیده که از نظر او بسیار بسیار حقیرتر از دارالقرار آخرت و ملاء اعلای دنیای باقی به‌شمار می‌آورد.^۲

عنصر ایرانی هویت، نزد حقایق‌نگار خورموجی به ویژگی‌ها، القاب، کردارها و کارویژه‌های پادشاه بازمی‌گردد و بنیاد حقانیت سلطان را نیز از درون وازگان و مفاهیم ایران باستان پی‌جویی می‌نماید. جعفرخان فکر پادشاه را نمودار عقل کل تلقی می‌کند که از روح قدسی فیض می‌گیرد و او را به انواع صفات که نمودار شکل‌گیری آغازین هویت پادشاهانه است، معرفی می‌کند: «فخر ملوک، ناصر دین، شاه دادگر، شاهنشاه مظفر و منصور و بخت‌یار، مالک رقاب‌امم، یوسف سیرت، سلیمان سریرت، هوشنگ فرهنگ، جمشید اورنگ، قهرمان‌الماء والظین، مروج‌الاسلام، معین‌المسلمین، دارنده‌ خوان کثیرالمائده، صاحب تاج و دیهیم ممالک کیان، رعیت‌پروا و رعیت‌پرور و عدالت‌گستر، شاه جهان‌بان، صاحب دولت خداداد، صاحب دربار معدلت‌مدار، صاحب حمایل آسمان‌گون، خدیو معدلت‌گستر، ملک‌الملوک عجم، پادشاه حسرت‌کافرین، صاحب دولت ابدفرجام، خاقان ثریامکان، صاحب فرمان قضا‌جریان، صاحب فر فریدونی و شکوه سلیمانی، دولت‌خواه بلا اشتباه، خسرو جم‌خدم، سلطان جهان‌ستان، ملک‌ستان جهان‌گیر، شاهنشاه گیتی‌ستان، تاج‌بخش ممالک دیگر، شاهنشاه جهان و وارث ملک کیومرث»^۳.

او پادشاهی است که عمر نوح می‌یابد و در صورت اراده و تقدیر قادر تقدیر، به

۱. همان، صص ۳۰۲ و ۲۳۲ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۱۸۶ و ۱۶۰ و ۱۴۲ و ۱۲۵ و ۴۲.

۲. همان، صص ۲۴۰ و ۱۶۰.

۳. همان، صص ۴۳ و ۲ و ۴ و ۷ و ۸ و ۲۹ و ۴۲ و ۹ و ۲۲ و ۴۱ و ۶۰ و ۶۵ و ۷۴ و ۸۸ و ۱۹۶ و ۲۳۳ و ۲۵۶ و ۲۹۱ و ۳۰۱ و ۲۷۶ و ۱۹۰ و ۲۹۵.

جنت می‌خرامد و در بهشت سکنی می‌یابد. پرچم و علم ازدهایبکر دلیران مظفر را، او هادی است و اعلام فلک‌فرسا و عساکر منصوره و علم شیر و خورشید و جنود نامعدود مظفر دارد. پرچم ظفر به هرکجا می‌گشاید، پرچمی که ظفریبکر و سرکوب‌گر سرکش است و از نصرت و استیلا نشان دارد.^۱ او پادشاه دارالسلطنه و ممالک محروسه است و از دارالخلافت خود که نشان اسکندر دارد نمودی از جبل‌المتین راستین دولت پایدار^۲ محسوب می‌گردد. هرکس با او در بیفتد غضب و آتش خشم او، قبول اطفاء نمی‌کند، همه کس باید طریق تسلیم در مقابل او بگیرد، خائن و خادم را علی‌قدر مراتبهم سزا و جزا می‌دهد، به مقتضای مصلحت دولت، شورش‌گران را مکفوف‌البصر می‌کند و آن‌ها را به سیاست سلطانی، ماسور و مغلول می‌نماید و به دیار باقی می‌فرستد. به دشمن داخلی رحم نمی‌کند و به تسویه و ایلغار او می‌پردازد، عفو و تقصیرات در دستان اوست، به احتمال فساد حتی شه‌زادگان را از نعمت بینایی محروم می‌کند و تا رخنه‌گر ملک و ملک را سرافکننده نکند، آتش غضب آن پادشاه کامل عاقل، فرو نمی‌نشیند.^۳ وزیران اول را هم پس از عزل در زاویهٔ خمول می‌نهد، از حیات محروم نمی‌کند و قضیهٔ امیرکبیر را هم، به مثابهٔ «النادر کالمعدوم»، دلیل می‌گیرد و به پادشاه توهینی روا نمی‌دارد: «ایرادی به خاطر آورد که آن مقدمهٔ بین اتابک اعظم را به این بیان تباین تمام است. گفتم ای ظاهربین! اولاً آن‌که جان بخشد اگر بکشد رواست... هیچ یک از وزراء و کارگزاران دولت، استقلال و مکنت آن‌را نبود که بی‌مراجعت به آن حضرت، بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت رود»^۴.

ولی همان پادشاه نمی‌گذارد تغییر در صدارت به موجب شورش و تقاضای نوکران

-
۱. همان، صص ۲۵۹ و ۱۱۶ و ۷ و ۳۶ و ۱۰ و ۱۲ و ۴۴ و ۱۱۹ و ۱۲۳ و ۲۵۱ و ۸ و ۹.
 ۲. همان، صص ۱۲ و ۸۲ و ۴۴ و ۱۲۳.
 ۳. همان، صص ۷۵ و ۲۳ و ۱۹ و ۱۵ و ۱۱ و ۱۳ و ۲۴ و ۴۷ و ۵۵ و ۹۸ و ۲۷۱ و ۲۸۳.
 ۴. همان، صص ۲۷۰.

و موجب خوران باشد؛ زیرا آن را پایه و اساس عادت‌شدن جسارت فرمان‌بر می‌داند که خلاف رأی و مصلحت سلطانی است^۱. کلکم راع را بر پادشاه، ذمه واجب می‌گیرد و احقاق حقوق مسلمان و آسایش جمهور اهالی ایران و تنقیح محاسبات را کارویژه پادشاه، و در عین حال، لطف و مرحمت او تلقی می‌کند^۲. مبنای استدلال وی، چنین است:

«چون خداوند... نظام امور عالم و قوام حال جمهور بنی آدم را به کف کفایت سلاطین با عزّ و تمکین محوّل و موکول نمود، آسایش عباد و امنیت امصار و بلاد را در ضمن این نعمت مقرر و ودیعت فرمود. بنا علی هذا، بر ذمت همت سلاطین جهان و خواتین زمان، واجب و لازم آمد که چندان که سزاوار معدلت شاهانه و در خور جلالت ملوکانه باشد قواعد عدل و انصاف، موضوع و آثار ظلم و اعتساف را مرفوع فرمایند»^۳.

خورموجی از جشن نوروزی و فرّ و فیروزی، به ندرت سخن می‌گوید، از رأس‌الحدّه یا مرز، تنها دوبار یاد می‌کند، سوار ایرانی را به رستم دستان و سام نریمان شبیه می‌گرداند، پادشاه را مدام مشغول مشق، تفرّج، شکار و راهبری افواج می‌نمایاند و از شیخوخیت هم تنها یکبار سخن به میان می‌آورد، آن هم صرفاً با ذکر اسم^۴.

هم‌چنین هنگامی که این مورخ از اوصاف شهرهای مختلف ایران زمین، مانند دارالسرور بروجرد، دارالسلطنه اصفهان، دارالعلم شیراز، دارالایمان کاشان، دارالامان کرمان، دارالعباد یزد و دارالایمان قم^۵ سخنی می‌گوید، نمودار آن است که هنوز مفهوم «وطن» به عنوان یک چارچوبه سرزمینی با حدود و ثغور روشن، در ذهن‌اش نقش نبسته است. جعفرخان تاج‌گذاری و قبول سلطنت از سوی پادشاه را، پرستش خداوند،

۱. همان، ص ۵۹ و ۱۰۴.

۲. همان، صص ۲۲۹ و ۲۵۱ و ۲۵۶ و ۲۵۷.

۳. همان، صص ۲۹۰ و ۲۹۱.

۴. همان، صص ۳۰۳ و ۲۰۵ و ۱۰۰ و ۱۲۴ و ۲۹۹.

۵. همان، صص ۲۳۵ و ۲۴۵ و ۲۵۵ و ۲۹۵ و ۳۰۰.

سر به خاک آستان او سودن، شکفتن گلزار دین و عدل و شکستن دست ستم با نصرت برآمده از تیغ آبدار تلقی می‌کند و پادشاهی را بر این بنیان‌ها استوار می‌گرداند^۱. منابع تغذیه‌کننده حَقانیت و مقبولیت سلطان را هم به‌خوبی به تصویر می‌کشد^۲: با جلال کی قباد و شوکت افراسیاب / با شکوه قیصر و فرّ سلیمان می‌رسد

ولی با توجه به طرفداری خورموجی از عوام‌النّاس و قربانی نکردن‌شان به پای شه‌زادگان، زیرکانه به یاد پادشاه می‌اندازد که هرچند قدرت‌اش فراگیر است، ولی اگر نتواند خواست مردم را برآورد، برای حکمرانی، بی‌کفایت خواهد بود. کما این‌که تعدّیات «میرزا شفیع تویسرکانی» به مردم دارالعباد یزد و شکایت بردن عابدان آن دیار به پادشاه را دلیل آن می‌آورد که ناصرالدین‌شاه به نفع توده مردم عمل نموده است^۳: سه چیز هست کز او مملکت شود معمور / وز آن سه آیت رحمت کند زغیب ظهور - نخست یاری یزدان دوم عنایت شاه / سیم کفایت حکام در نظام امور - از این سه مملکت از مهلکت بود ایمن / بدان صفت که قصور جنان ز ننگ قصور. بنابراین، خورموجی طرفدار نوعی پادشاهی مردم‌گرای ضد ستم است و با تبخترهای اشرافی مخالفت می‌کند.

برسازنده اسلامی هویت نزد جعفرخان حقایق‌نگار، استقلال قابل توجه از بخش ایرانی و پادشاهانه هویت دارد. همانند سایر مورّخان اسلامی، او نیز با استعانت از خداوند شروع می‌کند، نوشته‌اش را ناشی از لطف و فضل خداوند می‌داند و توفیق اتمام نگارش را مستفیض از فیض نبی (ص) و آل نبی (ع) جلوه می‌دهد^۴. خورموجی اندکی قضا و قدری است، ولی هرگاه از تقدیر قادر قدیر در باب حدوث یک ماجرا

۱. همان، ص ۴۴.

۲. همان، ص ۹۸.

۳. همان، ص ۲۴۵.

۴. همان، صص ۲۶۷ و ۲۷۶ و ۱.

سخن می‌گوید، بدون درنگ دلیل واقعی آن‌را نیز برمی‌شمارد، ولی سبق و تقدّم را به تقدیر می‌دهد و سررشته همه کارها را در دست خداوند می‌بیند.^۱

هرچند مورّخ، خود نیز از سادات بوده و رتبه سیادت را نوعی شرف‌اندوزی و افتخاریابی دانسته، ولی با علماء و فقها چندان میانه خوبی نداشته و نظم و انتظام امور جامعه را بیش‌تر خوش داشته است.^۲ جعفرخان با این‌که جمیع سعادت‌ها را متوجّه سیادت و سیدی می‌داند، ولی باز هم از یاد نمی‌برد که تقدیر قادرِ قدیر در میان است و جنایت و خدمت، مدخلیتی در گذران امور دنیا ندارد،^۳ کما این‌که عدم فتح قلعه بابیه را از باب تدبیر مخالف تقدیر برمی‌شمارد و کتمان نمی‌کند که کشتار بی‌امان بایبان و بهایبان هرچند با فتوای ارتداد آن‌ها توسط علماء، عملی می‌شد و پادشاه هم احترام زیادی به مقام فقها می‌گذاشت، ولی اباحت قتل، حتّی مانع از تقدیر، به هر شکل آن نمی‌شد.^۴

خورموجی شاهنشاه اسلام را حامی دین و دین‌پرور تلقی می‌کند و او را به‌عنوان کسی معرفی می‌نماید که بی‌احترامی به علماء را نپسندیده و حتّی مالیات بخشی از شهرها را تنها به واسطه تقاضای یک عالم فقیه، معفو فرموده است.^۵ پادشاه کسی است که به جشن و سرور در نیمه شعبان پرداخته و دستور می‌دهد در سال‌روز ولادت علی علیه‌السلام، جشن و سرور برپا و یک‌صد و ده تیر توپ شلیک شود؛ زیرا او گریبان‌گیر محبّت علی بود و کسی را که به دروغ ادعای ولایت و امامت می‌کرد، شایسته همه گونه سزا و جزا و سیاست می‌دانست. از تعزیه، سوگواری، زیارت، عتبه‌بوسی، تعمیر بقاع متبرکه، ارسال پول و طلا برای نجف و کربلا، آستان‌بوسی ضامن ثامن و تعمیر

۱. همان، صص ۲۷ و ۲۸.

۲. همان، صص ۴۷ و ۱۶۱.

۳. همان، صص ۲۴۳ و ۳۱۶.

۴. همان، صص ۷۰ و ۶۴ و ۷۵ و ۹۳.

۵. همان، صص ۹۰ و ۷۹.

مشاهد شریفه قربه الی الله، هیچ روی گردان نبوده است؛ زیرا به تعبیر وی این اراضی، فیض بنیان و دل پذیرند و امام رضا (ع) سلطان سریر ارتضی است.^۱

جعفرخان حقایق نگار از واژه شهادت، اجر، جهاد و مرحله سعادت سخن می گوید، ایران را دارالمؤمنین می نامد، از لشکر اسلام و خیام مجاهدین اسلام و فی سبیل الله، و در ستایشی به یادماندنی از جان فشانی های جماعت تنگستانی علیه جماعت انگلستانی یاد می کند. با این وصف، او حقیقت نگاری را فراموش نکرده و هنگامی که بر لشکر اسلام شکستی وارد می آید، آن را از قلم نینداخته و فاتحانه، شکست را هرچند لشکریان اسلام متوکلأ علی الله^۲ یورش برده باشند، تقدیر قادر متعال می داند. ولی نکته آن است که خورموجی همه را به پای پادشاه می ریزد، منت ایزد را پاس می دارد که حافظ جان پادشاه است، تنها به آن دلیل که پادشهان تاج داری شان را از خداوند وام گرفته و مروج مذهب پیغمبر حجازی (ص) هستند. سلاطین از نظرش، حافظ انام و ناصر اسلام اند و قرائتی ویژه از آیات قرآنی برای حفظ جان شاه از هرگونه ترور و قتل و اذیت، وظیفه مورخ تلقی شده است.^۳ نشان به آن نشان که دستور پادشاه را برای کتابت وقایع نگارانه رویدادهای قاجاری، از باب آیه اطیعوا الله می گیرد.^۴ این مورخ، پادشاهی سلطان را از زمانی که منشی عنایت رحمانی منشور انا جعلناک خلیفه فی الارض به نام همایون این سلطان انشاء و کاتب رحمت یزدانی آیه و رفعا کانا علیاً صغرای یرلیغ شاهنشاهی او فرموده، الی یومنا هذا، ارکان کاخ دولتش منصوص کاتهم بنیان مرصوص است و ساحت عرصه سلطنتش به صفت و من دخله کان آمن، مخصوص^۵.

حسینی خورموجی روایتی حقیقی از رویدادهای عصر قاجاری ارائه کرده و برای

۱. همان، صص ۱۶ و ۱۱ و ۹۰ و ۱۹۱ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۱۶ و ۲۲۵ و ۲۵۲ و ۱۹۰ و ۱۴۶ و ۳۱ و ۲۳۵ و ۱۳۷ و ۵۹ و ۲۲.

۲. همان، صص ۲۹۹ و ۲۶۲ و ۲۰۶ و ۱۸ و ۱۳ و ۲۰۰ و ۲۵۹ و ۲۰۱ و ۱۰ و ۶.

۳. همان، صص ۱۱۳ تا ۱۱۵ و ۲۲ و ۱.

۴. همان، ص ۲.

۵. همان، ص ۲۶۹.

نمونه از خان حاکم بوشهر یاد می‌کند که «بدون اندیشه روز جزا، به اخذ دو هزار تومان به صیغه ارتشا^۱ پرداخته و مردم را به خاک مذکت نشانده است. برسازنده «اسلامی» هویت نزد وقایع‌نگار خورموجی، دو کاربرد به‌ظاهر متناقض داشته: تقویت قدرت پادشاهی و زنهار برای مردم‌داری و مردم‌دوستی به عنوان بن‌مایه نگه‌داشت و تطویل عمر نظام سیاسی.

برسازنده «غربی» و فرنگی هویت نزد این مورخ، جلوه‌ای کم‌رنگ داشته؛ زیرا از یک سو، سیدی بوده مذهبی و متدین و نمی‌توانسته است بنا آن‌چه از دیار فرنگیان می‌شنود، هم‌سخن و هم‌دل باشد - به‌ویژه آن‌که به فارس و بوشهر هم رفت و آمد داشته و اخبار بالنسبه کامل و دقیقی از اوضاع انگلیسیان در خلیج فارس داشته است. از دیگر سو، روایت او از وقایع عهد ناصری است، یعنی دوره‌ای که دیگر خبری از جنگ‌های ایران و روسیه در آن نیست و ایرانیان در رویارویی ژرف و چهره‌به‌چهره با غربیان قرار ندارند. جعفرخان از قاعده فراگیر اهالی فرنگستان در استقبال و بدرقه میهمانان تمجید می‌کند و از مودت و دوستی ایرانیان با فرانسه، روسیه، اتریش و عثمانی سخن می‌گوید، تا جایی‌که ایرانیان، «مسیو جان داودخان» را به آستره می‌فرستند تا برای ترقی ایران، معلمان بسیار از خورنق فرنگ با خود همراه آورد^۲، تنها برای آن‌که قواعد دول خارجه در زمینه‌های لشکری و دیوانی در ایران، معمول و شایع گردد^۳.

در این میان، دولت ینگی دنیای شمالی نیز تقاضای مراوده با ایران را داشته و در پی آن ایران نیز تمایل شدید از خود نشان داده است^۴. هنگامی‌که خورموجی از غرب سخن می‌گوید تنها به حیرت‌انگیزی و غریب‌بودن آن اشاره می‌کند: «عمل تلگراف که

۱. همان، ص ۲۳۲.

۲. همان، صص ۸-۱۰ و ۱۰۱-۱۰۲ و ۲۲۷ و ۲۲۸.

۳. همان، ص ۱۰۶.

۴. همان، ص ۲۲۱.

از غرایب صنایع روزگار است... و صاعقه کردار^۱. از کالسگه بخار می‌گوید که با سرعت هشتاد فرسنگ، مسافت را در یک شب پیموده است تا امین‌الملک بتواند از پاریس به بروکسل برود و در جشن عروسی دختر پادشاه بلژیک با برادر امپراتور نمسه شرکت نماید^۲. او کیش و آیین انگلیسیان را بیان کرده، ولی دقتی در ارائه توضیحات وافی و کافی به خرج نداده و البته چندان هم شرح ماجرا را لازم نمی‌بیند:

«آیین انگلیس اختصاراً آن است که در عبادت خداوند عالم، هرکس به اعتقاد و کیش خود است. لهذا اهل هر ملت به مقتضای دین و آیین خود مختار خواهند ماند. ادنی معارضه‌ای ابداً بر آن‌ها نیست»^۳.

اخلاق فرنگ را هم در جایز بودن مراودهٔ نسوان با بیگانگان^۴ خلاصه می‌کند، رسمی که به زعم او، در ایران بروز بیرونی نداشته و هیچ توضیحی نیز در این باب ارائه نمی‌دهد. البته گمان هم نمی‌رود که اگر می‌خواست تنویری انجام دهد، می‌توانست به واژگان و مفاهیم درخور و قابل توجهی اشاره کند؛ زیرا قریب به یقین چنین است که قضیه را در حدّ یک جملهٔ خبری فهمیده و به همان هم بسنده کرده است.

هنگامی که خورموجی از درون‌مایهٔ خودی هویت سخن می‌گوید، لحن متملقانه‌ای انتخاب نمی‌کند و به واسطهٔ مردم‌دار بودنش، گزارش تاریخی او نوعی انتقاد از خود را برمی‌گزیند و با همان معیار، بسیاری از ویژگی‌های ایرانی‌ها را برمی‌شمارد. وقتی جعفرخان سخن از افواج شقاقی، فراهانی، سمنانی، دامغانی، سوارهٔ چاردولی، خمسه‌ای، خراسانی، هزاره و دسته‌جات نانکلی، شاهسون، افشار و فوج خاصه، شیرازی، تبریزی، گلپایگانی و لارستانی^۵ به میان می‌آورد، به صورت دقیقی نشان می‌دهد

۱. همان، صص ۲۲۶ و ۲۰۸.

۲. همان، ص ۲۲۰.

۳. همان، ص ۱۹۸.

۴. همان، ۱۶۲.

۵. همان، صص ۲۰۳ و ۱۳۴ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۳۰ و ۲۵۶.

که بدون داشتن ارتشی ثابت و با در نظر داشتن منفعت ملی و وطنی، مفهومی شرحه شرحه از علائق سرزمینی رخ نمون شده است.

او همراهان شاه را در سرکوب مردم و سرکشان، غازیان ملتزم رکابی می بیند که کسب بی حساب نصیب می برند، مردم را با مردم در جای جای ایران سرگرم مقاتلت و اختلاف می پندارد، که از کشته، پشته می سازند. افزون بر آن مدعیان سلطنت اند که هر کدام گوشه ای از سرزمین محرومه را گرفته و به هرج و مرج کشانده اند. اندازه آن ها نیز آحاد قریب به مرتبه عشرات است^۱. پادشاه هم چاره ای جز سرکوب های آن چنانی و «مأخوذ و مکفوف البصر و مقطوع اللسان و معدوم الاثر»^۲ کردن مخالفان و سرکشان نمی بیند. بزرگان و نخبگان، فراوان به نفاق و سعایت علیه فرمانروایان و سخن چینی علیه هم دیگر درکارند، امرا در رعایت خویش و تبار، بی اختیارند و خویشان هر چند نالایق را بر سرکار می نشانند و مقام گرفتن هم برحسب و مکیال «حسب الارثی» و نه شایستگی است.

خورموجی برخی از ملاحظه بابی را نیز مشغول به ضلالت عباد در ارض اقدس می بیند. او مردم را از دست جماعت ماکویی خسته می پندارد که دور و اطراف «حاجی میرزا آقاسی» را گرفته و با حامی پروری و زد و بند، به غارت خلق الله مشغول اند^۳. جعفرخان، ایرانی صاحب قدرت را به انتقام گیری و هوادار پروری متهم می کند. اما به پاس مردم دوستی جبلّی اش در ثبت تاریخ، در نهایت، به شکایت ها و خواسته های مظلومانه مردم که از سر بی پناهی گه گاه سر برمی آورند، می پردازد و روایتی طرف دارانه از منویات حق طلبانه مردم بیان می کند و در عین حال، نشان می دهد که پادشاه نیز در اکثری از موارد از عبادالله حمایت کرده و تقاضای آنان را برآورده ساخته است^۴. گرچه

۱. همان، صص ۴ و ۳۸ و ۳۹ و ۶۸ و ۲۳۳ و ۱۴.

۲. همان، ص ۳۱۰.

۳. همان، صص ۳۶ و ۳۵ و ۲۳۷ و ۲۴۶ و ۱۰۷ و ۱۰۴.

۴. همان، صص ۲۸۷ و ۲۲ و ۲۴۲ و ۲۳۵.

همین پادشاه در تقاضای سربازان شورشی علیه اقدامات سخت‌گیرانهٔ امیرکبیر، در میانهٔ دو مصلحت‌گیری افتد و در فرجام کار، با چرب‌زبانی سربازان را توجیه و ساکت می‌کند، ولی نمی‌تواند در دعاوی دارالعباد یزد، شورش اهل بروجرد و دعاوی مدام تکرار شوندهٔ دولت و ملت، توپچی و رعیت ساکت بماند و می‌بایست به طرفداری از مردم اقدام نماید.^۱ در برخی مواقع این مورخ به عوام همچون انعام می‌نگرد و از اهالی بی‌شعور نور که طرفدار «میرزا آقاخان نوری» هستند، به بدی یباد می‌کند و بدون مجامله، قلم را به نحوی عتاب‌آلود علیه مردمان روزگار خود می‌گرداند «از اهالی دهات که بالفطره کودن‌اند، از عوام‌الناس که چون در ضلالت متابع نستاس‌اند، و از رعایا و سکنه‌ای که با دمدمی مزاجی، تنها با زمانه، یار و یآوری می‌کنند»^۲ سخن می‌گوید و زبان به طعن و لعن می‌گشاید.

خورموجی دشتستانی ایرانیان را با لقب «متظرالوزاره»^۳ به‌باد انتقاد می‌گیرد، ولی بدون درنگ، چرخش تند قلم را علیه مزدوران و زورآوران روزگار به‌کار می‌گیرد: چنان‌که عادت و کردار بعضی از ابناء روزگار است که دود از مطبخ‌شان وقتی برآید که آتش در خرمن صد مسلمان اندازند و نانی در سفرهٔ خویش آن‌گه نهند که سیلاب ستم را در بنیاد خانهٔ صد بی‌گناه سر دهند.^۴

به‌ویژه این مورخ، از نفاق میان نخبگان و حرکت‌های غالیانهٔ سرآمدان جامعه علیه هم‌دیگر، روایتی دقیق به‌دست می‌دهد، آنانی که «در مقام کاوش با نوکران دیوانی»^۵ برمی‌آمدند و معارضان خود را «کالمیت بین یدی الغسال»^۶ می‌دانستند. او آشفتگی و

۱. همان، صص ۲۷ و ۴۱ و ۵۹ و ۷۸ و ۳۹.

۲. همان، صص ۲۳۸ و ۳۷ و ۸۵ و ۸۶ و ۱۰۷ و ۲۳۸.

۳. همان، ص ۵۵.

۴. همان، ص ۳۱۵.

۵. همان، ص ۴۰.

۶. همان، ص ۱۵۸.

تناقض را در شخصیت نخبه ایرانی به دقت و خوبی زایدالوصفی ترسیم می‌کند:

هم‌چنین «حسین علی‌خان معیرالممالک» که از جمله معمرین و معتبرین چاکران دربار همایون بود و اکثر اوقات زندگی را به تعزیه‌داری خامس آل عبا، و اطعام و احسان ضعفا و فقرا و به عیاشی و تفریح دماغ و کشیدن ایاغ و تفرج سبزه و باغ می‌گذرانید.^۱

جعفرخان حقایق‌نگار از رسم نامیمون سکوت و عدم تمرّد، در قبال گروگان‌گیری سخن می‌گوید که از فرزندان یک قوم، قبیله، خانواده و تبار، گرفته و با خود می‌برند، که گاه تا هشتاد گروگان از یک قوم و یا هشتاد خانوار از یک ایل^۲ یاد شده است. اما، در پردازشی نکته‌سنجانه و تیزبینانه، از آن حیث که از مورخ قاجاری هیچ انتظار آن را نداریم، از زنان آگاه و شورش‌گری یاد می‌کند که به دادخواهی می‌پردازند و پیشاپیش مردان قرار می‌گیرند.^۳ این نکته نشان از عبور از مرز هویت مذکرانه در نگارش رویدادهای تاریخی دارد.

در مجموع، حسینی خورموجی مشکل را ابتدا به ساکن، نزد خود ما و از جنس خود ما می‌پندارد و سپس آنرا عامل دخالت دولت خارجی تلقی می‌کند «ملّتی بود که اهالی دول خارجه به سبب فتور و سستی مصدر صدارت در مهمّات داخله، جسور و سخت مداخلت می‌نمودند». این نکته، البته پاسخی درست و به‌هنگام به پرسش عقب‌ماندگی ما و پیش‌رفت دیگران، محسوب می‌شود و کمتر مورّخی است که لحن و منشی هم‌چون او در پیش‌گیری و قصور و تقصیر را به عهده خود ما اندازند.

هنگامی که جعفرخان حقایق‌نگار از دیگری سخن می‌گوید، به‌نظر می‌رسد سه گونه «دگری» در ذهن دارد: «مذهبی»، «سیاسی» و «فرامرزی». دگری مذهبی را جماعت بابیه می‌داند و به بدترین صفات متّصف‌شان می‌گرداند: «شیاطین رجیم، لایق درکات جهنّم،

۱. همان، ص ۲۳۷.

۲. همان، صص ۱۳۸ و ۱۴۶.

۳. همان، ص ۳۰۷.

علیه‌الهاویه، عالمان در علوم گمراهی، ارباب ضلالت، ملاحظه، عفریت‌منظران، ملاعنه صاحب‌حیلت و خدعیت، حسرت‌نصیب، ضلالت‌عباد، مجهولان بوالفضول، اهل تسویلات شیطانی، مخبطین اهل خبط دماغ و مبتلا به مالیخولیا، مردودان بی‌ایمان که اتلاف در شریعت سیاست می‌کنند، خلفان ناخلفی که به شرب شراب و عرق، مست و خرابند و کشتن آن‌ها با خشونت تمام، فیض‌رسان عبدالله است^۱ و عموم بندگان می‌خواسته‌اند که با کشتن آنان از فیض بی‌بهره نشوند^۲. این میزان از خشونت در قلم و گفتار، شگفت‌انگیز است و نشان می‌دهد حسینی خورموجی از ناحیه این مذهب جعلی بسیار احساس خطر کرده و کینه آنان را در دل داشته است.

او دگری سیاسی را نیز همان آشوب‌گران، سرکشان و مدعیان سلطنت می‌داند که به «شرارت و قطع طرق، سعایت و حسادت و جسارت» مشغول‌اند و از «اسلام خارج و جزء خوارج‌اند، کشتن آنان حتمی و واجب است»؛ زیرا «خیالات ناخدایی دارند و سنگر و باستان» در همه جای کشور ساز کرده‌اند، گاه با هم‌سایه علیه دستگاه سلطنت یکی می‌شوند و گاه با «اشرار نکبت‌شعار» هم‌دست می‌گردند، «تسویلات شیطانی» دارند و اسباب «جدل و جدال با سلطان» تهیه می‌بینند. از منظر خورموجی همگی آن‌ها لایق سرکوب‌اند و مکفوف‌البصر شدن؛ زیرا به نادانی فتنه و فساد می‌کنند و شراره آتش فتنه و فسادشان را می‌بایست به «آب و برق شمشیر» خاموش ساخت. برای سرکوب آنان لشکر قیامت‌اثر باید فراهم آورد و به تدمیرشان پرداخت و از بیخ و بن برکنندشان^۳.

جعفرخان حقایق‌نگار یک «دگری فرامرزی» نیز طرح می‌کند و همگی آن‌ها را متهم به دخالت در امور داخلی ایران می‌سازد^۴. دگری فرامرزی را علی‌قدر مراتبهم،

۱. همان، ص ۴۴.

۲. همان، صص ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۳ و ۸۵ و ۷۶ و ۳۱ و ۳۲ و ۵۴ و ۵۶ و ۵۷ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۷۰ و ۷۲ و ۷۴.

۳. همان، صص ۹ و ۸ و ۱۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۴ و ۳۸ و ۳۹ و ۵۵ و ۵۶ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۲۹۶ و ۳۰۱ و ۲۸۶ و ۲۴۱ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۱.

۴. همان، ص ۴۴.

درجه‌بندی می‌کند و برای هر کدام، مرتبت خاصی قائل می‌شود. این مورخ، فرانسه و روسیه را دوستان صمیمی تصور کرده که به مشیدشدن وفاق کمک می‌کنند و نشان‌های دوستی و محبت ردّ و بدل می‌سازند و تقبیل و استقبال‌های محتشمانه به عمل می‌آورند، گرچه گه‌گاه از آنان نیز، کردارهای فتنه‌جویانه و سفیهانه و ضدّ اسلام سر می‌زند^۱، ولی سر ناسازگاری با ایران ندارند و از صلح دم می‌زنند.

هنگامی که خورموجی به انگلیسی‌ها می‌رسد، چون در زمانه کتابت او اختلاف ایران و انگلستان بر سر هرات به اوج رسیده، از دشمنی مداوم دو دولت سخن می‌گوید و آنان را متهم می‌کند که به غوایت هرات و «ظهیرالدوله» علیه ایران مشغول‌اند و «خان خیوق» را نیز ضدّ ایران مفتون ساخته‌اند. ولی این مورخ به نبرد ایرانیان و انگلیسی‌ها تفاخر نکرده و حقیقت‌نگارانه می‌نویسد که دین‌داری و شریعت می‌تواند در معنا، شجاعت لازم را علیه انگلیسی‌ها بیافریند، ولی بلادرنگ به قوی و پیش‌رفته بودن جهازات انگلیسی‌ها و نابرابری دو نیروی ایران و انگلیس اذعان می‌کند. از نظر او جنگیدن با انگلیسی‌ها، به‌رغم شجاعت ایرانی‌ها، اما به‌واسطه قوت بریتانیایی‌ها آب در هاون کوبیدن است و ایران بدون آب و لشکر و جهازات نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.^۲

جعفرخان این شکست را بهانه می‌کند و هراتیان و افغانان را به باد فحش و انتقاد می‌گیرد و آنان را جماعت بدعاقبت قابل تدمیری می‌داند که پای تخت را سخت سست دیده‌اند و به اغوای انگلیسی‌ها به نایره نثار دامن می‌زنند. او آنان را متهم می‌کند که به کفران نعمت، غارت، هدم، شرارت و افساد اشتغال دارند و شایسته آن هستند که ایرانیان خیام‌ظفر فرجام برپا دارند و آنان را ساکت کنند. اما چون می‌داند زور انگلیسی‌ها پشتوانه آن‌هاست، می‌گوید تنها اگر اعیان و اشراف هرات پا پیش بگذارند، صلح و صفا با ایرانیان امکان‌پذیر خواهد بود.^۳

۱. همان، صص ۱۸۶ و ۱۶۹ و ۱۵۳ تا ۱۵۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۱۵۷ و ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲. همان، صص ۱۹۹ و ۲۱۱ و ۲۱۰ و ۱۹۸ و ۲۰۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵.

۳. همان، صص ۱۷۹ و ۱۷ و ۱۱۸ و ۱۷۰ و ۱۷۶ و ۱۸۸ و ۱۷۷ و ۲۳۵.

در این سبک نگارش، غرور وطن‌خواهی به چشم نمی‌آید، هر چه هست عقده‌گشایی یک مغلوب بر سر یک دگری ضعیف، است. گاهی خورموجی عثمانیان را برای پیوندهای خوب و عالی با ایران و استقبال شایسته از سفیر ایران ستوده و از «دولتین فخیمتین» اسلام یاد می‌کند و گاه آن‌ها را به سعایت و افساد متهم می‌سازد که پرچم می‌افرازند و دندان نشان می‌دهند و از اردوی پادشاهی در چمن سلطانیته، خیالات باطله برسرشان می‌زند.^۱ زمانه او هنگام پیش‌روی روس‌ها در آسیای مرکزی و خانات آن است، او روسیه را نمی‌بیند و درست به جماعت «تراکمه» می‌تازد که «طایفه شیریند و عازم بنس‌المصیر، عزم فساد دارند و رایت اشتداد برافراشته‌اند، بدسگال و شدیدالتفاق‌اند، طایفه ضالّه مهبای بدسگالی و بی‌دینسی و بدآیینی‌اند، مخذول باید خواست‌شان و زکوة از آن‌ها طلبید و باج گرفت و ساکت‌شان باید ساخت». اما هنگامی که کار پیش نمی‌رود و آنان در مرزهای ایران، اقدام‌های متجاوزانه انجام می‌دهند، همه کارها را دوباره به نحوی تقدیرگرایانه و غفلت‌پذیرانه به عهده تقدیر قادر قدیر می‌اندازد.^۲

حکومت مرکزی ضعیف در ایران، به‌جز روس‌ها در شمال، اهالی هرات در شرق، عثمانیان و اهل بغداد در غرب، اهالی عمان و مسقط را نیز به طمع می‌اندازد، علی‌رغم آن‌که ملک مختصّه دولت ایران هستند، به حمایت انگلیسی‌ها، طغیان کرده و از اطاعت دولت ایران خارج می‌شوند. او آن‌ها را خوارج غدار می‌نامد، ولی از تعریف وضع منطقه غفلت می‌کند، جایی که با حمایت انگلیسی‌ها، برای تضعیف ایران و جداسازی عمان از پادشاهی قاجاریّه اقداماتی در حال شکل‌گیری است.^۳ کم‌ترین احاطه علمی و عملی هم بر موضوع ندارد، گرچه شاید به واسطه جنوبی بودنش باید آگاهی‌های بیشتری می‌داشت.

۱. همان، صص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۳ و ۵۴ و ۱۷۳ و ۲۷۷ تا ۲۸۰.

۲. همان، صص ۲۶۳ و ۱۴۲ و ۱۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۲۳۰ و ۲۳۶ و ۲۴۸ و ۲۵۰ و ۲۵۶ و ۲۵۹.

۳. همان، صص ۱۶۴ و ۱۳۵ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۶۵ و ۱۶۶.

تاریخ عضدی

ترجیح حقیقت‌گویی بر مدیحه‌سرایی یک شاهد نزدیک

«سلطان احمد میرزای عضدالدوله» فرزند چهل‌ونهم فتح‌علی‌شاه قاجار، برادر تنی «فرخ‌سیر میرزا» و «سلطان محمد میرزا» در نوزدهم ذی‌القعده سال ۱۲۳۹ ه.ق. به دنیا آمد. مادرش «طاووس خانم» ملقب به «تاج‌الدوله اصفهانی» گرجی‌الاصل همسر چهل‌ودوم فتح‌علی‌شاه است. هنگامی که فتح‌علی‌شاه فوت کرد، کودکی ده ساله بود. او پدر «سلطان عبدالمحمد میرزا سیف‌الدوله»، «شمس‌الدوله» همسر ناصرالدین‌شاه، «عبدالمجید میرزا عین‌الدوله» و «وجیه‌الله میرزا سپه‌سالار» بود. «عضدالدوله» در ایام پیری تقریباً تمام اوقات خود را به مطالعه و نگارش سپری کرد و به سال ۱۳۱۹ ه.ق. درگذشت.

او در سال ۱۲۷۵ ه.ق.، حاکم بروجرد شد، یک سال بعد به حکومت ملایر و تویسرکان رفت و در سال ۱۲۸۲ ه.ق. به حکومت قزوین منصوب شد. سپس در دستگاه ولی‌عهد «مظفرالدین میرزا» در تبریز به ریاست درب‌خانه رسید. پس از آن به نیابت از «آصف‌الدوله شیرازی»، متصدی امور «آستان قدس رضوی» یا متولی‌باشی حرم مقدسه شد. سپس به سال ۱۳۰۳ ه.ق. حکومت همدان را به دست گرفت.

مادرش از زنان سوگلی دربار فتح‌علی‌شاه بود و دستگاه و کیا و بیای او در دربار شاهی، از مجلل‌ترین و مفصل‌ترین دستگاه‌های زنان فتح‌علی‌شاه بوده است. زین سبب، مردی مورد اعتماد در دربار قاجاران بوده و او را رقیب سرسختی برای خود محسوب نمی‌کرده‌اند. مردی خوش‌صحبت، شوخ‌طبع و اهل مطالعه فراوان بوده است. کتاب تاریخ عضدی او، روایت یک شاهد نزدیک است از وقایع دربار قاجاران.

کتاب عضدالدوله دربارهٔ سه پادشاه نخست سلسله قاجاریه است و چون نویسنده خود از نزدیک شاهد رخدادها بوده، گزارش‌هایش مبتنی بر دیده‌های بی‌واسطه و نه شنیده‌ها است. بنابراین چون از مناسبات درباری خبردار است، روایت‌اش به حقیقت نزدیک‌تر و بسیار ارزش‌مند است. ویژگی دیگر کتاب او نقل شنیده‌های نگارنده و انطباق آن با تأیید یا رد حوادث از سوی معمرین و شاهدان است. به همین سبب متن گزارش‌گرانه‌اش به کتابی کم‌نظیر در باب شکل و شمایل و طرز گفتار، رفتار، آداب و رسوم و باورهای سه پادشاه اول دودمان قاجار تبدیل شده و به بیان مسائل پشت پرده‌ای پرداخته که گواه عادی نمی‌توانسته است روایت‌گر آن‌ها باشد. در این گزارش حقیقت به مدیحه‌سرایی ترجیح داده شده است.

سبب تألیف کتاب را عضدالدوله، امر قدر همایون اعلام می‌کند که «به این فدوی درگاه آسمان‌پناه ابلاغ فرمود که از واقعات زمان سلطنت خاقان رضوان‌مکان طاب‌الله شراه آنچه شنیده و دیده به عرض برساند»^۱. تاریخ عضدی با حمد و سپاس پروردگار آغاز می‌شود و با صلوات بر روح کثیرالفتوح فخر موجودات محمد مصطفی (ص) و آل اطهارش (ع) که بشریت را به قرب وصل رسانیدند، افتتاح می‌گردد.

شاهزاده و درباری بودن موزخ از همان آغاز نکته‌های پنهانی را آفتابی می‌کند. او به عنصر خدایی بودن پادشاهی اشاره می‌نماید که مالک‌الملک «از ماء و طین، سلاطین

پدید آرد و از صلب سلاطین، خواتین و از بطن خواتین، خواتین»^۱. پادشاهی که به گفته عضدالدوله کیوان خدم و اسکندر حشم است و «وارث دیهیم جسم»^۲، تا نماینده قدمت، احتشام و پیوستگی تاریخی باشد. خاقان، «خلد مکان»^۳ است و مبنای حقانیت خود را از خداوند می‌گیرد و وام‌دار کسی نیست و قدرتش فراگیر است و به تبع او دربارش نیز، مطلق‌گرا است که به عنوان نمونه فقط «ماهی هزار تومان به اسم سبزی مطبخ تاج‌الدوله از دفتر برات صادر می‌شد»^۴ و «یاسای دربار»^۵ که قانونی نانوشته بود، بر نمایش قدرت در دربار و جایگاه افراد آن بیش از هر چیز بر شأن و مقام، تأکید می‌کرد.

فراگیربودن قدرت شاه در آمیزش با قداست آن، معجونی می‌ساخت که برای نمونه یکی از آثارش باور به میمنت «عرق شاه»^۶ بود، یعنی قبایی را که شاه می‌پوشید و در آن عرق می‌کرد، مبارک محسوب می‌دانستند. شیخوخیت و اقتدار سطنت توأمان، مقدم بر همه اسباب و جاهت و وقار نزد درباریان بود. عضدالدوله در این مورد می‌نویسد: «احدی از نوکر باب، گویا بر قاجاریه مقدم نبود»^۷ هرکس می‌خواست باشد و در میان ایل قاجار سنت‌هایی حاکم بود که از هم‌بستگی آنان و احترام به شیخوخیت حکایت می‌کرد.

اعتراض «نوذرمیرزا» به فتح‌علی‌شاه که چرا به «مصطفی‌قلی‌خان»، عمومی فتح‌علی‌شاه که پیرمردی است نابینا، احترام وافر گذاشته، با سیلی آب‌داری همراه شده

۱. همان، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۲۲.

۴. همان، ص ۲۴.

۵. همان، ص ۵۷.

۶. همان، ص ۹۰.

۷. همان، ص ۹۲.

که «ای پدر سوخته تو که چشم داری می بینی. چرا تواضع نکنم»^۱. به روایت «سلطان احمد میرزا»: قائم مقام با آن احترام، در نزد ولی عهد جنت مکان، امکان نداشت که بر «امیرخان سردار» و «ابراهیم خان سردار» تقدّم بجوید^۲. بنابراین به روایت او، معلوم است که شواهد و گواهی هایش نشان می دهند که ایل «قاجاریه تا چه حدّ می خواستند که زبان ایلیت را از دست ندهند»^۳ و «رسوم کور و در گنور کردن»^۴ را فراگیرند و بر سایرین سبقت و تقدّم جویند.

اما به گمان مورخ تقدیر خداوندی، سبب ساز شده بود تا جفای روزگار غلدار با قاجاران بر طرف شود و «خداوند آب رفته را به جوی باز آرد و بنخت بلند و تاج و تخت نصیب»^۵ آنان کند. قاجارانی که در حکومت گری در مقامی که احتمال می دادند یاسای مقرر^۶ اختلال یابد، «الملک عقیم» را نصب العین قرار داده و از انواع سیاست فروگذار نکرده و کور کردن و کشتار کمترین مجازات شان بود. «سلطان احمد میرزا» شاهدی صادق و راوی معتبری در نقل کردارهای پادشاهان بوده و کتابش، مشحون از رفتارهای بسیار سخت گیرانه ای است که به نگره داشت ساختار قدرت سیاسی منجر شده است.

آنچه به شهرت فتح علی شاه می فرود «میل به زن»^۷ و ازدواج های مکررش بوده است که به تعبیر مورخ «محض تألیف قلوب ایل و عشیره آنها و اطمینان به مرحمت

۱. همان، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۹۲.

۳. همان، ص ۹۳.

۴. همان، ص ۹۴.

۵. همان، ص ۱۴۶.

۶. همان، ص ۱۶۲.

۷. همان، ص ۲۱.

خاقانی^۱ صورت می‌پذیرفت. وانگهی، عیش و عشرت جویی‌ها و لذت‌یابی‌ها از دیگر کردارهای پادشاهی بود که او را شهره کرد. گاهی «تماماً به عیش و استماع ساز و نواز و بازی مشغول»^۲ و گاهی، لذت از «کوزه قمی آب‌خوردن و لذت با کنیز درآویختن و خانم به سر رسیدن»^۳ آزموده است.

به گزارش عضدالدوله خدمات مختصّه حیاط و اتاق شاهنشاهی و «پوشانیدن رخت حضرت خاقانی و آوردن آینه و شان و بردن رخت حمام»^۴ مسؤول داشته و پادشاه را در لذات غرق می‌کرده تا جایی که در هنگام خواب شاه، هنگامه‌ای برپا می‌شد که یکی به کشیک می‌پرداخت، آن یکی «پشت و شانۀ شاهانه را در بغل می‌گرفت و دیگری می‌نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلتیند او بخوابد و پشت شاه را در بغل آرد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می‌مالیدند. یک نفر نقل و قصّه می‌گفت»^۵. کنیزان میان‌دری پادشاه^۶، را باید به مثابه نشانه‌ای بر ساخت سلسله‌مراتبی قدرت سیاسی دانست که تشریفات حدّ اعلای دربار را به مقصود می‌رسانیدند. در هنگامی که حضرت خاقانی «چکمه و شلوار می‌پوشیدند، مشتری خانم باید مشغول خواندن باشد»^۷. تفأل، تعبیر خواب، نجوم و اختلاجات و بعضی فقره‌های دیگر از این قبیل^۸، در باور و عمل شاه جایگاهی معتبر داشت. رسوم دربار، جشن، شادی، عید و شاباش ویژگی ایللیاتی به خود می‌گرفت و هرج‌ومرجی شگفت را حاکم می‌کرد که البته پادشاه را خوش می‌آمد:

۱. همان، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۵.

۳. همان، ص ۲۸.

۴. همان، ص ۳۸.

۵. همان، صص ۴۳ و ۴۴.

۶. همان، ص ۴۶.

۷. همان، ص ۵۰.

۸. همان، ص ۵۱.

«همه اهل اندرون در آن موقع به هم می‌ریختند از خانم‌ها و شاهزاده خانم‌ها و خادمان حرم بلکه غلام‌بچه‌ها و خانه‌شاگرد و خواجه‌سرایان بر کله یک‌دیگر می‌زدند و پول را از زمین می‌ریزدند»^۱.

به شهادت عضدالدوله اسباب قمار به‌راه و همه شب رسم بود، ولی دعای کمیل شب جمعه نیز خوانده می‌شد.^۲ در ازدواج شاهزاده‌ها با غیر خانواده سلطنت، رسم ایلیاتی مشورت و حکمیت برگزار می‌شد «رؤسای قاجاریه شمشیرها بر کمر بسته آمدند در اطاق نقاش‌خانه جنب تخت مرمر نشسته بالصرافه گفتند هرگاه این وصلت که مایه تخفیف شئون سلطنت است واقع شود، از نوکری استعفا خواهیم نمود».^۳ شاه نیز در «ایلیت» خود، شنوای حکمیت و توصیه بزرگان ایل بود و آن‌را در راستای تقویت رسوم سلطنت می‌دانست، در عین حال می‌شد اگر بزرگی از میان بزرگان می‌خواست که «از خادمان حرم عیالی به او التفات شود»^۴ و پادشاه نیز از میان زوجه‌های گوناگون خود کسی را طلاق و مرحمت می‌داد تا بندگان دربار مرهون لطف شاهانه او گردند.

شاه به نگاهیانی از چارچوبه ممالک محروسه اهمیت می‌داد و زین سبب، عضدالدوله می‌نویسد: «خاقان رضوان‌مکان اهل دارالمرز را پیراهن تن خود خطاب می‌فرمودند»^۵ تا آنان سلطنت را پاس بدانند و پادشاهی مستدام باشد. البته در دانش‌واژه رعیت ایرانی هم جاافتاده بود که اگر شاه لطف بی‌عدد راند، «بنده باید که حد خود داند». آداب‌دانی زبردست آن بود که اگر سلطان خوابی می‌دید که «شاه شهید را در

۱. همان، ص ۵۴.

۲. همان، ص ۵۵.

۳. همان، صص ۶۹ و ۷۰.

۴. همان، ص ۸۰.

۵. همان، ص ۸۵.

خواب دیدم و به من فرمودند استرآباد خانه ما می باشد، خانه مرا به دست دوگو مده^۱ چاکر می بایست پذیرنده صرف باشد، گرچه مراتب احترام رؤسای قاجاریه برآورده می شد. حتی اگر بزرگی به علت سخن چینی به اصطبل خاصه پادشاهی می رفت و شاه گمان می کرد که خیالات باطله در موردش رواج یافته، «خودشان به اصطبل تشریف فرما شده با کمال احترام و محبت دست»^۲ او گرفته، بیرون می آوردند و تفقد می نمودند، «مخصوصاً طبع خاقان مرحوم به احترام و حفظ حالت نجبا خیلی مایل بود»^۳. اما وای به آن وقتی که روزگار کسی می گردید و سرنوشتی دیگر می یافت و به طناب^۴ می افتاد که سیاست جزء کارمایه بنیادین پادشاه بود و گاه، مجازات از لونی دیگر بود:

«حسب الحکم پس از تعذیب به چوب و تازیانه، آن‌ها را لباس زنانه پوشانیده به سرخاب و سفیداب غازه نموده دور اردوی شاهانه گردانیدند و بعد هر دو برادر را از دیدگان محروم ساختند... حکم فرمودند بند از بندش جدا شود»^۵.

البته سلطان «عطابخش و جرم پوش»^۶ هم بود، تا بنیان سلطنت یک سره بر سرکوبی و منکوبی استوار نگردد. اگر به «اقتضای مصالح ملکی»^۷ کسی را معزول می کرد، خاصه اگر از میان قاجاران بود دستور به رعایت حرمت و شئونات می داد. در حکم دادن، پادشاه می بایست «حکم به حفظ وجود سلطنت»^۸ می کرد نه حکم به عدالت، تا هیچ کس جرأت نکند به نام عدالت، در این اندیشه رود که می توان بنمایه سلطنت را

۱. همان، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۹۱.

۳. همان، ص ۹۵.

۴. همان، ص ۱۰۲.

۵. همان، ص ۱۰۸.

۶. همان، ص ۱۳۴.

۷. همان، ص ۱۸۳.

۸. همان، ص ۱۶۹.

سست کرد.

عضدالدوله روایت می‌کند که شاه تحصیلاتی نداشت، ولی از «بسیاری معاشرت و صحبت با اهل فضل و استفسار مقالات و مقامات آن‌ها از ادبای انجمن حضور شاهانه ضبط خاطر مبارک شده بود»^۱ و طوری سؤال و جواب می‌فرمود که گویا سال‌ها در آن فن تحصیل فرموده بودند. در تاریخ عضدی از عوام کم‌تر سخنی به میان است؛ زیرا مورخ، شاهزاده است و چندان عوام را به حساب نمی‌آورد مگر آن‌که شاهزاده‌ای از سر لطف و محبت «واسطه عرایض مردم به حضور خاقانی»^۲ می‌شد. در موارد دیگر نیز که از عوام سخنی به میان می‌آید، بیشتر بر وجه تمجید از پادشاه است که کسی جرأت نکند در حق رعیت «بی‌حسابی» کند، حتی اگر آخوند باشد و سیلی به روی طفل زند. آن طفل باشماقچی حکومت^۳ شد. رعایت عدالت در حق عوام الناس، نه برای برشمردن جایگاه عوام، بلکه برای به رخ کشاندن کردار پادشاهی است که افزون بر زجر، محبت نیز در کارنامه خود دارد و متضمن بقای سلطنتش هم خواص است و هم عوام.

در گزارش سلطان احمد میرزای مورخ نیز مانند سایر مورخان عهد قاجار، پاره اسلامی هویت، در بُعد مناسکی مذهب خلاصه می‌شد. برای نمونه، «دو پرده مرواریددوز که یکی به نجف و دیگری به کربلا حمل شد»^۴ نشان از نیاز سلطنت به بقاء و جست‌وجوی آن در تمسک به ظواهر دین‌گرایانه دارد. هم‌چنین پادشاه زمانی به مسجدسازی روی می‌آورد و ضریح نقره و گنبد طلا برای مشاهد شریفه نذر می‌کند، که ولی‌عهدش «بر تخت سلطنت متمکن گردد»^۵ و صورت، خرج سیرت شود تا کسی از

۱. همان، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۲۷.

۳. همان، ص ۱۵۳.

۴. همان، ص ۷۸.

۵. همان، ص ۸۷.

اتاق‌های چوبین روانه «عمارات رنگین‌دانشین»^۱ سلطنت گردد و آن را از فضل رب بدانند.

به پادشاهی رسیدن از فضل رب چیزی است و دست‌یابی به آن به لطایف‌الحیل شیء آخر، ولی پس از جلوس بر تخت سلطنت، همه چیز در خدمت تاج و تخت درمی‌آید که در حقیقت اصل است، ولی فرع وانمود می‌گردد. نشان به آن نشان که در مراسم شادخواری و عهد پادشاه با «میرزا شفیع صدراعظم» بر سفر خوردن یک پیاله شراب یا پرداخت جریمه‌ای بزرگ، صدراعظم جریمه را ترجیح داد و نامه‌ای به مجتهد عصر «میرزای قمی» نوشت و میرزا او را شمامت کرد که «یک پیاله شراب حلال که به حکم سلطان بود نخوردی. می‌خواستی آن پیاله را صرف کنی و پنج هزار تومان را برای فقرا و ضعفا مبذول داری».^۲

سلطنت، اصل و شریعت فرع بر آن بود و نقشی جز حقانی جلوه‌دادن و شرعی‌سازی نداشت و اگر «شهریار دین‌دار در کنار شهر مشهد، اردوی اعلی زده»^۳ بود برای نظم و انتظام و برقراری مهم سلطنت بود نه برای زیارت و ادای دین به امامی معصوم و محتشم. چراکه این نکته رواج عام داشت و به‌ویژه در میان درباریان گفته می‌شد که «تقدیرالهی از تدابیر ماها تخلف نخواهد کرد»^۴ و حتی خداوند را مقوم سلطنت می‌دانسته و می‌خواستند. عضدالدوله به مواردی اشاره می‌کند که مؤید این مدعاست. برای نمونه پادشاه «تربیتی که از عتبات عالیات خواسته بودند، در قبر خودشان گذاردند»^۵ که به‌گونه‌ای نشان‌گر ابراز التزام به باورها و مناسکی است که علی‌الظاهر تقویت‌کننده کردارهای مذهبی/سیاسی پادشاه است، ولی دخلی به باورها و

۱. همان، ص ۹۸.

۲. همان، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳. همان، ص ۱۱۵.

۴. همان، ص ۱۱۹.

۵. همان، ص ۱۵۵.

اعتقادهای اساسی ندارد. یا «روایت شهادت حضرت عباس [س]»^۱ در فوت «عباس میرزای ولی عهد» توسط آخوندی خراسانی و نیز «استخاره قرآن مجید»^۲ همگی تمسک به ظواهر بود که آرامش خیال به پادشاه می داد.

این گونه تظاهرات آئینی هم چنین، خلوت سلطنت را که عرفی و دنیوی بود، جلوتی شرعی می بخشید و آنرا در ذهن ناظران و تماشاچیان، امری مقدس نشان می داد. عنصر اسلامی برسازنده هویت نزد مورخ حالتی استعاری، غیر واقعی و جلوه دهنده عنصر پیشین و قدیم داشت که نشان می داد سلطنت و پادشاه، جلوه ای از خداوند و سایه او بر زمین اند و در حقیقت، هم سان و واحدند و بلاشریک، یکی از دیگری زاده شده و در عین هم زادی، مخلوق خالق بی همتاست.

در تاریخ عضدی، از فرنگ، غرب و یا تجدّد فقط نامی، آن هم در حدّ بسیار مختصر به میان آمده که نشان دهنده کمال ناآشنایی و بی توجهی به فرنگستان است. یک نمونه، هنگامی است که عضدالدوله از جشن و شادی می گوید: «از عیش های بسیار بزرگ بود که مردم ایران را آزادی هفت شبانه روز گوش زرد شد و معنی حرّیت را فهمیند»^۳، که نشان می دهد به هیچ نحو کم ترین آشنایی و قرابتی با مفهوم متجدّدانه آزادی برقرار نمی کند و تنها نشان دهنده یله و رها بودن در اقدام های سرور انگیز است. از غرب فقط نامی در میان است، آن هم هنگامی که بعضی از عمله دربار و کارگزاران متمایز از دیگران می شدند؛ زیرا «غالباً لباس فرنگی می پوشیدند»^۴. در وقت مریمی نیز «حکیم کارمک»^۵ معالجتی می کرد که فقط در حدّ همان نام صرف است. هنگامی هم که این مورخ در باب قانون و کتابچه قانون سخن می گوید به معنای مدرن کلمه، چیزی

۱. همان، ص ۱۷۳.

۲. همان، ص ۱۷۵.

۳. همان، ص ۱۰۹.

۴. همان، ص ۹۱.

۵. همان، ص ۱۷۰.

در آن مشاهده نمی‌شود:

هر وقت دلتنگی برای پدر بزرگوارش حاصل می‌شد می‌فرمود دارا بیاید و رفع خیالات مرا بنماید. کتاب «قانون» خود را بدون آن‌که کسی حاضر باشد، محرمانه برای خاقان مرحوم می‌خواند و با پدر و الاکهر صحبت‌های «قانونی» به میان می‌آورده‌اند.^۱ ظرافت قضیه آن است که بی‌درنگ معلوم می‌گردد که مقصود از قانون آن است که چه چیزهایی لذت‌بخش و چه فقراتی مصیبت‌زاست و بیشتر شبیه نوعی کشکول بوده مانند آن‌که «شب بیاید و اشتهای نیاید... خماری بیاید و شراب نیاید و قمار باشد و پول نباشد».^۲ فرنگ و تجدد در تاریخ عضدی هیچ جایگاهی ندارد و کاملاً مورد غفلت است. یا باید گفت شاه‌زادگی «سلطان احمد میرزا» و برشماری دقائق و ظرایف و پشت پرده‌های دربار و حرم‌سرا، او را از فرنگستان یک‌سر جدا ساخته و یا باید اذعان کرد که او به‌طور کلّ از فهم دقائق بلکه کلیات تجدد نیز عاجز بوده است.

«هویت» نزد عضدالدوله، مانند بسیاری از مورخان عصر قاجار، مشحون از آشفتگی‌هاست. با این تفاوت که او اخبار پس پرده می‌داند و رقابت‌ها و خودسری‌ها را یا به چشم دیده و یا به گوش از معتبرین معمر نیوشیده بوده است. مانند آن‌که «حاجیه بدرالنساء» از حضور در سلام دربار آکراه داشت؛ زیرا باید زیر دست «آسیه‌خانم»، هم‌شیره «امیرخان سردار» بایستد که مادر «عباس میرزا» و از تیره دوکوهای قاجار بود و می‌گفت: «من قوتلوه هستم و زیر دست دوکو نمی‌باید واقع شوم».^۳ گفت‌وگوی «یونخاری‌باش و اشاقه‌باش»^۴ نیز اغلب درگیری‌های بسیاری را دست‌کم درون ساخت قدرت سیاسی و برای تصاحب ایالت‌ها و ولایت‌ها و حکومت‌های محلی رقم می‌زد.

نقار میان نخبگان نیز گاهی اوقات ریشه‌های ساده، ولی شاخ و برگ‌های فراوان

۱. همان، ص ۱۰۰.

۲. همان، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳. همان، ص ۱۸.

۴. همان، ص ۱۹.

می‌یافت و رنجش‌ها و کدورت‌های بسیار را رقم می‌زد. دعوی دو برادر یعنی فتح‌علی‌شاه و «حسین‌قلی‌خان» که فرجامی جز کورشدن و سپس خودکشی برادر کوچک‌تر (حسین‌قلی‌خان) نداشت، از آن‌جا شروع شد که حسین‌قلی‌خان، «مریم‌خان یهودی» همسر «آقامحمدخان» را می‌خواست، ولی فتح‌علی‌شاه او را به حباله نکاح خود درآورد که «زن شاه شهید بود و در جمال بی‌مثال و فرید»^۱. رقابت میان نخبگان، شاید از یک سو، پادشاه را خوش می‌آمد که رقیبانش نمی‌توانند با هم‌دیگر علیه او متحد شوند و او را از تخت پادشاهی به‌زیرکشند، ولی از دیگر سو، سبب انحراف و کج‌روی نیروی انسانی ساختار قدرت سیاسی از مسیر درست به مسیر نادرست زبونی و ضعف کشور می‌شد. برای نمونه «فی‌مابین فرمان‌فرما حاکم فارس و سیف‌الدوله حاکم اصفهان به جهت قرب جوار، غالباً گفت‌وگوهای ناگوار بود و تاج‌الدوله از امین‌الدوله کدورت داشت»^۲.

برخی مواصلت‌ها و ازدواج‌های پرشمار فتح‌علی‌شاه آشفتگی ناشی از تقار میان نخبگان را کاهش می‌داد و تنش‌ها را محو می‌نمود. به عنوان نمونه وصلت بزرگان خانواده بنی‌اردلان با سلطنت قاجاریه «یک نوع بستگی مخصوص به شاهنشاه ایران»^۳ پدید می‌آورد که سبب می‌شد دست رقبای دامن‌ملک موروث آنان کوتاه شود و نزاع‌ها از میان برخیزد. به‌ویژه آن‌که برخی نخبگان خود در صدد زایش آشوب بودند و اقدام به حل و فصل موضوع تقار می‌کردند تا هیچ‌کس نتواند نقش مهم و فعالانه آنان را فراموش کند. «میرزا شفیع صدراعظم»، «حالتش این بود که هیچ نمی‌گذارد خاطر حضرت خاقان آسوده باشد و دلش می‌خواست که همیشه از یک سمتی صدای انقلابی

۱. همان، ص ۳۳.

۲. همان، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۸۰.

بلند باشد که سلطنت محتاج به تدابیر وزارت شود^۱. بازی بزرگان، آشفتگی و نابسامانی هم‌راه می‌آورد؛ زیرا محتاج دخالت‌های پادشاهانه می‌شد و رسیدگی به امور و کارهای مهم به عهده تعویق می‌افتاد:

آصف‌الدوله خواهش‌های بسیار نموده مبلغی خطیر مخارج سفر و مالیات فارس را به تیول ابدی برای خود و چندین حکومت‌ها و مناصب عمده برای اولاد و کسان خود خواست... شاهنشاه مرحوم متغیر شده از خیال فرستادن او به فارس صرف نظر نموده محض آن‌که مداخله در امور درباری نکند، او را به حکومت خراسان فرستادند.^۲

اغوای کسان سبب می‌شود «هوای سلطنت» در سر بعضی سران انداخته و «ترانه خودسری»^۳ سروده شود تا جایی که شاه مجبور به لشکرکشی‌های پرهزینه و کم‌فایده به منظور سرکوب رقیبان پردردسر می‌شد. «عداوت ایلیت»^۴ که زاده رقابت‌های یوخاری‌باش و اشاقه‌باش در میان قاجاران بود، بر آشفتگی‌های دیگر فزون می‌گشت و نیروی عمومی کشور را هدر می‌داد. هنگامی که سلامتی پادشاه به ضعف و کسالت می‌گرایید، وضع از آنی که بود بسیار بدتر می‌شد:

«در این مدت که در حقیقت زمان پریشانی جمیع خیالات بود، شاهنشاه تاج‌دار سر بر بستر بیماری نمود. بسیاری از حدود مملکت هرج و مرج شد. خزانه اصفهان را بختیاری به غارت برد و بعضی فقرات دیگر روی داد. همین قدر که حالت شاهنشاه بهبودی حاصل نمود، امنیت حاصل آمد»^۵.

سطح رقابت‌ها، گاه دون بود ولی خبرهایی موحش شنیده می‌شد که برخی قصد دارند با «اسلحه آتشی در کمر پنهان» شاه را ترور کنند. تحقیق‌ها می‌شد و معلوم می‌آمد

۱. همان، ص ۱۱۳.

۲. همان، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۳. همان، ص ۱۲۸.

۴. همان، ص ۱۴۴.

۵. همان، ص ۱۷۶.

که «به این بیچاره تهمت زده بودند. میانه آن‌ها یک خصوصیت ولایتی در میان بوده. دختری که اسم نامزدی او را داشته به دیگری داده‌اند. به این واسطه کینه‌ورزی می‌کند و چندین بار اسباب تلف کردن طرف مقابل را فراهم آورده بوده است و این عرض خلاف امروزه که به من کرد محض غرض باطنی بود»^۱.

داعیه‌های سلطنت‌خواهان، «دگری سیاسی» را تشکیل می‌داد که تفصیل اقدام‌های هر کدام از آنان در نبردهای پرضرر، نشان‌دهنده ضعف ساخت سیاسی است. در متن کتاب به «یاغی بودن اکثر رؤسای ایران علی قدر مراتبهم»^۲ اشاره‌هایی کوتاه یا مفصل می‌شود. این نکته که «تو دوگو هستی و آن‌ها قوانلو»^۳ سبب می‌شد که در درون خود ساختار سیاسی، «دگری» پدید آید که هر آن تهدیدی برای ساختار «خودی» سلطنت پادشاه به شمار می‌رفت. گاهی اوقات برخی «متهم به بعضی خیالات»^۴ می‌شدند و اصطبل خاصه پادشاهی را ملجأ و مأمن خود می‌یافتند.

ویژگی‌های جنگ‌جویانه و عادت‌های تندخویانه ایل قاجار، خود سرمنشأ زایش «دگری سیاسی» می‌شد و تهدید ساخت قدرت سیاسی را در درونش نهفته داشت. «جلادت و جرأت قوانلو، حسن تدبیر و مال‌اندیشی دوگو و عجله و تهور عزالت‌بین‌لو در جدال»^۵ هم سبب رقابت‌های ناسالم می‌شد؛ و هم پادشاه را مجبور می‌کرد برای شاه‌زادگان مقیم دارالخلافه «اسبابی برای کشیک»^۶ فراهم آورد تا شاه‌زادگان با هم‌دستی، دسیسه‌چینی علیه پادشاه نکنند.

۱. همان، ص ۱۶۹.

۲. همان، ص ۸۷.

۳. همان، ص ۸۹.

۴. همان، ص ۹۱.

۵. همان، ص ۱۰۷.

۶. همان، ص ۱۳۲.

گاهی اوقات، خود خاقان گیتی‌گشا «تخم رقابت و مغایرت در دل‌های»^۱ شاه‌زادگان می‌افکند و آنان را به جان هم می‌انداخت. «توکن در عتبات عالیات»^۲ و دوری از پایتخت، پس از تمرّدی که صورت می‌گرفت و اسباب چیده می‌شد و پادشاه معفو می‌نمود، راه حلّ دیگری بود که تا مدت زمانی، «دگری سیاسی» را از حیز انتفاع و اسباب‌چینی و دست‌انزازی می‌انداخت. رقابت‌ها و پدرکشتگی‌های میان فتح‌علی‌شاه و برادرش «حسین‌قلی‌خان»، سبب شده بود مهد علیا، شبی «میرزای قعی» و هر دو پسر خویش را به بقعه حضرت معصومه محترمه خواسته و به میرزا گفته بود:

«در این روضه مقدسه دعایی می‌کنم و توقع دارم شما آمین بگویید. خداوند رحمی به اهل ایران بفرماید و یکی از ما سه نفر زودتر از این نشأت برویم تا مردم آسوده شوند و این لشکرکشی‌ها مرتفع شود. تا من زنده‌ام فتح‌علی‌شاه نمی‌تواند برادرش را مجازات دهد. برادرش هم دست از هنگامه و سودای سلطنت بر نمی‌دارد. بیچاره مردم گرفتار کار این دو فرزند من مانده‌اند»^۳.

پس از کوری و خودکشی «حسین‌قلی‌خان»، نقل‌ها شده بود که وی نوشته‌هایی به مهدعلیا داده است برای برانت ذمه خود که «اولیای دولت و بزرگان طایفه قاجار مرا به این حرکت واداشتند»^۴. مهدعلیا هم نزد شاه تصدیق کرده بود که برادرت چندان مقصّر نبوده و این راهنمایی‌ها و تفتین‌ها از سوی امرا و اعظام ایران می‌شده است. سپس مهدعلیا تمام کاغذها و نوشته‌ها را سوزاند تا پادشاه و سران ایل نسبت به هم‌دیگر، بدگمان نشوند. گرچه در منکوب، مکحول و مقطع‌اللسان کردن و عاری از حلیه بصر نمودن، پادشاه تقصیر را به‌عهده دیگران می‌انداخت که «در کور کردن عموم شجاع‌السلطنه، فلان باعث شد و سبب کوری دو برادر هم فلان. من هرگز راضی به

۱. همان، ص ۱۳۵.

۲. همان، ص ۱۳۶.

۳. همان، ص ۱۴۸.

۴. همان، ص ۱۴۹.

این فقرات نبودم!^۱

شناخت و فهم دگری فرامرزی نیز از همان آغاز با تبختر شاه‌زادگی بنیان نهاده و عضدالدوله شکست سنگین از روس‌ها در عرصه جنگ را «مراجعت از جنگ با روس»^۲ بر صفحه کاغذ ثبت می‌کند. جنگ بر سر هرات و مناطق متصرفی روسیه از خاک ایران، مغرورانه «جنگ‌های آذربایجان و خراسان»^۳ خوانده و به سهولت فراموش می‌شوند. آن همه بداقبالی و شوربختی که به سبب شکست‌های سهم‌ناک ایرانیان از روس‌ها، گریبان‌گیر ایران‌زمین شد به آسانی و با تجاهل و گرداندن تام و تمام توجهات از خرابی‌های ناشی از آن صرفاً «محاربه روس»^۴ خوانده و سپس به‌سادگی فراموش می‌شود. «جنگ روس»^۵ عنوان دیگری است که عضدالدوله به ماجراهای ایران و روسیه به‌ویژه آوردن سر «ایشپخدر سردار روس» بر اثر پیش‌گویی «میرزا محمد اخباری» اختصاص می‌دهد و خالی از هر گونه حقیقت‌گویی در باب مواجهه خفت‌بار قاجاران با یک دگر فرامرزی قدرت‌مند است. نیز به «تشریفات دولت روسیه»^۶ در تقبیل از «خسرومیرزا» فقط اشارتی مختصر شده است.

از «دگر فرامرزی» دیگر یعنی دولت بریتانیا فقط به «جوهری ... که از دولت انگلیس گرفته می‌شد»^۷ اشاره و از بقیه موارد بسیار مهم و بعضاً سرنوشت‌ساز، یک‌سره غفلت می‌شود. عثمانی‌ها، «دگر فرامرزی» بعدی بودند که تمایز مذهب حاکم بر ساختار سیاسی و اجتماعی آن کشور و اجتماع ایران، وجه‌ای متفاوتی بدان می‌داد و

۱. همان، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۲۱.

۳. همان، ص ۱۰۸.

۴. همان، ص ۱۳۵.

۵. همان، ص ۱۴۷.

۶. همان، ص ۱۸۷.

۷. همان، ص ۱۱۷.

در رقابت با ایران، اهمیتی دوچندان بدان می‌بخشید. ولی در متن گزارش «احمد میرزا عضدالدوله»، تنها از «سرحات‌داران عثمانی»^۱ سخن به میان رفته و دیگر نکته‌ای گفته نشده، مگر «دولت عثمانی و مملکت عثمانی»^۲ که تنها اشارتی جغرافیایی و حاکی از هم‌سایگی سرزمینی است و به تأثیر قدرت‌های خارجی در به‌هم‌زدن توازن‌ها و اتحادها در سطح منطقه و میان دولت عثمانی و دولت‌های اروپایی هیچ‌ذکری نشده است. از «سرزمین بهشت آیین»^۳ عراق و عتبات عالیات نیز تنها به نفع شه‌زادگان قاجار یاد شده، که مجاور، مدفون یا مقیم در آن هستند. زیرا اگر بخواهند «عدد اشخاصی که نسبت آن‌ها به این پادشاه غفران‌جایگاه می‌رسد، معلوم بدانند که پسرزادگان و دخترزادگان از نوه و نتیجه و نبیره در مملکت ایران و سایر ممالک چه‌قدر خواهند بود و عدد آن‌ها معلوم شود، خیلی مایه تعجب خواهد شد که تعداد اولاد به این درجه برسد»^۴.

تنها در این حالت، از دیگری فرامرزی، آن هم در مشهد ائمه شیعیه، سخن به میان می‌آید که فلان تعداد شاه‌زاده قاجاری در آن‌جا مقیم‌اند و مدفون.

۱. همان، ص ۱۳۶.

۲. همان، ص ۱۹۵.

۳. همان، ص ۱۹۵.

۴. همان، ص ۱۹۵.

تبرستان
www.tabarestan.info



افضل التواريخ

دانشمندی یک مستوفی مورخ

«میرزا غلام حسین خان افضل الملک» پسر «مهدی خان بن علی خان شیرازی زندی» در محرم سال ۱۲۷۹ ه.ق. در تهران به دنیا آمد. در دنیای شعر و شاعری با تخلص «المعی (مرد زیرک و تیزخاطر)» شعر می سرود و مشهور به «ادیب کرمانی» و «افضل الملک کرمانی» بوده است. مناصب متعددی داشته: حکومت رادکان و چناران و پنج طایفه کردهای نزدیک قوچان و سه طایفه رشوانلو، پهلوانلو و پروانلو و تحویل داری جنس دیوانی خراسان، حکومت خواف و تربت حیدریه و پیش‌کاری مالیات سبزوار و تصفیه مالیات قوچان، ریاست دارالانشاء و دفتر خراسان، پیش‌کار مالیات قم و ساوه و زرند، معاون مازندران، منادم «رکن الدوله محمدتقی میرزا» پسر محمدشاه قاجار، مترجم دارالترجمه، اشتغال به کار ترجمه مطالب سیاسی و پلتیکی روزنامه‌های عربی که از اسلامبول و مصر برای شاه می آمد، انتصاب به رتبه استیفاء و نگارش تاریخ دولتی، حسب الامر ملوکانه به سال ۱۳۱۴ هجری قمری.

در ماه محرم سال ۱۳۴۸ ه.ق. پس از نوشتن ده‌ها اثر مانند «رکن الاسفار»، «سحر سامری»، «سفرنامه ناصری»، «سفرنامه خراسان و کرمان»، «کتابچه تفضیل و حالات

دارالایمان قم»، «سفرنامه قم»، «ظفرنامه عضدی»، «کراسه الهی»، «تاریخ صدور قاجاریه»، «صدرالتواریخ»، «قرن السعاده»، ترجمه «اعلام الناس بما وقع للبرامکه من بنی عباس»، «افضل التفاسیر» و دو مجموعه یادداشت‌های تاریخی، در تهران درگذشت.

«غلامحسین خان افضل الملک کرمانی»، کتاب مسما به «افضل التواریخ» را ویژه روایت تاریخ عصر مظفرالدین‌شاه نموده و وقایع‌نگاری آن دوره را به‌عهده گرفته و نیک معلوم است که چندان نیز در صدد تعریف و تمجید از پادشاه و نظام پادشاهی برنیامده است. نگاهی بیرونی آن‌را چنین توصیف می‌کند:

«تاریخی است سنتی به قلم مورّخی دولتی... نقطه عطفی است در سیر تاریخ‌نگاری سده پیشین، نمونه‌ای است از تطوّر تاریخ‌نگاری سنتی در آن سنوات... از واقعه‌یابی و واقع‌بینی به دور نیست، از تحلیل و تعلیل حوادث و نتیجه‌گیری‌های تاریخی، تهی نمانده، از لواذع کلام در خرده‌گیری بر نظام نیز باز نمی‌ماند»^۱.

افضل الملک خود ادعا می‌کند که مورّخی دولتی است که از بهر آن، انعامات و خلعت و پول نقد نیز از پادشاه دریافت می‌کرده، درحالی‌که خود را مستغنی از همه‌چیز و همه‌کس می‌دانسته است. البته، گه‌گاه نیز هشدار می‌دهد که گمان نکنند او مورّخی دولتی است، ولی بدون درنگ با تشکیک و دودلی اعتراف می‌کند که پول و لقب و مواجب برای نوشتن تاریخ دولتی دریافت می‌کرده و خود پادشاه هم به او می‌گفته که تاریخ وقایع پادشاهی را بنویسد.

شجره‌نامه خود را نیز به رخ می‌کشد که «بن مهدی‌خان بن علی‌خان بن ابراهیم‌خان انور بن کریم‌خان زند وکیل‌الرعیایا» بوده است.^۲ اما بهترین گواه را خود، ارائه می‌کند که نوع و ویژگی روایت‌گری‌اش را از رویدادهای تاریخی می‌نمایاند: «لکن بحمدالله هر گونه نعمت و آسایش دارم و به این جزئیات نقدی و جنسی به‌هیچ‌وجه احتیاجم نیست

۱. افضل التواریخ، ص شانزده.

۲. همان، صص ۱۳۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۱۴۱ و ۲۰۲ و ۳۶۰ و ۲۶۹.

ولی همین قدر که از طرف شاهنشاه جزئی مرحمتی می‌شود نهایت شکرگزاری را دارم که گاه او به از کوه و کم او به از انبوه است.^۱

مکتوب او، مشحون از تلگراف‌های تعزیت و تسلیت و تبریک، تفریح و تفریح، دستگاه اداری، القاب، انجام حوایج رعایا، شرفیابی‌ها، رفت و آمدهای سفرای ایرانی و خارجی و اهتمامات به اصلاح امور مملکت است؛ زیرا در دوره مظفری مملکت ایران، در وضعیت آرامی به سر می‌برد و از رقابت‌های خون‌آلود در دو سطح داخلی و خارجی کم‌تر خبری بود.^۲

خود وی اعتراف می‌کند که وجود تلگراف و راه‌آهن سبب تسریع در خبریابی و کسب آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی شده و به همین دلیل نزد خواننده متن، مکتوب او نمود یک روایت زنده و پویاست.^۳ گاهی اوقات، متن را به انواع تملق‌ها و مجیز‌گویی‌ها می‌آراید و از یک شاه‌زاده چهارساله که به تازگی لقب گرفته و یا از فردی مانند محمدعلی میرزا، که بسیاری از نخبگان با خلق و خوی او آشنا بودند، تعریف و تمجیدهای متملقانه می‌کند.^۴ در حالی که خودش در جای‌جای متن هرگاه که اراده کند قید می‌نماید که «من متملق نیستم»، بدی نخبگان را نمی‌نویسم، قضاوت پیشاپیش نمی‌کنم، دروغ و تملق نمی‌گویم، حقیقت‌گویی می‌کنم؛ زیرا با اشخاص «الفیت و کلفتی»^۵ ندارم و بد و خوب را با هم می‌نویسم تا جایی که گه‌گاه در حد یکی دو سه مرتبه انتقادهای بسیار ظریف از پادشاه نیز روامی دارد: «مقصود این است که مبنای این تاریخ بر صحت اقوال است نه سجع و قافیة الفاظ. کنون بدون تکلف عبارت‌سازی و تعسف سخن‌پردازی به سر تاریخ‌نگاری رفته از روی صدق، هرچه به قلم می‌آید،

۱. همان، ص ۲۲۹.

۲. همان، صص ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۱۸۱.

۳. همان، ص ۱۶۶.

۴. همان، صص ۸۷ و ۹۱.

۵. همان، صص ۱۴۱ و ۴۱۶ و ۴۹ و ۴۰۲ و ۱۴۰ و ۶۵ و ۱۳۸.

می‌نگارم»^۱. گاهی نیز، خودخواهانه قلم می‌زند و خامهٔ خود را سخت به خطاب و عتاب می‌آلاید:

«حقیقتاً ما گاهی زیاد کشف مطالب و ایراد دقایق می‌کنیم و حلّ معما می‌نماییم. اگر این کتاب چاپ شود از بعضی مردم دیوث‌صفت شاید به ما صدمتی برسد و اسباب چینی کنند که به من گزند می‌آورد... آنان که انصاف ندارند به درجه‌ای مضمحلّ و پریشان‌وضع و بدکار و خیانت‌شعار و چرس‌کش و احمق هستند که مجال دم‌زدن در اذیت مورچه ندارند چه رسد به بنده که قدری درست‌کار هستم... اگر کسی از من کدورت حاصل کند و در صدد عیب‌جویی برآید، من ان‌شاءالله پردهٔ راز را بیشتر باز کرده، بالصرّاحه سایر معایب بعضی از خانواده‌ها را که اطلاع کامل دارم می‌نگارم»^۲.

بر تاریخ بی‌بهری مسلط است و آن‌را با واژگان و اصطلاحاتش به‌خوبی می‌شناسد، گاهی در علم طبّ و تجویز دارو هم قدم می‌زده و توصیه‌ها می‌کرده، هنگامی که از یک واقعه، روایت‌های گوناگون می‌شنود با خوش انصافی نقل نمی‌کند، حقیقت‌نگاری هم می‌نموده و در این زمینه، قلم را به طعن و زهرخند^۳ می‌آراسته. از باب نمونه، این مورد خواندنی است:

«در سر این خوان [سفرهٔ اطعمه و اشربهٔ سلطانی که پادشاه می‌انداخته] به درجه‌یسی از احفاد و اولاد و نواده و نتایج شاهان گذشتهٔ قاجاریه، شاه‌زادگان و امیرزادگان پیر و جوان هستند که اعلیٰ حضرت قدس شاهانه ابداً ایشان را نمی‌شناسند و وزراء هم اغلب ایشان را نمی‌شناسند... [چون دستخط پادشاه مبنی بر صدارت عظمای امین‌الدوله صادر شد] اهل مجلس، بالطبع و بعضی بالکراهه، بنح بنح لک یا علی گفتند»^۴.

۱. همان، ص ۲۳۰.

۲. همان، ص ۲۹۸.

۳. همان، صص ۲۹۷ و ۲۶۳ و ۳۰۷.

۴. همان، صص ۱۵۰ و ۱۵۳.

افضل‌الملک رجال را خوب می‌شناسد و بعضاً هم درباره آن‌ها به درستی پیش‌گویی می‌کند، کما این‌که از شخصی به نام «محمدخان مصدق‌السلطنه»، تعریف و تمجید به عمل می‌آورد و با نوشتن این جمله‌ها که «چنین شخصی که در سن شباب این‌طور جلوه‌گری کند، باید از آیات بزرگ‌گردد»^۱، فهم رجال‌شناسانه خود را نشان می‌دهد.

این مورخ در باب غرب و غربیان کمابیش آگاهی‌های اندکی دارد تا جایی‌که آثارشیت‌ها را «طالب بی‌نظمی و جمهوری»^۲، نمایان می‌سازد. اما در عین حال خود را مغلوب و مرعوب فرنگیان به‌شمار نمی‌آورد: «سفرنامه مسیو باین و هوسه فرانسوی به خوزستان و بهبهان و شیراز و اصفهان و تهران ... بعضی چیزها را خوب نگاشته ... بعضی چیزها را ... به‌قدری ناقص و اندک نگاشته است که هزار شرح لازم دارد»^۳. در همین حال، در باب نقل برخی حرف و حدیث‌ها در مورد غربیان، به استدلال روی آورده و فحش‌های چموشانه نثارشان نمی‌کند:

«اهل اسلام، خون عیسوی و یهودی را حلال نمی‌شمارند، مگر وقتی که طرف جنگ و مملکت‌گیری واقع شوند. نجس بودن آن‌ها به واسطه آن است که دست به سگ و شراب می‌زنند، تطهیر نمی‌کنند. اهل کتاب هستند، بالذات نجس نیستند، بالعرض نجاست دارند»^۴.

نخستین جرقه‌های هویت‌نمایانه نزد او، اشاره‌ای به آیه ۲۶ سوره شریفه آل‌عمران است که هرگونه دادن‌ها و گرفتن‌ها و افتخارها و بدنامی‌ها را در ید قدرت مالک‌الملک می‌داند که تقدیرات ربّانی و مشیت‌های سبحانی، سبب‌ساز دگرگونی در آیین و آرایش بلاد می‌گردد. تسبیح و تقدیس را فقط سزای کردگار می‌داند، صلوات زاکیات بر محمد مصطفی (ص) می‌فرستد و «تسلیمات راتقه و تحیات شائقه بر یازده جانشین و آل

۱. همان، ص ۸۳.

۲. همان، ص ۲۵۹.

۳. همان، صص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۴. همان، ص ۳۴۴.

[علی] باد که در بحر ولایت ارزنده گوهر و در آسمان هدایت کواکب احد عشر باشند.^۱

پاره ایرانی بر سازنده هویت نزد افضل الملک، چندان همانند روایت‌های سایر مورخان قاجاری نیست و تلاش بیهوده نیز به خرج نداده که تمامیت متن مکتوب خود را به اعمال شاهانه ویژه گرداند. گرچه از واژگانی کلیشه‌ای - مانند «مرحمت ملوکانه، فرّ فریدون، حشمت جمشید، چهر خورشید، فر جمشید، حضور مهرظهور، حشمت سلیمانی، فرّ شاهنشاهی، آیت جلال و جبروت الهی، و صاحب اورنگ جهان‌داری»^۲ - متداوم و مکرر در باب سلطنت و پادشاهی بهره می‌گیرد و پادشاه را در جایگاهی رفیع می‌نشانند که «حفظ ناموس دولت و ملت ایران به عهده اوست، که او شاهی است موسی‌مانند و مشغول به چوپانی و شبانی رعیت. رعیت، غنم است و رعایا، اغنام و پادشاه، شبان آنان»^۳.

ولی بدون درنگ، از آسمان به زمین می‌آید و پادشاه را با ویژگی‌هایی بسیار معمولی و دنیوی می‌ستاید؛ عادل است و باذل که به سختی مردم راضی نمی‌شود، یارانه گندم را از خزانه پادشاهی پرداخت می‌کند، دستور می‌دهد با لباس مبدل، مأموران به میان جمعیت بروند و به واری قیمت‌ها پردازند، پلنگ‌کشی قهار و ماهر است، اهل تفریح و امور نظامی‌گری است، به قدری عطیه می‌دهد که خرج مملکت به دخلش نمی‌خواند، به جلال امور مشغول است و انواع نشان‌ها، حمایل، تمثال‌ها، انگشتری‌های مخصوص، پالتو و سردوشی مکمل به الماس، لقب، شمشیر و شمسه مرصع را در بسیاری از اوقات، هم‌اوست که هدیه می‌دهد.^۴

۱. همان، صص ۳ و ۴.

۲. همان، صص ۹ و ۷۱ و ۶۱ و ۴۴ و ۴۱ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸.

۳. همان، صص ۳ و ۱۹۲ و ۶۷.

۴. همان، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۶۸ و ۶۳ و ۳۹۶ و ۳۹۳ و ۲۹۰ و ۲۸۹ و ۱۶۲ و ۱۴۳ و ۱۳۹ و ۱۴۰.

مراسم انعقاد سلطنت مظفری پس از ترور ناصرالدین‌شاه، ترکیبی از سنن پادشاهانه و نیز آداب و رسوم مذهبی است، سلام عید نوروز را با خلعت بخشیدن و خلعت مطهر به ضریح امام رضا (ع) شروع می‌کند، مجلس دارالشورایی برای حلّ و عقد و حفظ مصالح جمهور تشکیل می‌دهد و سرحداری از دارالمرز را به نیروهای نظامی خود می‌سپرد. افضل‌الملک دلیل ازدیاد نعمت و امنیت را در تمرین پادشاهانه می‌بیند «بزرگوار سلطانی که چندین سال مشق سلطنت کرده باشد چنان ترتیب امور و تمهید قواعد می‌داند که در ابتدای عمل، چنان انتظام امور می‌دهد که دیگران در آخر انتظام بدهند»^۱.

گاه او را پادشاهی بی‌اختیار می‌نامد که دیگران برایش صدراعظم می‌تراشند و او به عنوان پادشاه، تنها مجبور و مجبول به قبول است^۲ «و همه می‌دانند که این وجود در این دوره به عقل و مال‌اندیشی حرکت کرده اگرچه صدراعظم نیستند لکن در کار دولت صدراعظم‌تراشی می‌کنند»^۳. گاهی نیز او را پادشاهی بسیار فعال می‌نامد که با وجود کسالت روزه، از رسیدگی به جلال امور دولتی و امضاء احکام سلطنتی اظهار ناراحتی نمی‌کند و همواره در صدد آسایش عباد و قضاء حوائج انام است:

«معلوم خواهد شد که ذات اقدس و وجود مقدّس این شاهنشاه ایران‌پناه چقدر و چه اندازه مشغول کار و زحمت است که رعایا آسوده باشند و کارهاشان به عهده تعویق نیفتد. آنی از رسیدگی به امور دولتی و خواندن عرایض و دستورالعمل دادن کارها فراغت ندارند. چون دیگر شاهان گذشته به تعطیل و لهو و لعب نمی‌پردازند و همواره وجود مبارک را به اصلاح امور مشغول می‌سازند»^۴.

۱. همان، ص ۷.

۲. همان، ص ۵۶.

۳. همان، ص ۷۱.

۴. همان، ص ۶۰.

افضل‌الملک در روایت مکتوب خود از انواع فوج‌ها، طایفه‌ها، دسته‌ها و اقوام^۱ نام می‌برد، که همگی نشان‌گر شکل‌نگرفتن مفهوم و سازه‌ای نو به نام «وطن» است. ولی در ذهن او، نظم و سیاست مدن و دولت‌خواهی و دفع شورشیان و حفظ ملت، مهم‌تر از طایفه و قوم و تبار است، «حفظ سلطنت و دولت و ملت لازم است نه حفظ خویشان و بستگان»^۲. به همین دلیل از منظر مظفر و به روایت افضل، صدراعظم باید «نافذالعقول و محبوب‌القلوب خاص و عام و متدین به دین، صحیح و خوش‌فطرت و بلند‌همت و با کفایت در کار باشد که اصلاح امور دولت و ملت کند و مردم از او متنفر نباشند و امر و نهی‌اش را اطاعت ورزند»^۳ تا از این سیاق، مفهوم وطن و دولت و ملت فراتر از تبار و ایل و قوم قرار گیرد. برتری مفهوم دولت و ملت، نخستین بار است که به طرز نو و به نسبت دقیق، در متون گزارش‌گرانه رویدادهای تاریخی وارد می‌شود و افتخار این تولد، ویژه افضل‌الملک است.

عظمت ایران پیش از اسلام را نه برای فروکوفتن اسلام، بلکه تنها برای به‌رخ‌کشیدن پیشینه ایران‌زمین بیان می‌کند^۴. ولی اگر کسی بخواهد به دروغ و غلو کسی، چیزی و دودمانی را به ایران پیش از اسلام متصل گرداند، واقع‌نگاری می‌کند و آن گفته را هر چند از آن استاد - اعتمادالسلطنه - باشد و نسل قاجاران را به پادشاهی اشکانی مرتبط سازد^۵، تکذیب می‌نماید.

برای افضل‌الملک فضیلت آن است که دروغ روایت نشود ولی دست‌کم تا آن‌جا که بتواند هیچ تهمت و توهینی را به سنن پادشاهی روا نمی‌داند. حرمت اسلام را نگاه می‌دارد و ایران پیش از اسلام را قابل افتخار می‌داند، ولی از آسمان به زمین می‌آید و

۱. همان، صص ۲۸۱ و ۹۵ و ۵۸.

۲. همان، ص ۲۸۲.

۳. همان، ص ۲۵۲.

۴. همان، ص ۳۰۲.

۵. همان، ص ۸.

قدرت و فرّ شاهی را به صفات روزمره دنیوی متصل کرده و تحلیل می‌کند. گزارش او در این زمینه، دست‌کم بر سایر روایت‌های مکتوب چیرگی و برتری چشمگیری دارد و خواننده احساس نمی‌کند که یک مورّخ غالی و متملق در حال سخن گفتن است.

افضل‌الملک از میان عناصر سنتی و ایرانی توجیه‌کننده اقتدار، «شیخوخیت» را در کنار برخی دیگر از عناصر برمی‌شمرد و اهمیت آن را یادآور می‌شود، برای نمونه می‌نویسد «جناب حاجی محسن‌خان مشیرالدوله ریاست مجلس شورا یافت... در واقع مشیرالدوله به واسطه شیخوخیت و سلامت نفس و ملایمت طبع بر تمام وزراء ریاست داشت»^۱. او عناصر دیگر را یا مورد توجه قرار نمی‌دهد و یا کمتر به بررسی آن‌ها می‌پردازد؛ زیرا خود مظفرالدین‌شاه، قاعدتاً و ذاتاً به عنوان یک پادشاه مقتدر و خودکامه شناخته نمی‌شد و عناصر ایرانی اقتدار در او کمتر ظهور و بروز داشت. لقب‌هایی مانند عادل، باذل، عطیه‌بخش، اهل تفرّج و موزع القاب و عناوین، بیش‌تر حالت طعن و کنایه داشت و گرنه مظفرالدین را به علیلی و ضعیفی بیش‌تر می‌شناخته‌اند.

بخش اسلامی بر سازنده هویت نزد افضل‌الملک، از آن دست روایت‌هایی است که نه افسانه‌وار است و نه افسون‌دم، بلکه رها از تعریف و تمجیدهای متملقانه مذهبی است و تلاش هم نمی‌کند که سلسله قاجاری را ذوباً در دین و مستحیل در آل نبی^ع و مستعین از مشاهد شریفه و ارواح مبارکه امامان معصوم نمایان سازد.

این مورّخ قاجاری، آغاز هر دفتر را به نام خداوند، نبی، وصی و آل نبی مزین می‌کند، حامی سلطنت را واهب متعال دانسته و نوبت سلطنت را بر حسب مشیت الهی محوّل به مظفر می‌داند. او از اعلی حضرت شهید و از نکشتن «میرزا رضای کرمانی» قاتل ناصرالدین‌شاه در محرّم به احترام این ماه سخن می‌گوید. افضل‌الملک از عتبات عالیات به عنوان اماکن و مشاهدی یاد می‌کند که در آن‌ها می‌توان به تهذیب اخلاق

پرداخت و از سیاست و حکومت رهایی یافت. او امامزاده‌های حقیقی را واجب‌التعظیم و واجب‌التکریم دانسته، صفت توبّ و باطله را برای بایته به‌کار می‌برد، و دعاوی میان اشاعره و معتزله را مشتی ترّهات و افسانه‌های گول‌زننده می‌داند که حقیقت حکمت را از میان برده است. او تجلیل از عربستان و حجاز را هم به واسطه نبی و یاران نبی^۱ به حدّ اعلا می‌رساند: «بازگواز نجد و یاران نجد/ تا در و دیوار را آری به وجد»^۲.

افضل‌الملک از مجالس تعزیت، روضه و عزاداری خود پادشاه که منجر به استفاضه مظفرالدین می‌شود سخن می‌گوید^۳، ولی سوگ‌واری‌ها نسبت به مجالس جشن مذهبی، بسیار کم شمارند؛ زیرا با توجه به نوع و ویژگی سلطنت مظفرالدین‌شاه، می‌توانیم استناد و استدلال کنیم که پادشاه باذل و عطیه‌بخش، بیشتر اهل سرور است تا غم. او عید فطر جشن سلام می‌گیرد، در عید قائم آل محمد (عج)، ولادت خامس آل عبا (ع)، شب میلاد حضرت علی (ع) و شب میلاد نبی (ص) جشن و سرور برپا می‌کند و انعقاد سلام و بار عام می‌دهد. هم‌چنین در شب عید غدیر و عید اضحی، جشن‌های مفصل و شادمانی‌های دولتی منعقد می‌گردد و یک‌صد و ده تیر توپ به اسم مبارک علی (ع) شلیک می‌شود و عید غدیر را آن‌قدر محترم می‌شمارد که خود پادشاه دستور می‌دهد همه از عزاداری بیرون بیایند^۴. افضل‌الملک خود نیز به برخی اسامی که می‌رسد، بعضی تقبیل‌های عالی به‌کار می‌برد «شب عید ولادت حضرت سید الاولیاء، سندالاصفیاء، خلیفه‌الله الاعظم، امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین علی‌بن‌ابی‌طالب صلوات‌الله و سلامه علیه است»^۵.

افضل‌الملک از ملت ایران تعریف و تمجید می‌کند که به حکم شرع، مأمور به

۱. همان، صص ۲۷۶ و ۱۴۸ و ۱۴۶ و ۳۳ و ۴ و ۳ و ۱۳۳ و ۲۲۹ و ۱۵ و ۲۷۵ و ۲۷۶.

۲. همان، ص ۴۲۵.

۳. همان، صص ۲۸ و ۳۰ و ۱۳۴.

۴. همان، صص ۱۶ و ۵۷ و ۷۱ و ۳۶ و ۵۸ و ۷۳ و ۹۴ و ۱۳۷ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۷۲.

۵. همان، ص ۱۵۲.

جهادند و تسلیم فرنگ نمی‌شوند. او مقامات فقهی و عالمانه مجتهدان را بازگو می‌کند، قدرت و نفوذ علماء را در ایران می‌نمایاند و برخی از آنان را اعجوبه‌های جهان می‌نامد. این مورخ علماء را حامیان مردم تلقی کرده، از مقامات فیلسوفانه و عارفانه برخی از اجلّه علماء به لسان تمام تمجید می‌نماید. نزد افضل‌الملک مجتهدالزمان هر که باشد، محبوب است، روحانیان را دولت‌پرور و اسلام‌دوست و ملت‌خواه توصیف می‌کند. برای نمونه، او مقامات «حاجی ملّاعلی کنی» را چنان می‌ستاید که انگار سر به اوج سماوات دارد و هم او بوده که با مقامات عالیّه اجتهادیه خود مانع اعطای امتیازات به دول خارجه شده، موضوعی که افضل‌الملک به شدت در مقام انتقاد از آن برآمده است. همچنین او «میرزای شیرازی» را به ظرافت و البته با دقتی قرآنی و مذهبی، رئیس ملت ایرانیان می‌نامد.

اما کار این مورخ به وارونه جلوه‌دادن کامل حقیقت و تملق و سرسپاری نمی‌کشد و از «سید ابوطالب صدرالذّاکرین خراسانی» با عنوان مردم زرنگ و دنیا دار یاد می‌کند که مصداق «ما من عامّ ألاً و قد خصّ» [از قواعد علم اصول فقه] بوده است.^۱ با توجه به مطالعات همه جانبه‌اش در امر دین، به جست‌وجوگری دست می‌زند و درست‌پذیر نیست و جلوه‌هایی از تعرض و تعریض‌هایش را به نمایش می‌گذارد: «بسی از احادیث جعل است»^۲. در انساب امام‌زاده‌های تهران - به قول خودش - زحمتی کشیده و بصیرتی یافته و حاضر به پذیرش بی‌دلیل هم نیست:

«اما امام‌زاده معصوم را بنده و سایر مورّخین که بحر الانساب [الکبیر فی انساب العلویین] خوانده است نمی‌شناسد که کیست. بلکه درباره احترام آن مکان بعضی سخنان شنیده‌ام که شرح آن را نمی‌نویسم تا عوام از من دنبال بگیرند. اگرچه به دنبال گرفتن خواص هم اعتنا ندارم و از عهدۀ ایشان برمی‌آیم. لکن نباید عوام را چنان اذیت

۱. همان، صص ۴۸ و ۴۹ و ۳۷۰ و ۷۰ و ۱۰۳ و ۶۹ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۵۹ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۶۴ و ۲۰۷.

۲. همان، ص ۴۲۸.

کرد. من که در امامزاده معصوم می‌روم و فقط فاتحه برای او می‌خوانم که شاید کسی باشد والا از روی تحقیق نمی‌دانم کیست. شاید مثل سایر مقبره‌ها معمول باشد. همچنین سایر امامزاده‌ها که در تهران و چند فرسخی تهران هستند، ابداً نسب ایشان معلوم نیست و من احتیاطاً برای ایشان فاتحه‌ای می‌خوانم که شاید از اولاد امام باشند. ولی یقین ندارم که این‌ها واقعاً بزرگوار باشند.^۱

افضل‌الملک امامزاده‌های کافی و محلّ اعتماد و واجب‌الاحترام و التعظیم را نیز برمی‌شمارد که محل رجوع همگانی‌اند. کوتاه آن‌که او، دین و مفاهیم دینی و آموزه‌ها و مراسم مذهبی را پشتوانه‌ای برای توجیه سلطنت قرار نمی‌دهد و آنرا ابزار برای موجه جلوه دادن سلطنت نمی‌سازد. مناسک و حقایق دینی را بر سر جای خود می‌نشانند و تکریم می‌کند، ولی از یاد نمی‌برد که مکتوب او، گزارش تاریخ است، نه وام‌گیری از مذهب و دین برای سرسپاری متملقانه به سلطنت. آسمان دین را، برای قلم و ذهن و قلب خود ویژه گردانیده و زمین دین را، مختص روایت تاریخی‌اش از رویدادها کرده است.

افضل‌الملک در باب پاره فرنگی برساننده هویت، موضعی بینابین می‌گیرد به این معنا که مرعوب غرب نیست، اما غرب و تجدّد برای وی بسی مقبول است. گزین‌گویه‌هایش در باب فرنگ و فرنگی هم تمجیدی است و هم تنقیدی، ولی بیشتر به تحیب گرایش دارد. او برتری فرنگ را از باب تقدیر می‌داند و نه تدبیر، ولی به عین می‌بیند که «نظم اروپ» که قاعدتاً می‌بایست در ایران و اسلام باشد، وضع اهالی آن‌جا را بر قرار دیگر ساخته است.^۲

او توصیه می‌کند که ایرانیان باید به سبک فرنگ دارالعلم برپا کنند و توپ اروپ را در ایران مشغول شوند و توپ‌ریزی کنند تا آلات حربیه ایران هم به قاعده آنان شود و

۱. همان، ص ۴۳۷.

۲. همان، صص ۲۴۴ و ۴۰۵.

اگر خواستند چیزی را در ایران بنیاد کنند هر چند یک باغ وحش یا یک مجسمه باشد بهتر است به قاعده اروپا، آن کار را انجام دهند و اگر قوه نبود برای کار، قدرت و نیروی ساختن را از فرنگ بیآورند.^۱

در زمانه او دانستن لسان آلمان و فرانسه و ژغرافیا و قانون اروپا، سگّه رایج شده و روزنامه به سبک فرنگ، که خلاصه الحوادث هر روزه و اخبار یومیه باشد، کمابیش رواج یافته بود. نشان به آن نشان که افضل‌الملک اول عاقل روزگار را در زمان مظفری کسی می‌داند (ذکاءالملک فروغی) که احاطه بر اروپا دارد و آگاهی‌هایش از فرنگ، مایه فخر و مباهات است.^۲ او نمونه‌هایی از برتری‌های فرنگیان را برمی‌شمارد که همگی از قاعده و سطح «تکنیک صرف» فراتر نمی‌روند: «معلمان فرنگی رژه، سواره منظم و از بقیه بهتر قزاقان که فرنگی مآب‌اند، دفیله و ژیمسی‌ناستیک که اسباب آرامش فراهم می‌کند، تحیر از کارخانه‌های قندسازی بلژیک و تنقید از قند ایران، تعریف از کبریت لطیف اروپا که بهتر از نوع ایرانی خود است، رمان‌های فرنگی را برتر از موعظه‌های الف‌اللیل و کلیله و دمنه و مثنوی تلقی می‌کند؛ زیرا اروپاییان مقدمه را از موهوم نمی‌گیرند، بلکه از عقل و تصور انسانی اخذ می‌کنند و سپس به موعظه می‌پردازند که به قول او اثرگذاری‌اش هم بیشتر است».^۳

ولی در بعضی موارد، این مورخ از حیطة تکنیک و ابزار فراتر رفته و صدراعظمی را می‌ستاید که به وضع و قانون خارجه تمایل زیادی داشته و سعی نموده از شیوه‌های جدید استفاده کند، تا مردم آزاد و آسوده باشند.^۴ ولی خود اذعان می‌کند که رواج سبک فرنگی در ایران، خالی از اشکال نیست: «ولی ایشان اهمال و بی‌کفایتی در کار نداشتند. به سبک اروپا و عقلاهی مغرب‌زمین که ترتیب امورشان از روی قاعده و قانون است

۱. همان، صص ۴۰۱ و ۳۹ و ۲۵۰ و ۲۴۴.

۲. همان، صص ۹۹ و ۱۷۹ و ۱۷۷ و ۹۰ و ۲۸۴.

۳. همان، صص ۲۷۶ و ۱۷ و ۱۵۹ و ۱۳۹ و ۱۵۷ و ۳۸.

۴. همان، ص ۲۴۰.

می‌خواستند رفتار کنند. این سبک با اشکال حالیه ایران بسی اشکال دارد، مگر آن‌که به مرور دهور و به زمان‌های طویل و رنج‌های بسیار بتوان این کارها را صورت داد^۱.

در فرجام، ایرانی هم‌پیوند با فرنگی، خودناشناس و خودحقیرپندار معرفی می‌گردد، آن‌ها هر فرنگی را طیب می‌دانند، فرنگی‌ها را خارج از آدم و برتر از انسان می‌شمرند، تا جایی‌که بلاپای طبیعی را نیز کار فرنگی‌ها تلقی کرده و کار به جایی می‌رسد که حتی برای «تنظیم گمرکات مان باید چراغ برداشته و در پی یک فرنگی برویم و مسیونوز را بیاوریم»^۲، ولی خود افضل‌الملک هم از این مستغرق شدن‌ها و شه‌مات شدن‌ها، نجات نمی‌یابد:

«خانم‌های اهل اروپا، کالبدور فی‌الدجی و کالشموس فی‌الضحی، با لطافت تن و نعومت بدن و صباحت رخسار و حلاوت گفتار، چنان مجلس و محفل را زینت و مردم را بهجت داده بودند که زبان از گفتار و دست از رفتار باز می‌ماند»^۳.

با آن‌که از میانه دوره ناصری، کشش‌ها و کوشش‌های ایرانیان در رویارویی با ممالک فرنگستان آغاز شده بود و دوره مظفّری بیش از آنی که شاهد بودیم، افضل‌الملک باید از غرب و تجدد سخن به میان آورد، ولی شگفت آن‌که چنین نشده و این انتظار، بیهوده است؛ زیرا به نظر می‌رسد اولاً، او هنوز متوجه اهمیت شگرف تجدد نشده و دوم، عنصرهای آغازین مدرن برایش ناشناخته است. به همین دلیل، او هم نظیر بسیاری از ایرانیان که کوشیده‌اند فرنگیان را بشناسند، در سطح ظاهر و پوسته تکنیک مانده و نتوانسته فراتر از پیشینیان غرب ناشناسش، گامی بردارد. اگر فضل و سواد افضل‌الملک را کنار بگذاریم، تنها می‌توان از یک نکته مدد جست، این‌که

۱. همان، ص ۱۴۵.

۲. همان، صص ۳۹۷ و ۳۱۶ و ۳۲۰ و ۳۱۷.

۳. همان، ص ۴۵.

غلامحسین خان گزارش‌گر تاریخ، در تذبذب میان بیم از غرب و امید به فرنگ، گیر کرده و نتوانسته راه خلاصی بیابد، پس به ناچار سکوت اختیار کرده است.

عنصر «خودی» نزد افضل‌الملک، عمدتاً به دلیل پیشرفت حیرت‌انگیز اروپاییان، تنقیدگرا و مبتنی بر فرآیند انتقاد از خود در دو سطح است. به این معنا که هم عوام و هم خواص را به باد انتقاد می‌گیرد و در این زمینه قلم بی‌رحمی دارد. البته آن‌قدر عاقل هست که از پادشاه درگذرد و بکوشد تمام کژی‌ها و کاستی‌ها را به درون منتسب کند. در پاسخ به پرسش «چگونگی ما شدن ما ایرانیان» که بسیاری آن‌را دستاورد قیاس ایران و فرنگستان می‌پندارند، او بیش و پیش از همه، مشکل را درونی دیده و راه حل را نیز در درون جستجو کرده است. گرچه فراز و فرودهایی در شناسایی و بازشناسایی‌های افضل‌الملک مشاهده می‌شود. او بر عوام خرده می‌گیرد که هنوز در بند نیازهای بیولوژیک‌اند، صرفاً می‌خواهند از گرسنگی نمیرند و در مقابل تجاوزهای دولتیان، مشی سربه‌زیری و خموشی برگزیده‌اند. گوشت و نان، نخستین موهبت الهی و نخستین عطیه شاهنشاهی تلقی شده و مردم در بند آن، همیشه اسیر اولیه‌ترین نیازهای خودند؛ زیرا علی‌الغالب دنبال قوت خود و تنصیف مأكولات برآمده و خباز و قصاب را مهم‌شمرده‌اند.^۱

افضل‌الملک اهل ایران را غالباً وحشی و اهل شرارت می‌نامد که رجاله‌اند و غارت‌کننده بساط هر خربزه و هندوانه‌فروش، در عزل یکی همگی بسی ابرام می‌کنند، اگر کسی پول داد مجلس‌اش گرم می‌کنند و اگر بیهوده پول نداد، همیشه به او پشت می‌کنند. او بسیاری از گفتارها و کردارهای مردم را عوامانه و بر پایه افسانه دانسته ولی می‌گوید نباید بر آنان خرده گرفت و اذیت‌شان کرد، که با همین افسون و افسانه‌ها می‌زیند. این مورخ، عیب اهل ایران را در آن می‌بیند که تمامی مردمان طبع نقاد دارند، ولی عیب و کاستی را نمی‌گویند تا رنجیدگی حاصل نشود، معیار شاه‌پرستی و فخاشی

به او، پول دادن یا ندادن است و علت دیگری در کار نیست^۱. رقابت و چشم و هم‌چشمی در اوج است و «علی قره پاچناری» از یک سو و «حسین ببری» از دیگر سو، مردمان را به دنبال خود می‌کشند و شبان‌روز شرارت‌ها می‌کنند، اخلاق ذمیمه دارند و رشوه می‌دهند و می‌ستانند و دم این و آن را می‌بینند و طراری و شعبده‌بازی و شارلاتانی می‌کنند^۲. ولی به زعم او می‌بایست به تدریج کار درست شود:

«اما ندانستند که مریض هشت‌هزار ساله ایران را به هشت روز نمی‌توان معالجه کرد. مرور دهور یا قوت و زور می‌خواهد کارهای خراب شده چندین ساله را آباد کند. در ظرف پنج سال یا ده سال نمی‌توان کارهای ایران را اصلاح کرد»^۳.

از منظر افضل‌الملک، وضعیت نخبگان، بدتر از عوام است: اهل رشوت و پارتی‌بازی‌اند، حتی قوانین اعلامی خود را به یک تنقید و تحیب به این سو و آن سو می‌کشند، شاه‌زادگان شأن خود را از مردم عادی بالاتر می‌دانند، فساد دولتی دیوان، با عطیّات بسیار و مواجب بی‌شمار غوغا می‌کند و در دربار می‌گساری و باده‌نوشی بیداد می‌کند. او حکام را بی‌دین و کج‌دین و دیوث و کج‌معامله می‌خواند، سرآمدان را اهل استمهال و تحویل کار امروز به فردا تلقی می‌کند، در عدم ترقی، نخبگان را مسؤول می‌شمارد که نمی‌خواهند و کاری از پیش نمی‌برند، آنان را دم‌دمی مزاج و بله‌قربان‌گو و باری به هر جهت ران نشان می‌دهد. نخبگان وصف‌شده توسط افضل‌الملک معاند را معاضد نمی‌کنند و همیشه در جبهه‌گیری‌های خودی و ناخودی به سر می‌برند، در غیاب صدراعظم به طرزی و پیش‌روی‌اش به شکلی دیگر سخن می‌گویند، انواع اسباب را می‌چینند تا به کابین قدرت نزدیک شوند و تقلبات مکنونه دارند^۴.

۱. همان، صص ۴۰۰ و ۴۲۷ و ۴۴۸ و ۴۳۷ و ۲۳۷ و ۲۳۳ و ۲۳۲ و ۱۸۵ و ۷

۲. همان، صص ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۲۷۸ و ۲۷۹.

۳. همان، صص ۲۳۵.

۴. همان، صص ۳۱ و ۳۶ و ۱۴۷ و ۲۳۱ و ۲۴۴ و ۲۶۵ و ۲۹۱ و ۴۷ و ۵۹ و ۲۸۴ و ۴۸ و ۴۹.

نخبگان هرکدام به دلایلی تغییر رفتار می‌دهند و همان انسان پیشین منظم و قانون‌دوست باقی نمی‌مانند، «ده‌هزار طبیب داریم ولی فقط اسم دارند، برخی مقلّسین غالباً صوام‌الهیاجیر و قوام‌الدیاجیر و دايم‌الذکر هستند، ولی چون پول‌گزاران دولتمین روس و انگلیس را می‌بینند تصدیق ناهق می‌دهند»^۱. به روحانیان نیز حمله می‌کند که محتکرند و واسطه‌تراش و فرصت‌طلب و اهل تحریض به شورش^۲.

افضل‌الملک وضع مبهم ایران را قابل تنقید می‌داند که علم دارند، عمل ندارند و علم ندارند و عمل دارند و کار درست نمی‌شود. او، هم ایرانی را فاسد تلقی می‌کند و هم خارجی را و به همین علت در این امتیازدادن‌ها و قرض‌گرفتن‌ها و کارخانه‌ساختن‌ها، کارمان پیش نمی‌رود که نمی‌رود و راه پیشرفت را در گرو ساختن با علما و رشوت‌دادن به وزراء می‌داند. او به کمپانی و دولت خارجه حمله می‌کند ولی النهایه مشکل را در درون می‌بیند که یک محتسب امین، با صد هزار ناحب دزد چه می‌تواند کند؟^۳ و وضع مبهم ایران را مورد طعن و لعن قرار می‌دهد:

«از اهل این زمان که مایوسم. امیدوارم که آیندگان به این نوشته من اعتنایی کنند و گوی سعادت و اقبال دریابند. نمی‌دانم چه سری است که در ایران هرکاری را که به شخص بی‌علم می‌دهند، آن کار ضایع و مهمل است. چون همان کار را به شخص باعلم و بااطلاع هم که می‌دهند باز آن کار رونقی ندارد؟ خدایا زین معما پرده بردار»^۴.

افضل‌الملک علی‌رغم این حمله شدید و انتقاد گزنده به عنصر خودی، در برابر فرنگی خود را نمی‌بازد. او وطن‌پرستانه اقمشه ایرانی را تحسین می‌کند، تابلوهای یک نقاش ایرانی را حتی مورد تحسین اروپاییان می‌داند، مملکت‌های اروپاییان را هم چندان بی‌غلّ و غشّ و تمیز و بی‌اعتشاش تلقی نمی‌کند، برتری ایرانی را بر فرنگی با

۱. همان، صص ۴۲۲ و ۸۴ و ۸۵.

۲. همان، صص ۱۴۴ و ۲۸۸ و ۲۳۴ و ۲۰۹.

۳. همان، صص ۱۶۱ و ۲۳۶ و ۱۵۹ و ۱۶۰.

۴. همان، صص ۲۸۲.

حالتی حماسی و تحریضی بیان می‌نماید. این مورخ هشدار می‌دهد که با این قرض گرفتن‌ها از خارج، به واسطه «القرض یورث القرض»، آن‌هم تنها برای آن‌که بدهی‌های مردم را بدهیم، قطعاً مخدول و منکوب خارجه خواهیم شد. او تحسین از خود را همراه تنقید از خود کرده^۱ و با لحنی حماسی، قضیه را پی می‌گیرد:

«ای سلاطین اروپا که همه در کار داخله خودتان عاجز هستید و نوکر و تابع رأی وزراء و امنای مملکت هستید و ای وزرای باتدبیر فرنگ شما خودتان رجوع به کتاب مورخین خودتان کنید و سفرنامه‌های سیاحان اروپا را که به ایران آمده‌اند و شرح‌ها از ایلات ایران نگاشته‌اند بخوانید تا بدانید که ایران چقدر استعداد زدوخورد دارد. بلی ظاهراً قشون نظامی ایران بیشتر از صدوپنجاه هزار نفر نیست اما فریاد از ایلات ایران که این‌ها اسبابشان در دوش است و ضیاع و عقاری نداشته که دل به او بندند. فوراً خود را فدایی کرده از هر ولایتی صد هزار سوار بیرون می‌آید که کشتن و کشته شدن را مثل آب خوردن می‌دانند»^۲.

لحنی چنین خودبزرگ‌بینانه، بدون درنگ غیرحماسی می‌شود، به واقعیات پناه می‌برد و با نقد خودی، راهکاری پیشنهاد می‌دهد که قابل تأمل است: «جناب مهندس الملک با علم چرا به صدراعظم ایران و شخص سلطنت عرض نمی‌کنند که ماشین ریختگری و اسباب آهن‌سازی و فلزکاری از فرنگ به ایران بیاورید و در پای این کوه‌های پر نعمت ایران کار کنید، فلزات بیرون آورید به فرنگیان بدهید و در مقابل طلای پلاتین بگیری؟»^۳

افضل الملک می‌نویسد: «ژاندارمری و ژندرمه نمی‌خواهیم همان نیروی قزاق خودمان کافی است» و از سرآمدان می‌خواهد که دست از تقلید بردارند و خود در کار

۱. همان، صص ۳۹۸ و ۲۷۰ و ۹۷ و ۱۳۹ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۳۹۹.

۲. همان، ص ۴۰۵.

۳. همان، ص ۲۸۳.

تولید برآیند^۱. به تعبیر او، انواع مدارس را به نشان وطن‌پرستی باید در ایران راه‌انداخت، به وزرای عالی مقام خوش فکر باید میدان داده شود تا کار به جایی برسد که ایرانی محتاج فرنگی نباشد، نباید مانع اقدامات وزرای ایران‌خواه در متعادل کردن همه چیز مردم شد، فضل و کمال و ثروت و جلال را که سبب اعتنا به اشخاص می‌شود باید محترم و مغتنم شمرد، با مردم باید خوش‌سلوکی کرد، لایقان باید وزیر و وکیل شوند و نخبگان هم نباید به هوای نفس و اغراض شخصی و لجاجت کارکنند و باید حقوق مردم را زود برسانند^۲.

این مورخ قاجاری، زنان را قابل ارتقاء و ترفیع می‌بیند: «و آن دختر در زمان سفارت پدر خود به اسلامبول، تحصیل زیان خارجه کرده، چندین معلم زنانه کامله داشته، زبان فرانسه و ترکی اسلامبول را مثل اساتید، ماهر و دانا شده، زبان فارسی را هم کاملاً می‌دانست و باز در صنایع و هنرهای خانم‌های اسلامبولی مثل گل‌دوزی و غیره، زحمت کشیده. خود را از عالم نسوانیت به رتبه رجال دانشمند رسانیده. اهل علم بود. چندان به شوهرداری و عالم جلافت و خوش‌مزگی نمی‌پرداخت»^۳.

افضل‌الملک ظهور و بروز آنارشیست‌ها را با محفل‌هایشان در ایران محل اعتنا نمی‌بیند^۴. اما، گه‌گاه که قلمش لحنی حماسی می‌یابد، معلوم است حالتی مغموم و تراژیک دارد: «ولی ننگ کشته‌شدن سفیر [گریبایدوف] برای دولت روس بالاتر از این هست که از ایرانیان هفده شهر رفته باشد»^۵. نگارنده فراز و فرود قضاوت‌های افضل‌الملک را - که گاه حماسی، گاه واقعی و واقع‌بینانه، گاه خیال‌پردازانه و گاه خنده‌آور است - ناشی از آن می‌داند که او مورخی دولتی است که حسب‌الامر پادشاه،

۱. همان، ص ۲۹۵.

۲. همان، صص ۲۴۲ و ۲۴۴ و ۲۴۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۷۰ و ۲۸۲.

۳. همان، ص ۱۶۷.

۴. همان، ص ۲۶۱.

۵. همان، ص ۲۰۰.

اقدام به وقایع‌نگاری کرده، ولی جابه‌جا و وقت و بی‌وقت به یاد خواننده آورده که متملق و سرسپرده نیست و از خود استقلال رأی هم دارد.

بر وطن‌دوستی میرزا غلام‌حسین خان افضل‌الملک این نکته را می‌توان افزود در حالی که اضمحلال محبوبش را به چشم می‌بیند و غم‌باد می‌گیرد، برتری غریبان و فروتری ایرانیان را نیز به طرزی هم‌زاد مشاهده می‌نماید. این مورخ درمان درد را در اقتباس می‌بیند، با این حال تقلید صرف، موجب رضایت باطنی او نمی‌شود. بنابراین، دست به ستایش ایران می‌زند، ولی چیزی قابل ستودن نمی‌یابد. ناچار به انتقاد غلیظ و شدید از ایران روی آورده و از خُلق و خوی ایرانی، اظهار ناخوشنندی می‌کند. باز از این‌که بر تن معبودش تیغ نقد کشیده، گیج و ناراحت شده و راه خلاصی را در انکار و استقلال رأی می‌بیند، نکاتی که بسیار مغرورانه طرح‌شان می‌کند: «سال‌ها در تصوّف و عرفان سیر کردم. از زشت و زیبا هرچه باید بدانم دانستم. دیگر بدون دلیل کسی را «قطب» نمی‌شمارم و احدی را «ولی» نمی‌دانم. اگر ولایت بدون دلیل است پس من «ولی» می‌شوم که اطلاعات هم دارم و اصطلاح را هم می‌دانم و کتاب مرحوم «مقام‌محسن فیض» و سایرین را هم فهم می‌کنم. و اگر «ولی» شدن می‌خواهد دلیل این اولیاء و عرفای ظاهره چیست جز شعبده و لفاظی و خوش‌سلوکی ظاهر؟ چه تصرفی در وجود من می‌کنند و چه خرق عادت دارند؟ در صورتی که نتوانند تصرفی در وجود من کنند، چرا من خود را نوکر و مرید ایشان قرار دهم؟ از عوام که نیستم تا گول نظم و نثر و انشاء و عرفان بخورم. محتاج و نکره نیستم که بخواهم خود را معروف یک دسته کنم و به تقویت مرشد خود را به بزرگی بندم و از جایی فایده‌ی برم»^۱.

افضل‌الملک، «دیگری» را نه دقیق، بلکه به صورت ناقدانه و از باب یأس و ناامیدی مطرح می‌کند. از یک سو، در زمانه او ایرانیان با دول فرنگی در صلح به‌سرمی‌برند و

رفاقتی با دول اروپایی به هم زده‌اند و تبریکات و تهنیت‌هاست که متوالیاً میان دولت ایران و دول فرنگی ردوبدل می‌شود^۱، بنابراین لازم نیست که یک دگری فرامرزی و بیگانه مطرح شود و مورد شماتت قرار گیرد، بلکه برعکس، این نظر اروپاییان در باب ماست که مهم به نظر می‌آید: «و ما منتظریم که ببینیم از این صدارت عظمی چه می‌تراود و ترقی و تنزل ایران در انظار خارجه به چه پایه می‌رسد»^۲.

یک دگری سیاسی به معنای رقیب داخلی سلطنت و حکومت وجود ندارد تا او بتواند سخت بر آن بتازد؛ زیرا وجود تلگراف باعث شده که نظم و امنیت داخلی، فراگیر باشد: «تلگرافات سخت و مؤکد به حکام ولایات کرده، دستورالعمل‌های کافی دادند که هر یک به نظم ولایات مشغول شده از اقبال بی‌زوال شاهانه دست آشوب بسته و ابواب نعمت و امنیت گشاده شد»^۳.

میرزا غلام‌حسین خان گرچه به طایفه خبازان حمله و انتقاد می‌کند و آن‌ها را به بدترین صفات متصف می‌نماید و نیز نخبگان ملک و مملکت را مشغول دزدی و غارت و بدکاری می‌داند^۴، ولی یک رقیب سیاسی داخلی سرکش و بی‌مهاری غایب، و زان جهت، مملکت را در آسایش و آرامش می‌بیند. نزد او، دگری مفهومی مانند «تمدن» یا فرآورده‌های جدید تمدنی است که تحملش را ندارد و به آن سخت حمله می‌کند: «فورا دوغ و سرشیر و کره و ماست و پنیر و نان حاضر آوردند. ما غذای طبیعی خوردیم و بر تمدن فحش دادیم که ما را روزها به خوردن غذاهای مصنوعی چقدر مبتلا و باملاحظه می‌کرد»^۵. معتقد است هرچقدر تمدن و فرآورده‌های جدید به ایران بیاید، قیمت‌ها بالاتر می‌رود و زندگی‌ها سخت‌تر می‌شود و این نکته را

۱. همان، صص ۱۳۵ و ۲۰۲ و ۶۰.

۲. همان، ص ۱۵۴.

۳. همان، ص ۵.

۴. همان، صص ۴۱۶ و ۲۸۷.

۵. همان، ص ۲۵۶.

مستمسکی می‌کند برای نقد شدید از ایران که مقروض آن «دگری سیاسی / مفهومی بیگانه» یعنی دول فرنگستان شده‌اند:

«این قرض از دوره شاه شهید سعید برای ما ایرانیان بدبخت شاه‌پرست به یادگار مانده است و در دوره سلطنت قاجاریه این دویم یا سیم صدمه‌ای است که به ما ایرانیان وارد آمده... این قرض در سلطنت این شاهنشاه عادل باذل وقوع یافته است... و من نمی‌دانم که این پول را برای چه مصرف، قرض کرده‌اند تا شرح آن بنگارم. فضول هم نیستیم که تحقیق درین خصوص کنیم. به جعل و جهل می‌توانم احداث قولی کنم. لکن من اهل جعل نیستیم. همین قدر دانم که دولت برای مصلحتی این پول را قرض کرده است!»^۱

علی‌رغم آن‌که افضل‌الملک پنیر آمریکایی را با پنیر لاری مقایسه می‌کند و حکم به برتری خودی می‌دهد^۲ و هزار ملاحظه پلتیکی را در ژغرافی انگلیسی‌ها می‌بیند که در کم و زیاد کردن مطلب، غرض می‌ورزند^۳، هنگامی که به انتقاد از غربیان می‌پردازد، تازش شدید و بی‌محابای قلم او را می‌بینیم: «اسرار و فلسفه این کارها را اهل اروپا نمی‌دانند و جز محسوسات، درک معقولات ندارند و اسم آن‌ها را موهومات می‌گذارند... غالباً فرنگیان، منکر معقولات و معانی هستند»^۴. گاه لحن قلم‌اش، هم‌زادانه، فاقد دقت، عفت و صحت است: با آن‌که آنان خیلی قوی هستند «و ما خیلی ظاهراً ضعیفیم لکن اطمینان ما به غیرت است که ایرانیان شرعاً و عرفاً راضی نمی‌شوند که عیالشان با کسی سخن گوید و رویش را باز کند. به همین قدر غیرت در مساله شاه‌پرستی و دولت‌داری طوری مستعدیم که اگر پای نزاعی در میان ایرانیان و دول

۱. همان، صص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲. همان، ص ۲۵۵.

۳. همان، ص ۲۲۶.

۴. همان، صص ۳۲۲ و ۳۲۶.

خارج فراموش آید ما ایرانیان دارای سی کرور قشون هستیم که تمام بدون ترس از جان و مال به طرف دشمن بدون نظام هجوم آورده فتح می‌کنیم. ما کشته شدن را ثواب می‌دانیم لهذا از کشته شدن باک نداریم. به این تهور که جلو بیاییم و باکی از کشته شدن نداشته باشیم کار از پیش خواهیم برد. اما شما که اهل اروپا هستید و در [فحشای] زن‌های خودتان اداره حریت باز کرده‌اید و اگر [خطای فاحش زنانه‌ای رخ دهد] حق منع ندارید چگونه می‌توانید که حمایت از دولت و ملت خود کنید؟ در حفظ ناموس خودتان غیرت ندارید، اگر پای زور در میان آید، در حفظ دولت و ملت خود چگونه ثبات خواهید کرد؟^۱

شگفت آور آن که افضل‌الملک با آن همه فضل و سواد و مطالعه، چگونه چنین خطای فاحشی در شناخت غریبان مرتکب می‌شود و فاحش‌تر آن که دو شکست سخت ایرانیان را از روسیه به فراموشی می‌سپارد و عقب‌نشینی‌های مکررمان را در برابر انگلستان در هرات از یاد می‌برد! هیچ نیست مگر حالت‌های عارفانه سیر و سلوکی‌اش و نیز تفاخرهای جاه‌طلبانه برای فراموشی همه غم‌ها و افسوس‌هایی که گریبان او را گرفته است.

این مورخ تمام زشتی‌های «خودی» را با مذمومات خود ساخته و پرداخته «دیگری» جبران می‌کند، یعنی یک «دیگری» خیال‌پردازانه برای جبران مافات یک خودی مغلوب و مضمحل. به همین دلیل، نزد او غرب هم‌چون سایر ایرانیان، یک مقوله نامتعارف ناشناخته و مهاجم جلوه‌گری می‌کند که مانع از شناخت راست و صحیح می‌گردد.

تبرستان
www.tabarestan.info

منتخب التواریخ^۱

مستوفی مورخ

«حاج میرزا ابراهیم خان صدیق‌الممالک شیبانی کاشانی» به سال ۱۲۵۷ ه.ق. در کاشان متولد شد. چهارده ساله بود که به هنگام حکومت «حمزه میرزا حشمت‌الدوله» در اصفهان، با سمت محرر دفترخانه مشغول به کار شد. در پانزده سالگی به تهران آمد و در قسمت کتابخانه و اسلحه‌خانه دیوان‌خانه سلطنتی مشغول شد. «میرزا ابراهیم» طی سالیان متمادی، مشاغل زیادی برعهده داشت که نشان از تعلق طبقاتی او به «متوسطین بوروکرات» بود: خدمت حساب و استیفای تلگراف‌خانه، خدمت در دفترخانه تهران، استیفای تهران، ریاست دفتر و کلیه حساب اصفهان، دریافت فرمان مستوفی‌گری، پیشکاری جلال‌الدوله در حکومت یزد، انتظام امور حواله‌جات در دفترخانه اصفهان، دریافت فرمان لقب «صدیق‌الممالکی» و منصب استیفای درجه اول، مأمور عمل نان و ارزاق عراق و گلپایگان و حمل گندم به تهران، همگی بیان‌گر آن بودند که او از درست‌کرداران دستگاه استیفا و مأموری صدیق در احصاء مداخل و مخارج بوده است، بدون آن‌که مزورانه در پی ارتقاء مقام و لغت و لیس برآید.

با این وصف، پر بی‌راه نیست که «شیبانی کاشانی» خواب مقدسی هم دیده باشد:

۱. میرزا ابراهیم صدیق‌الممالک شیبانی کاشانی، منتخب‌التواریخ، به تصحیح وزیر نظر ایرج افشار (تهران: محمدعلی علمی، ۱۳۶۶).

«سه شب متوالی خواب دیدم حضرت خامس آل عبا سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام را که فرمودند حاجی میرزا ابراهیم خان مستوفی ماست، فرمان صادر نموده برای او بفرستید»^۱. نگارش کتاب را به فرمان ناصرالدین شاه آغاز و به سال ۱۳۲۲ ه.ق. در «دولت قوی شوکت قدر قدرت اقدس اعلی حضرت شاهنشاهی»^۲ به پایان رساند. نسخه شریفه مکتوب وی از «نسخ تواریخ انتخاب» و «منتخب التواریخ مظفری» نام گرفت. مورخی محقق نبوده و مستقلاً در پی گزارش تاریخ برنیامده؛ زیرا «از اول کتاب تا دوره سلطنت شاه طهماسب اول صفوی یعنی اخبار و حوادث مربوط به هزار سال تقریباً و عیناً بدون استثناء سطری، همان کتاب لب التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی است که در سال ۹۴۸ ه.ق. تألیف شده است»^۳. در حقیقت، راست کرداری و درست گفتاری او در مقام استیفای حساب و دفتر خرج، امر را بر ناصرالدین شاه مشتبه ساخته بوده که وی می تواند گزارش گر راست نویس رویدادهای تاریخی باشد. نحوه و شیوه نگارش وی مبتنی بر نوعی سال نامه نویسی بسیار گذرا در «بیان احوال حضرت مصطفی (ص) و ائمه هدی علیهم افضل الصلوة و اشرف التحیات و تاریخ طبقات حکام و سلاطینی که قبل از اسلام و بعد از آن لوای سلطنت برافراشتند و بر بلاد استیلا داشتند و در ممالک ایران متصلی امر حکومت و ایالت شده و ذکر بعضی از علماء روز را بر سبیل اختصار در سلک کتاب»^۴، بوده است. درباری نویس و مداهنه گر و مغلق نویس نیست، نشر روانی دارد و گه گاه که به پیچیده و مصنوع نگاری رجعت می کند شاید از باب به رخ کشیدن قدرت قلم باشد:

آن طایفه منحوسه کفر را از آن مملکت به سر حد مملکت خویش باز پس فرستاده و

۱. منتخب التواریخ، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۲۹.

۳. همان، ص ۱۱.

۴. همان، ص ۱۷.

۵. همان، صص ۳۱ و ۳۲.

انعقاد مصالحت به شرایط انقیاد و مطاوعت این دولت فلک‌رفعت شاهنشاهی بسته شد... ولی از کار پیکار روزی آسوده نبودند و شبی بدون این فکر و اندیشه نمی‌غنودند و زیاده از یک سال بود که سالار با عساکر دولت دم از مبارزات می‌زد و هنوز پا می‌فشرد.^۱

اما به هر حال چون «حاج میرزا ابراهیم‌خان» از سوی ناصرالدین‌شاه فرمان «صدیق‌الممالکی» و «امیرتومانی» یافته و مأمور نگارش تاریخ‌نامه شده، نمی‌توانسته است منعطف و معطوف به زمانه نگارش نباشد و در توان خود نمی‌دیده که گذشتگان و نیاکان پادشاه هم‌روزگار خود را، بدون تعریف و تمجید رها کند. «خان بلندآختر، خان بلندآقتدار، خان ذی‌شأن، خان والانزاد، خان بلندمکان»^۲ از عنوان‌های مطنطنی است که «میرزا ابراهیم‌خان» نثار «محمدحسن‌خان» پدر «آقا محمدخان» مؤسس دودمان قاجار می‌نماید تا رسم نمک‌گیرشدن همواره مرسوم باشد.

آغاز کتاب به رسم معهود، استمداد از باری‌تعالی است که همه قدرت‌ها در ید او است. خداوندی که ابتدا و انتهاست و هر آنچه در زمین می‌گذرد از سروری پادشاه و فروتری گدا، رسمی از رسومات اوست: «حمد و سپاس آن خدای را سزاست که سلاطین جهان بر آستانه عظمتش، کمینه بندگانند و خواتین زمان بر درگاه جلالش، مأمور امر و فرمان... صلوات زاکیان بر پیغمبر آخرالزمان ابوالقاسم محمد مصطفی و وصی بلافصل او ابی‌الحسن علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین».^۳

مورخ شیعی با استعانت از فضل ربّ که مملکتش از شایبه انتقال مصون است و بزرگی ذات بی‌مثال‌اش از سانحه تغییر و زوال مأمون، در عهد دولت ملک‌الملوک عجم وارث تاج و تخت جم، به نگارش نسخه شریفه موسوم به منتخب‌التواریخ مظفری می‌پردازد. این مورخ از همان آغاز، بارزه‌های ایرانی هویت را، البته از حیث وجهه و صفات پادشاهی، سرلوحه کار خود قرار می‌دهد: چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت

۱. همان، صص ۶۴ و ۹۵.

۲. همان، ص ۳۹.

۳. همان، ص ۳۱.

دودمان کیان، صدرالسلطنین، فخرالخواقین، ظلّ الله فی الارضین، المجاهد فی مناهج الدّین^۱، همگی صفاتی هستند که تنها به بیان ویژگی‌های پادشاه مختص می‌شود. پادشاه ایرانی از منظر او کسی است که «در وصف غیرت و شجاعت او همین بس که با وجود عجز از تهیه اسباب سلطنت و عدم اعوان و شدت هرج و مرج، قدم در معرکه جهان‌گیری گذاشت... در کمال اقتدار و استقلال بدون مصلحت و مشورت غیر، امورات جزئیّه و کلیّه ملکی را کفیل و کافی گردیده»^۲.

زیرا پادشاه باید چنین کند و چنان باشد و گرنه لایق پادشاهی نیست. شاهنشه کسی است که اگر اهالی یک شهر «قلاده اطاعت»^۳ به گردن نگیرند به رسم منکوب کردن نیرو می‌فرستد و همه را مطیع می‌خواهد، به همین دلیل برخی را «مکفوف البصر» بعضی را «مکحول»، و برخی را «منهزم» می‌کند تا همگان بدانند پادشاهی به کاربرد لخت و عور قدرت به معنای ابزار آن است و تلاشی برای اثبات حقانیت و افزایش مشروعیت به جز از طریق زور عریان صورت نمی‌دهد. پادشاه کسی است که از بدو سلطنت کیومرث افسانه‌ای تا به حال مانند او، به «نیکویی شمایل و خلقت... از کتم عدم به وجود نیامده»^۴ و بر او شاهی ختم شده و «علی‌الدوام به عیش و عشرت» مشغول است. کاربست «کیومرث» به معنای نوعی انتساب به سابقه و قدمت، و به تعبیری، آفرینش نوعی حقانیت زنجیروار برای سلطنت و پادشاهی است که ریشه آن در افسانه‌های ایرانی قرار می‌گیرد.

دو کارویژه او بسی عالی و شگفت‌آور است و علی‌الظاهر، هر دو به نوعی بیان‌گر تداوم «خدمتی» است که پادشاه می‌بایست برای پیوستگی پادشاهی برعهده گیرد: «به سبب فراغ خاطر به علت تفویض امور خود به کارکنان بلاد اعلی و صدق عقیده و

۱. همان، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۴۵.

۳. همان، ص ۴۸.

۴. همان، ص ۵۵.

توکل به جناب رب العزه، اکثر اوقات به عیش و عشرت مشغول، اوقات شریفش به نیل مقصود و خواهش علما و سادات را بسیار دوست می‌داشت»^۱. سرنوشت ایران در مقابل «کفره منحوسه روس»، صدق سخن صدیق الممالک را در باب «مختصات پادشاه» به باب شک می‌اندازد و کمابیش آن را همانند مدحی می‌کند که ذم را در خود مستتر دارد. جایگاه سلطان، چوپانی است:

«چون مسلم است که جهان بی جهان بان و رعیت بی سلطان مانند کالبد بی روان است و رمه بی شبان و چنان که کالبد دمی بی روح نباید و رمه روزی بدون راعی نشاید، از این روست که رسم و قانون میمون این دولت روزافزون از اعصار قرون سابقه تا کنون بر این است که اورنگ و دیهیم خسروانی آنی خالی از وجود شهریار و تاج جهان بانی و لحظه‌ای بی جهان بان و تاج دار نماند»^۲.

تاج‌گذاری جهانبان جدید، نشانه‌ای از آمیختگی ویژگی‌ها و کارویژه‌هایی است که پادشاه ایرانی می‌بایست در پیش بگیرد تا دست‌کم مقبولیت آغازین را همراه خود داشته باشد:

«خلعت مهرطلعت حضرت فیض‌آثار رضوی علیه‌السلام... که از ارض اقدس و آستانه مقدسه رضوی انفاذ داشته بودند تیمناً زیب بر و پیکر همایون فرموده... نشان با فرّ و شأن عظیم‌المثال مبارک حضرت خلیفه‌الله اعظم امیرالمؤمنین... را زینت صدر همایون ساختند و شمشیر خاص خسروانی را به میان مبارک بستند... حسن مقدمتی برای مزید آسایش و رفاهیت حال عباد و بذل عطیت و موهبتی بالمساوات درباره عموم سکان بلاد... منظور نظر مبارک آورده فرمانی قضا توأمان که در بخشش و معافی کلیه عوارض و مالیات دیوانی ختّازی و قصابی عموم ولایات محروسه ... موّشح و مقرون داشتند»^۳.

نشان قدس رضوی، تمثال امام اول، شمشیر و فرمان برای تسهیل عمل در آوردن

۱. همان، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۳۰۶.

۳. همان، ص ۳۱۵.

نان و گوشت، آمیزشی از گوناگونی‌هایی است که یک پادشاه، در ابتدای امر می‌بایست بدان تجهیز و تزئین گردد تا «مصلح علیّه دولت»^۱، برآورده گردد. این مصالح بیشتر حول و حوش نظم و انتظام و امکان رسیدگی تامّ و تمام به امور مملکتی و توجه از عموم اهالی ممالک محروسه می‌گردد و در این میان پادشاه، گاه کسی را برمی‌گزیند و گاه شخصی را فرو می‌گیرد تا انتظام ولایات برهم نخورد «قوه یک شخص شما از عهده جمیع خدمات ما بر نمی‌آید و در این بین خط‌ها و خط‌ها اتفاق افتاد کم‌کم امورات دولت معوق ماند»^۲. پادشاه به لحاظ کارویژه و صفات، «امورات را غیر منظم» نمی‌خواهد؛ زیرا از آشفتنگی‌هاست که زوال مقبولیت و مشروعیت برمی‌خیزد. برای تأمین همان مصالح عالیّه دولتی است که رسم فروکوفتن و سیاست نمودن متمرّدان را پیشه می‌کند و گاه در قبال «عریضه ضراعت آمیز» کسی «رافت آن حضرت غالب آمده آن حضرت خطاهای او را به شرط ارسال پسرش به دارالخلافه عفو فرموده»^۳ است. اما مهم‌تر، رفاهیت عباد است و مردم و امنیت کافّه عموم و ترفیه حال عامّه رعایا «اهالی ایران در ایام دولت او آسوده خاطر و فارغ‌البال بودند و عامّه رعایا و کافّه عساکر از حسن سلوک او در مهد امن و امان غنوده»^۴.

عموم مردم، به مثابه لایه‌های مطبّق‌اند و هر کس قدر و اهمّیت ویژه‌ای دارد: ابتدا علمای گیلان و لاهیجان و فومن به زیارت جمال مهرمثال شاهانه فایز گردیدند و بعد از آن تمام اعیان و ارکان و مستوفیان و عمّال و تجّار گیلان و سرکردگان و خوانین طوالتش متعلّق به گیلان شرف اندوز خاکپای مبارک شدند.^۵

تمهید اساس عباد در حدّ فراوانی نان و وفور گوشت است و این نشانی از جایگاه

۱. همان، ص ۱۱۶.

۲. همان، ص ۱۲۱.

۳. همان، ص ۶۱.

۴. همان، ص ۴۵.

۵. همان، ص ۱۵۵.

عوام دارد که دست‌کم در تاریخ‌نگاری وی، «کالانعام بل هم اضل» تلقی نگشته‌اند: نعمت امنیت و وسعت معاش و فراوانی اطعمه خاصه گوشت و نان که مایحتاج عامه است به درجه کمال است؛^۱ زیرا مالیات دیوانی خبازخانه و قصاب‌خانه دارالخلافه بخشوده می‌شود و مردم را با پادشاه و پادشاه را با عامه اهالی در همین حد، کار و پیوند است.

مشروعیت پادشاه و پادشاهی به برقراری چند کار است: «اشاعه عدل و داد و تمهید اساس عباد و سرعت اجرا و امضای احکام سلطنت و نظم کلیه امور و مهمان دولت».^۲ از عوام هم تنها زمانی سخن به میان می‌آید که به گوشت و نان رسیده باشند و به اطاعت اوامر ملوکانه مشغول، آسوده باشند و در امنیت، پادشاه نیز آشفته‌سازان و شورشیان را منهزم کرده باشد «تشریف‌فرمای آن صفحات شده، آن ولایت را از هر جهت منتظم فرمود و عموم مردم از هر جهت آسوده گردیدند».^۳ عامه نیز چشم به راه ترفیه و آسودگی و امنیت و معافیت است، پادشاه نیز برای ماندگاری خود هم به سیاست مشغول می‌شود و هم به کیاست رعیت‌نوازی می‌کند:

«قریب دویست هزار تومان از دخل سالیانه دولت به رعیت بخشیدند و مقرر گشت که چندین هزار نسخه از این فرمان جهان مطاع به طبع رسیده در تمام بلاد ممالک محروسه منتشر شود و به علاوه شرح فرمان را در الواح و قطعات احجار محکوک نموده بر سردر مساجد و جوامع بلاد نصب نمایند».^۴

راز ماندگاری سلطنت در آمیزش عاقلانه و عادلانه سیاست و کیاست است که به مبادی و عناصر دینی نیز آراسته می‌شود. تزئین به دین، مناسک، رسوم و آداب مذهبی توجیهی دیرپا و ماندگار برای ساخت قدرت سیاسی در ایران بوده و البته آنچه اصل است همان سیاست و کیاست است و شرعیات آلف و الوفی است که به‌کار ازدیاد

۱. همان، ص ۳۰۵.

۲. همان، ص ۳۲۴.

۳. همان، ص ۷۹.

۴. همان، ص ۳۱۵.

مقبولیت و تقبیل حکمروایی می‌آید. هنگامی که ایل قاجار را توصیف می‌کند به ترکیبی از ویژگی‌ها اشارت می‌کند که به کار ظاهر می‌آید ولی اصل مطلب چیز دیگری است: «طایفه جلادت شعار قاجار از اجله اتراک دشت قباچاق، در شجاعت و دلاوری و شریعت‌گستری به طریقه اثنی‌عشری مشهور آفاقند»^۱. زیرا، کشورداری و کشورگشایی و کشورستانی بن‌مایه حکومت و زمامداری است و دین و مذهب تنها به کار تزئید و تشدید نحوه عمل می‌آید: «آن حضرت تغلیس را تصرف و امر به اسر و غارت کرده، جمیع کشیشان را دست بسته به رودخانه انداخته مجموع کلیسای آنجا را آتش زده، سوختند»^۲.

پادشاه «تعمیر مسجد طهران و تذهیب گنبد ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و ضریح نقره مطلای نجف اشرف و تعمیر روضه مشهد رضا و مسجد جامع قزوین»^۳ را نه به نیت خلوص دینی و نه برای شفاعت روز جزا، بلکه برای تعمیق پایه‌های حکومت‌گری می‌خواهد که مطابق با عقل سلیم باید در جامعه‌ای همانند ایران، بر پایه سرکوب متمرّد، ترفیه عاقله مردم و نمایش‌گری مذهب و عقیده استوار شود. پادشاه فیروزیخت به تفصیل به زیارت حریم محترم می‌پردازد و آنرا بر مبنای پیوند دین و خرد انجام می‌دهد که رسمی دیرین و معهود است:

«در وقت ورود به صحن مقدّس مطهر محض احترام امام همام و حرمت به عترت سید انام، اعلیحضرت همایون حقّه مکمل به الماس را که از علایم خاصّه سلطنت است از تارک مبارک برداشته به رسم پیشکش در آستان حضرت رضوی سلام‌الله علیه تقدیم فرمودند و با کمال ادب و خضوع از صحن شریف گذشته داخل روضه منوره شده با رقت قلب زیارت خواندند»^۴. وگرنه حقّه‌های مکمل به الماس فراوانی را می‌توان از

۱. همان، ص ۳۷.

۲. همان، ص ۵۰.

۳. همان، ص ۵۲.

۴. همان، ص ۱۳۶.

راه‌های گوناگون به دست آورد و جبران مافات کرد.

بارزه اسلامی هویت در مکتوب صلیق‌الممالک بسیار کم‌رنگ و در حد خدمت به کارویژه‌ها و ویژگی‌های پادشاهی ایرانی است. خشت‌های طلا و لوازم زینت گنبد حرم مطهر امامین هماتین عسگریین روانه آستان مقدس می‌گردد ولی «هشت عدد دایره ترنجی که اسم مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی در آن نوشته شده است»^۱، نشان‌گر خودمداری پادشاهی است که دین و مذهب را برای استحکام پایه‌های دنیوی گرایانه زمامداری و حکومت دوستی می‌خواهد.

پاره متجددانه هویت نزد صلیق‌الممالک شیبانی آن قدر سطحی و ظاهری است که خواننده شگفت‌زده می‌شود؛ چراکه دست‌کم دو‌بار شاهد سفرهای دو پادشاه قاجار به فرنگستان بوده، اخبار آن سامان می‌شنیده و به چشمش پدیده‌های فرنگ را در دیار خود هم می‌دیده است. اما همه دیده‌ها و شنیده‌های او صرفاً در سطح تکنیک باقی مانده و هیچ راهی به محتوا و درون‌مایه «افرنگ» نمی‌یابد. از «مسیوکارلیان که عمل عکس را شایع کرده»^۲ سخن می‌گوید و ماجرا را در سطح تکنیک صرف نیز مغفول‌عنه رها می‌کند. بخش عمده‌ای از مکتوب خود را به سفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگستان ویژه می‌گرداند^۳ و هیچ توجهی به هیچ جنبه‌ای از جنبه‌های محتوایی غرب نمی‌کند و در حد یک گزارش بسیار عادی از یک سفر معمولی، تتمه گزارش را سرهم می‌آورد. تنها یکبار از «دارالشورای آلمان» و «وست منستر پارلمنت انگلستان» اسمی به میان می‌آورد و از ورود به هرگونه جنبه پساابزاری آن‌ها خودداری می‌کند. شاید دلیل عمده آن، جهل نسبت به آنچه مبادی خواننده می‌شود، باشد. در نتیجه صلیق‌الممالک راه ساده را اکتفای صرف به نام و اسم تشخیص داده است.

پادشاه نیز صرفاً به اسم و نامی اکتفا می‌کند که مبتنی بر تقلید و اقتباس، و نه

۱. همان، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۱۲۴.

۳. همان، صص ۱۷۵ تا ۱۹۹.

یادگیری و کاربست حقیقی است: «و در این سنه مجلس تحقیقی علاوه بر مجلس شورای کبری و مجلس خاصّ وزراء برقرار گردید»^۱. در سفر دوم پادشاه به فرنگستان، پیش‌زمینه‌ها و فهم‌ها، اندکی از سطح یک سفر ظاهری صرف فراتر می‌رود و پادشاه، قصدی دیگر دارد؛ زیرا تمایز خود و دیگری را دیده و سعی بر اقدام عاجل نموده، «که چون مقصود و خیال حقایق خسروانه، استدراک دقایق و نکات عمده علوم و فنون و صنایع و بدایع اقلیم اروپا بوده است»^۲، پادشاه راه فرنگستان پیش گرفته بود تا بلکه کاری کند. ولی گزارش مشیح صدیق‌الممالک کاشانی تنها مشتمل بر مظاهر تکنیکی فرنگ است و از راه‌یابی به درون‌مایه‌های آن‌چه سبب ترقی غربیان و پس‌ماندگی ایران شده بود عاجز می‌ماند: فوج ساخلو، گار، استاسیون، کالسگه بخار، بازار اکسپوزیسیون، ماشین، راه آهن، ترن و کشتی^۳، تنها مواردی بود که به چشم پادشاه می‌آمد و سبب تحیر او می‌شد. این سفر، البته در بعد تکنیکی صرف، سبب‌ساز تقلید و اقتباس می‌شد. کما این که «شروع به ساختن راه کالسگه و منازل و اقامت‌گاه‌ها... دسته‌ای از قشون سواره ایران را به وضع سواره قزاق روس... و نیز هفت فوج از قشون عراقی را... به‌طور نمونه انتخاب و به وضع قشون اطریش مرتب کرده... اداره پلیس به جهت امنیت شهر... در دارالخلافه طهران برقرار گردید»^۴.

این تقلیدها در همین سطح باقی ماند و البته ابتر بود؛ چون بدون محتوا و زیربنای تاریخی رشد و نمو، صرفاً تکنیک اقتباس شد و در جهت کارآمد نشان دادن ساختار سیاسی به‌کار رفت. مورخ ما هنگامی که به توصیف متمتع از دو فروند کشتی ابداع‌شده از آلمان می‌پردازد، اوج اسارت در بند تکنیک را نشان می‌دهد؛ زیرا در کتابش هیچ

۱. همان، ص ۲۰۰.

۲. همان، ص ۲۰۲.

۳. همان، صص ۲۰۳ تا ۲۱۱.

۴. همان، صص ۲۱۲ و ۲۱۳.

ابزار و پدیده‌ای را تا این حد وصف و شرح نکرده است: «پنج توپ دارد، چرخ حرکتش در عقب کشتی است، جای اسباب بخار و دیگ بخار وسیع دارد، صندوق‌خانه و اطاق ناهار و حمام به وجه نیکو دارد، هزار و ششصد تن بار بر می‌دارد، ساعتی ده میل سرعت دارد، و صد تن بار بر دارد»^۱.

مورخانی که مفتون تکنیک می‌شود، دیگر توانایی جذب و درک آنچه آنان را «افرنگی مترقی» کرده، ندارد و چون شیفته و مبهوت است به ظاهر اکفا و خود را آسوده خاطر می‌کند. پادشاه نیز «همه روزه به تفریح و تماشای اماکن و نقاط دولتی و بازار آکسپوزیسیون و غیره اشتغال داشته... و همه روزه به سیر و سیاحت و تماشای اماکن شریفه... مشغول بودند»^۲؛ زیرا در این جهت میان پادشاه و مورخ تمایزی نیست و همه مثل هم، از دیدن بن‌مایه‌های تکنیک و فهم چرایی و حتی چگونگی ترقی ناتوان‌اند.

هنگامی که مورخ گزارش‌گر ما از سرکشی و ملاحظه ترقیات قورخانه^۳ می‌نویسد و نشان می‌دهد که پادشاه قاجار با چه شور و حالی از کارخانه فشنگ فلزی، کارخانه تفنگ‌سازی انواع تفنگ‌های تپُر و کارخانه ام‌الاسباب که مشغول تراشیدن توپ و ماسوره و گلوله بود دیدن می‌کند؛ این همه نشان‌گر نیازمندی‌های ایلیاتی قاجاران جنگجو، ولی شکست خورده‌ای است که هنوز حالت شهری نیافته و دمام درصد جبران مافات و هزیمت‌ها و شکست‌ها برآمده‌اند.

مالیات را نیز برعهده دیگران انداخته‌اند «مقرر فرمودند ترتیبی صحیح و دفتری منظم و مرتب به‌طور امانی اداره شود و از ابتدای هذالسنه مأمورین قابل و امین و باعلم با مواجهی شایسته از دولت بلژیک استخدام نموده و این کار را به‌طور اداره مرتب ساختند»^۴. قاجاران صلاح دولت خود را در تقلید تکنیکی دانستند و

۱. همان، صص ۲۳۳ و ۲۳۴.

۲. همان، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۳. همان، صص ۲۷۷ و ۲۷۸.

۴. همان، ص ۳۵۸.

صدیق‌الممالک گزارش‌گر صادق آن است. سفر به فرنگ، اساس‌الاقبتیاس از تکنیک است آن‌هم برای تغییر وضع ظاهری موجود بدون آن که لزوماً و عقلاً دانسته شود که آن تحول و تغییر بر چه پایه‌هایی استوار بوده است:

«سبب عمده این سفر... آن است که به مجاهدت نفس نفیس همایون و مشاهدات نظر مبارک در جلوه‌گاه نتایج و آثار علوم و فنون و بدایع صنایع ملل و دول متممته آن‌چه امروز از صنایع و علوم و آداب و رسوم مدنیّه از معاشیّه و سیاسیّه مؤثر و مفید و مناسب به حال دولت و ملت ایران ببینند و دانند وسایل و انصاف آن‌را بدین مملکت جلب و معمول فرمایند تا ان شاء الله ترقیات منظوره از اسباب ثروت مکت و مزید حشمت و شوکت دولت از روی اساس‌های صحیح که عبارت از علم و خیرت باشد، حاصل گردد»^۱.

اما هنگامی که مورخ از عبارت «رسوم مدنیّه از معاشیّه و سیاسیّه مؤثر و مفید و مناسب به حال دولت و ملت ایران» سخن به میان می‌آورد، شاید آنی، نوعی شادمانی در ذهن خواننده کنونی پدید آید، که قصد از سفر فرنگ پذیرش مفهومی و پساابزاری بن‌مایه‌های سبب‌ساز ترقی‌فرنگیان بوده است. این نکته شرحی و وصفی نمی‌یابد و به‌ناچار می‌بایست آن عبارت را در حدّ همان پردازش‌های مصرف‌گرایانه تکنیکال تلقی نمود و هم‌چنان مورخ را نسبت با درون‌مایه‌ها و ریشه‌های فرهنگی ترقی‌فرنگی، بی‌اعتنا و ناآگاه دانست.

وضع «خود»، در نگارش صدیق‌الممالک به مانند بسیاری از روایت‌های تاریخی عصر قاجار، مشحون از جدال «خود» و «دیگری» و مملو از آشفتگی‌هاست. افراد راه خود را می‌روند، نیت و نقشه خود را به هم می‌آمیزند و نفع خود را می‌خواهند. «جماعت حلال‌خور مازندران»^۲ کمیاب‌اند و «النادر کالمعدوم». همگان، اگرچه

۱. همان، ص ۲۶۶.

۲. همان، ص ۴۷.

عریضه‌ای مشعر بر اظهار عبودیت به پایه سریر فرستاده ولیکن بوی اخلاص از عریضه او به مشام امنای دولت نمی‌رسید؛ زیرا علی‌رغم تقاضای ایمنی و امن و امان: در نفاق اتفاق کرده... ولد جعفرخان را پاره‌پاره کرده نزد پدرش فرستادند و قنوات جاریه شهر را خراب کرده اشجار باغ قطع شده بعد از چهل روز اهل شهر به امان آمده، حاجی روح‌الامین را فرستاده متمنی عفو شدند.^۱

این رسم، معمول و معهود بود و آتش فتنه، همیشه شعله‌ور و سوزان و هیچ‌گاه هم سرد نمی‌شد. فتنه‌ها مکرر بود و مرکزگریزی رسمی معمول، طغیان و سرکشی و رتق و فتق اتحادها علیه هم‌دیگر و علیه پادشاه و حکومت مرکزی، شایع بود، گاه با هم بودند و گاه بی‌هم، ولی در شورش‌گری و یاغی‌گری با هم در اتحادی ناخواسته و نادانسته گرد می‌آمدند. همه را در سر، خیال شورانگیزی بود و یار موافق و هم‌جهت می‌خواستند. نثار و کینه که برمی‌خواست، هرکس که زور و پول و عده و عده‌ای بیشتر داشت «آتش فتنه به آب شمشیر»^۲ او فرومی‌نشست. ولی همیشه روز از نو بود و روزی از نو، به‌ویژه اگر پادشهی می‌مرد و همگان خود را در جانشینی محق می‌یافتند. «بعد از آن‌که آقا محمدخان در قلعه پناه‌آباد... به قتل رسید امرا و امانا هر یک از راهی خود را به هزار مشقت به طهران رسانیدند»^۳ و ادعاها نمودند. زیرا تا سطوت و خون‌ریزی او پابرجا بود، احدی قدرت و یارای مخالفت و قوت عدم انقیاد و اطاعت نداشت و تمامی امرای ایران به طوع و رغبت، قلاده بندگی به گردن گرفتند. به همین دلیل، پادشاه در برابر آشفتگی «خودی» همواره می‌بایست به سرداری و لشگرکشی مشغول باشد تا دل مشغولان گمراه، از تیشه قهر پادشاه در امان نباشند.

گزارش‌های تاریخی روزگار قاجار، همواره داستان نبرد میان دارندگان قدرت و معارضان آنان است که دمی از قتال و جدال نمی‌آسایند. در سالنامه‌نویسی «حاجی میرزا

۱. همان، ص ۶۲.

۲. همان، ص ۶۲.

۳. همان، ص ۵۹.

۴. همان، ص ۵۷.

ابراهیم خان» نیز، به اختصار با توضیح ساده و گذرای آشوب‌ها و فتنه‌هایی آشنا می‌شویم که علی‌الغلبه به توپ جهان‌کوب، پاره‌پاره شده و از میان رفته‌اند.

صدیق‌الممالک فرصتی بسیار کم برای توصیف «دیگری» داشته است. در حد بسیار اندک و گذرایی از روس‌ها به عنوان «طایفه کفره لجوج روس چون قوم یا جوج و ما جوج، آن طایفه منحوسه که به حرص و شره موصوف و مانوس‌اند از صدمات هیبت، و آن طایفه منحوسه کفر»^۱ نام می‌برد که مهم‌ترین «دگری فرامرزی» طایفه قاجاران هستند؛ زیرا همانان بودند که دو شکست سنگین در نبردی رویاروی بر ایرانیان وارد نمودند و می‌باید در روایت‌های تاریخی عصر قاجار بیش از آنچه صدیق‌الممالک آنان را گوشمال داده، از آن‌ها نام و یادى به میان آید. ولی روایت‌های روزگار قاجاران از گفتارهای متوالی در باب منکوب‌ساختن «دگری سیاسی» مملو است؛ زیرا شاید در کلام و گفتار انتقام مغلوب‌شدن در برابر روس‌ها را از معارضانی گرفتند که به هر دلیل و جهت، مطیع و منقاد نمی‌شدند. این انتقام‌ها هم سرسختانه بود، هم وحشیانه و هم مولد خشم و خشونت: «اهالی قلعه او را کشته و سر او را از برای سالار فرستادند... بیست و شش نفر شمشالچی را که در آنجا بودند سر بریدند... سرکرده شمشالچیان را به حکم نواب والا به دهن توپ بستند و هر دو را در هوا متلاشی کردند... همه روزه نایره قتل از طرفی اشتعال داشت»^۲.

«زیرا هرکس یار خود را داشت و هرکس از وضع ناراضی بود و هرکس مدعی بود و هرکس خودخواه و جمعیت طلب: سرتیپ نیز مردم خود را جمع داشت»^۳. همگان نیز در پی برانداختن هم بودند و خشم و ستیزی سخت جامعه را دربر گرفته بود. گزارش تاریخی صدیق‌الممالک شیبانی، نگاهی گذرا و سطحی به رخدادهای جامعه بود: از یک سو، فقر و اغتشاش و آشفتگی و از دیگر سو، بی‌ثمری تقلید تکنیکی از ممالک فرنگ.

۱. همان، ص ۶۴.

۲. همان، صص ۹۰ و ۹۱۴.

۳. همان، ص ۱۱۶.

دست آورد

واقعیت تاریخی هرگز به صورت بکر و دست نخورده به ما نمی‌رسد؛ زیرا به این صورت، نه وجود داشته است و نه می‌تواند وجود داشته باشد. واقعیت‌ها همواره از ذهن وقایع‌نگار عبور می‌کند و هم‌اوست که ترتیب و تبویب روایت تاریخی را به اختیار و انتخاب خود به سمع و نظر ما می‌رساند. در نتیجه هنگام مراجعه به متن گزارش رخدادهای تاریخی، در آغاز توجه و تمرکز مخاطب باید معطوف به مورخ آن رویداد باشد و نه وقایعی که در آن ثبت و ضبط شده است.

از یاد نبریم که حتی تاریخ‌نویسان و تاریخ‌نگاران هم، ابتدا به ساکن که قلم را بر صفحه کاغذ می‌دوانند، باورمندی ویژه خود را دارند که سبب می‌شود روایت خاص تاریخی خود را به آن باورها مسبوق و مصبوغ کنند. اگر رویدادهای تاریخی توسط مؤلف به طرز ویژه گزینش شوند و با نگاهی ویژه به آن‌ها نگریسته و برای بیان آن‌ها تعبیر ویژه و دلیل خاصی آورده شود، در حقیقت می‌توان گفت که یک نگرش تاریخی مبتنی بر رهیافتی ویژه شکل گرفته است. مکتوبات تاریخی روزگار قاجاران در میان دو عرصه تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری، حرکتی پاندول‌وار دارد؛ ولی به‌کارگیری یک مفهوم خاص یعنی «هویت» - که آن‌را بر ساخته‌ای از برسازنده‌های ذهنی مؤلف پنداشته‌ایم - به ما کمک خواهد کرد که متون تاریخی را در ترازو و چارچوبه‌ای قرار دهیم که مبتنی بر نگره‌ای ویژه است. اکنون شاید بتوان گفت اندک گامی به سوی «تاریخ‌نگاری روزگار قاجار» برداشته شده است.

در تعریف هویت به معنای استناد به خود و دیگری، مکتوبات عصر قاجار دارای

همانندی‌های چشم‌گیری هستند:

هماندی‌های توصیف عناصر هویتی		
ردیف	عنصر هویتی	چگونگی پردازش
۱	ایران	کم‌پشتوانه، درحال اضمحلال، صرفاً برای تثبیت و اثبات سلطنت قاجاریه
۲	اسلام	کم‌پشتوانه، قشری و عوامانه، توجیه‌گر تداوم سلطنت، زمینه‌ساز حقانیت آغازین
۳	وطن	بی‌معیار، علاقه‌های احساسی و عاطفی، فاقد شور و احساس مبتنی بر سرزمین، فاقد چارچوبه سرزمینی و مرزدارانه
۴	ملت	کم‌تأثیر (به دلیل مشحون بودن متون از روایت‌های صرفاً پادشاهانه و ذکر فتوحات شخصی)، بی‌در و پیکر و فاقد معنای انسجام‌بخش
۵	مردم	کم‌تأثیر، صرفاً حضورگرا و نه مشارکت‌جو، حضور نیازمند راهنما، فاقد هم‌دردی و هم‌بستگی، حاضر صرفاً برای نگاه‌بانی از تاج و تخت
۶	من	من غایب، من بی‌شکل، من دیگرمعناساز، من دیگری‌فرموده
۷	ما	فاقد اثر کاربردی، بیش‌تر پذیرنده، ناکارکرد، بی‌نیاز از عنصر ما (به‌علت تراکم حضور من پادشاهانه)
۸	بیگانگی و دشمن	شکست خوردن‌های متوالی ما، فقدان بیگانه، جست‌وجوی مدام صلح و آرامش با اجنبی به دلیل ضعف درونی، خصم درون/خصم بیرون، دگر ابداعی مورخ با خصلتی سرکوب‌گرانه و فارغ از هم‌دردی
۹	اجنبی	شناسایی بیش‌تر و روبه‌فزون‌تر، شناخت هم‌زاد با آگاهی کم یا نادرست، قضاوت‌های احساسی، فراموش‌کاری عامدانه، احساس ذهنی غلبه‌یافتگی، مغلوب‌شدن در عمل
۱۰	کفار	حضور کم، کم‌ترین معنا، مرآوده‌های رویاروی، احتساب همه حتی مسلمانان افغانی و عثمانی به‌جز خودی خود به عنوان کافران (صرفاً به دلیل سرکشی در برابر ذات ملوکانه)، قابل سرکوب به دلیل ضلالت
۱۱	زندیق	حضور بسیار کم تنها در حد دگری مذهبی، نگاه عمل‌گرا برای توجیه سرکوب و سیاست کردن مخالفان، دارای کارویژه برای توجیه خود.

در تعریف «هویت» به معنای مبانی سنتی، دینی و قانونی اقتدار به مثابه برسازنده‌های هویت، نیز همانندی‌های بسیاری در میان مورخان عصر قاجار وجود

همانندی‌های تعریف «هویت» به معنای مبانی سنتی، دینی و قانونی اقتدار (به مثابه برساننده‌های هویت) در میان مورخان عصر قاجار		
ردیف	عناصر هویت	ویژگی‌ها
۱	پدرسالاری	کاملاً موجود، انباشتی و تراکمی، «دیگران» به عنوان فرزندان مطیع، رو به اضمحلال به دلیل ترور پادشاه پیشین و ضعف مفرط پادشاه پسین
۲	شیخوخت	مستحیل در پادشاه با اندکی التفات به ایل‌خان‌ها و رسوم و آداب ایلی
۳	مطلق‌بودن قدرت	شک‌ناپذیر، ظل‌اللّٰهی، سایه حکومت، تقدیر الهی، گردون‌سقف و جنت مکان و خلدآشیان، به تدریج رو به ضعف
۴	قداست‌داشتن قدرت	شک‌ناپذیر، متوسل به ایران باستان و اسلام، اهورا منش و یزدان‌گون، نماینده خداوند، پدیداری تدریجی نگاه شکسته و تقدیس ترقی
۵	لزوم حفظ کیان جامعه اسلامی در برابر کفار	برابر انگاشتن کیان تاج و تخت با کیان اسلام، حضور تأییدگرایانه روحانیون، علما و فقها، بی‌نیازی ناشی از صلح با مجاوران، فقدان تعریف‌های آفریننده تمایز
۶	ضرورت سازگاری زندگی فردی و جمعی با شرع	پادشاه به منزله نگاهبان، حامی شرع انور، عدم اصرار بر ضرورت هماهنگی حیات فردی و آئینی و عدم شناخت اولیئه آن، تشخیص ضرورت در اختیار پادشاه با فرمان قضا و قدری و تقدیرگرا
۷	جایگاه و خدمت مجتهدان و عالمان مذهبی در زندگی جمعی	مؤید پادشاه، حامی سلطنت، کم‌پیوند با مردم و پیوندهای تحکیمی پادشاه، تأیید پادشاه
۸	آزادی	فقدان وجود، ناشناخته‌بودن، احتساب به منزله عین بندگی سلطنت و سلطان، تعریف به منزله گسیختگی و سرکشی با قابلیت سرکوبی، بی‌کاربرد، به منزله حق و اختیار ملوکانه،
۹	قانون اساسی	کاملاً بی‌معنا، غیر ضروری، فقدان پیش‌زمینه‌ها، موهوم، جهالت مطلق نسبت به آن، احساس نیاز به مظاهر بسیار ابتدایی آن،

۱۰	حاکمیت اکثریت	بی‌معنا، حاکم فقط پادشاه، مملکت به مثابه یک تن واحد، فاقد حق و حقوق، ناشناخته، غیرضروری، موهوم
۱۱	تحدید اختیارات شاه	فعال مایشاء و مایرید، کاملاً مختار، بی‌معنا، جسارت و بی‌ادبی و سرکشی نسبت به شاه، آغاز جنینی آن با مجلس کنکاش و مصلحت و مشورت
۱۲	عرف	غیرپادشاهانه، مردم‌ساخته، خود پادشاه به منزله محور تعریف و به‌کارگیری و گردن‌گذاری، قدرت‌مندی عرف ایلی اما نه در امر حکومت و سلطنت، قدرت‌مندی و فراگیری عرف و رسوم سلطنتی، عرف مذهبی قوی و پشتوانه‌دار، پشتوانه‌ساز برای کردارهای پادشاه
۱۳	مصلحت عمومی	بی‌معنا، پادشاه به عنوان مشخص و محور، عوام کالانعام فاقد قدرت تمیز
۱۴	زن	فراوش‌شده، غلبه تام‌وتمام هویت مذکرانه، روایت مردانه از رخدادها

در پاره‌های برساننده هویت‌های سه‌گانه «ایرانی»، «اسلامی» و «غربی» نیز همانندی‌هایی وجود دارد که به استنتاج و استنباط نهایی ما در بحث کمک شایانی می‌کند. واژه پادشاه، شاه، سلطنت، سلطان، وارث تاج و تخت کیانی، پربسامدترین و محوری‌ترین موضوعی است که سایه سنگین خود را بر کتاب‌ها انداخته است.

از مجموعه واژگانی که در پاره «ایرانی» برساننده «هویت» نام برده شده، کمتر از فرهنگ ملی، هنر ملی، سنن ملی، میهن، وطن و افتخارات پیشین سخن به میان آمده است و اگر نامی از آن‌ها به‌میان آمده، تنها برای تقویت و فریبی مشروعیت پادشاهی و افزون‌سازی و توانمندکردن معیارها و مکیال‌های حقانیت آغازین سلطنت قاجاران بوده است.

از مفهوم‌ها و واژه‌هایی مانند میهن، وطن، ایران و ایران‌زمین نیز کمتر یاد شده، بلکه آن‌ها نیز برای تقویت جایگاه محوری پادشاهی، نقشی منفعلانه به عهده گرفته‌اند. پرچم و جنگ‌آوری نیز با بسامد قابل اعتنا، تنها برای فربه‌سازی پیکره

سلطنت به کار رفته و به هیچ وجه فرصت بروز و ظهوری مستقل و فارغ از پادشاهی نیافته است.

تمامی واژگان موجود در پاره «اسلامی» بر سازنده «هویت» با تکرار و بسامد بسیار قابل توجهی، جابه‌جا مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند؛ زیرا پادشاهان قاجاری به دلیل ویژگی خاص و قابل ملاحظه «شیوه روی کار آمدن سر سلسله دودمان سلطنت» شان، در حقیقت متوجه یک نقطه ضعف اساسی در توجیه پیدایی نخستین خود شده بودند. از این رو بارها و بارها هم به تاج و تخت کیانی، افکمر پیشدادی، فریدون و جم استناد کردند و هم با اتصال موزیانه و شگفت‌آور خود به طایفه مغول، لاف جنگ‌آوری، جهان‌گیری و کشورستانی زدند. هم‌چنین آن‌ها به شدت، گرایش به بهره‌گیری از معیارها و مفاهیم اسلامی و به ویژه شیعی، داشتند. در عین حال که واژگان خدا، اسلام، جهاد، شریعت، پیغمبر، مذهب و امام پر بسامدترین کلمه‌ها در توجیه و تقویت پایه‌های سلطنت بودند، آنان از اخوت، ادعیه، روحانیت، فقها، علما، مراجع تقلید، توکل، شهادت، ایثار، نماز، روزه، عزاداری و زیارت مشاهد متبرکه برای تجمیع و انباشت قدرت، بیش از پیش بهره‌برداری کردند.

ولی از مجموعه واژگانی که در پاره «غربی» بر سازنده «هویت» از آن‌ها یاد شد، به سه دلیل کم‌تر سود جستند: سهل و ساده می‌توان گفت که عنصر تجدد را نمی‌شناختند و توان درک آن را نیز نداشتند. اگر فهم و درکی هم می‌داشتند بسیار سطحی و نازل و کاملاً تکنیکی و در حد ساختن یک قلعه به سبک قلاع فرنگ یا جسری بر رودخانه بود و نه چیزی بالاتر از آن. دلیل دوم آن که مضامین و مفاهیم غربی نمی‌توانست در راه تقویت پایه‌های مفهومی/کارکردی سلطنت مستبدانه در ایران کاربرد بیابد، به همین دلیل نوعی اعراض خودخواهانه و خودبرترینانه در میان آنان رسوخ یافت. دلیل آخر، این که انگار، مفاهیم متجددانه غربی با غلبه و زور‌آوری، ظهور و بروز یافته بود و این نکته روان‌شناختی برای پادشاه قاجاری و روایت‌گر تاریخ قاجار ابدأ نمی‌توانست شادی‌آفرین باشد؛ زیرا قلم، گوش، ذهن و زبان آنان به فتوحات متوالی و البته خیالی عادت کرده بود و نمی‌توانست به ناگهان، یک نیروی

غیر قابل رقابت و فاتح را با وجود خود آمیخته کند. به همین دلیل نوعی «ثقل سامعه و غمض عین و عمی بصر» در میان آنان، عامداً و عالماً رسوخ یافته بود.

آنان واژگانی چون آزادی، تمدن، دموکراسی، حزب، توسعه و پیشرفت را درک نمی‌کردند. این مورخان ملل راقیه را با تکنیک و ماشین می‌شناختند و فرنگ، فرنگی و فرنگستان را با «صنایع عجیبه و فنون غریبه»؛ یعنی بخشی از جهان که غیر قابل رقابت و هم‌آوردی بود که باید تنها از آنان استفاده، ابزاری صورت می‌گرفت، آن‌هم برای تقویت مواضع «ملوکانه در حروب با روس و اروپا».

دست‌کم نوعی نیاز به «دیگری‌فرنگی» پدید آمده بود و باعث می‌شد برخی مورخان قاجاری، نسبت به جماعت فرنگی، استراق بصر کنند و از روی دست آنان بخواند و به‌کار بندد، گرچه گاهی نوک قلم را به تنقید علیه آنان می‌چرخاند، ولی سرانجام استعانت از همانان می‌جست. در میان مورخان قاجار، چون عنصر ترقی‌شناخته نشده بود، عقب‌ماندگی ایران نیز مقبول و معهود به‌شمار نمی‌رفت. ولی به‌تدریج به مثابه یک مغلوب باید گفتار توجیه‌گرانه‌ای ساخته می‌شد که از پس تمنیات ملوکانه برآید و خاطر پادشاه را مکدر نسازد. بنابراین، در مجموع پاره‌های سه‌گانه بر سازنده هویت، ویژگی‌هایی این چنین از خود بروز دادند:

ردیف	بر سازنده‌های هویت	ویژگی‌ها
۱	پاره ایرانی	«عامل» با محوریت سلطنت با ویژگی منفعلانه و بازآفریننده،
۲	پاره اسلامی	«خادم» برای محور سلطنت با ویژگی منفعلانه و بازپرورانه،
۳	پاره غربی	«نافع» برای محور سلطنت با ویژگی مهاجمانه و شگفتی‌آفرینانه.

«مانوئل کاستلز» از سه نوع هویت نام می‌برد. نخست، هویت «برنامه‌دار» است که «کنش‌گران اجتماعی با استفاده از هرگونه مواد و مصالح فرهنگی در دسترس، هویت جدیدی می‌سازند که موقعیت آنان را در جامعه از نو تعریف می‌کند و به این تعبیر،

در پی تغییر شکل کل ساختار اجتماعی هستند^۱. نوع دوم، هویت «مشروعیت‌بخش» است که معنایی دیگر دارد: «توسط نهادهای غالب جامعه ایجاد می‌شود تا سلطه آن‌ها را بر کنش‌گران اجتماعی گسترش دهد و عقلانی کند»^۲. سومین آن نیز هویت «مقاومت» است: «به دست کنش‌گرانی ایجاد می‌شود که در اوضاع و احوال یا شرایطی قرار دارند که از طرف منطلق سلطه، بی‌ارزش دانسته شده و یا داغ‌ننگ بر آن زده می‌شود»^۳.

با بهره‌گیری روادارانه از این سه نوع هویت، می‌توان چنین نتیجه گرفت که متون تاریخی و گزارش‌گرانه رویدادهای عصر قاجار نگاه ویژه‌ای به هر سه نوع هویت داشته و آن‌را به نثر مصنوع و عبارت‌پردازی‌های منشیانه پرورانده است:

یک) هویت برنامه‌دار (جبران عقب‌ماندگی و نیل به ترقی): با بهره‌گیری از مصالح فرهنگی «خود و دیگری»، مبانی سه‌گانه سنتی، دینی و قانونی اقتدار و برسازنده‌های سه‌گانه ایرانی، اسلامی و غربی هویت، مورخان عصر قاجار در پی تعریفی نوین، کارآمد و توجیه‌گرانه از سلطنت سلسله قاجار برآمده بوده‌اند.

دو) هویت مشروعیت‌بخش («ما» به‌منزله مقهور «دیگران» و توجیه سرکوب اعتراض‌ها و اغتشاش‌ها برای شکل‌گیری مشروعیت): مورخان روزگار قاجار از تمامی واژه‌ها و مفهومی‌ها برای گسترش قداست‌آمیز سلطه سلطنت قاجاری و خردپذیر و تقدیرپسند بودن آن بهره گرفته و کامیاب شده‌اند.

سه) هویت مقاومت (برتری خصم درون بر خصم برون و استعانت از دیگری برای جبران عقب‌ماندگی به‌منزله داغ‌ننگ دودمان قاجار): هنگام درافکندن مفهوم «دیگری» و نیز در هنگامه تجسم و عینیت‌بخشیدن به آن، مورخان عهد قاجاری به سرکشی‌ها و یاغی‌گری‌های گردنکشان اشارت‌هایی لطیف نموده و «دگر» پادشاهان قاجار را ترسیم

۱. مانوئل کاستلز، منبع پیشین، جلد دوم، ص ۲۴.

۲. همان، ص ۲۴.

۳. همان، ص ۲۴.

کرده‌اند. خصم درون، از مقاومت‌ها و سنگرهای بقا علیه انتظام سلطانی قاجاران حکایت می‌کند.

تطبیق نظریه «هویتی» کاستلز با هویت در روزگار قاجار			
ردیف	انواع هویت	هدف	ایران
۱	«برنامه‌دار»	جبهه‌ماندگی و نیل به ترقی	بهره‌گیری از: الف) مصالح فرهنگی «خود و دیگری»، ب) مبانی سه‌گانه سنتی، دینی و قانونی اقتدار، پ) برساننده‌های سه‌گانه ایرانی، اسلامی و غربی هویت، ت) تعریف نوین، کارآمد و توجیه‌گرانه از سلطنت سلسله قاجار
۲	«مشروعیت‌بخش»	ما به منزله مقهور «دیگران» و توجیه سرکوب اعتراض‌ها و اغتشاش‌ها برای شکل‌گیری مشروعیت	کامیاب‌شدن مورخان روزگار قاجار در بهره‌گیری از تمامی واژه‌ها و مفهوم‌ها برای گسترش قداست‌آمیز سلطه سلطنت قاجاری و خردپذیر و تقدیرپسند نمودن آن
۳	«مقاومت»	برتری خصم درون بر خصم بیرون و استعانت از دیگری برای جبهه‌ماندگی به منزله داغ‌ننگ دودمان قاجار	ترسیم «دگر» پادشاهان قاجار توسط مورخان با بازنمایی مقاومت‌ها و سنگرهای بقا علیه انتظام سلطانی قاجاران

کتاب‌نامه

الف (فارسی

- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۸۳) «هویت‌سازی و بحران هویت در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۷۱ - ۲۵۹.

- آقاجری، سید هاشم؛ غلام‌حسین زرگری‌نژاد و عطاءالله حسینی، [گفت‌وگو با] (۱۳۸۱) *تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی*. به اهتمام حسن حضرتی. تهران: نقش جهان.
- ابراهیمی دینانی، غلام‌حسین؛ غلام‌رضا اعوانی و نورالله قیصری، [میزگرد با] (۱۳۸۳) «روشنفکران ایرانی و هویت». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، صص ۲۴۷ - ۲۱۳.

- ابوظالبی، علی [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «هویت ایرانی و مسأله جهانی‌شدن». در کتاب: داود میرمحمدی، [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۳۱۸ - ۳۱۳.

- احمدی، حسین (۱۳۷۹) «نقد و نظری دریاب کتاب ناسخ‌التواریخ قاجاریه». *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*. سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۸-۲۷.

- احمدی، حمید (۱۳۸۱) «جهانی‌شدن، هویت قومی یا هویت ملی؟» *مطالعات ملی*. سال ۳، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱، صص ۳۶-۱۳.

- ----- (۱۳۸۲) «هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ»، *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۴۵-۹.

- ----- (۱۳۸۳) «دین و ملیت در ایران: همیاری یا کشمکش؟» در کتاب: حمید احمدی [به کوشش] *ایران: هویت، ملیت، قومیت*. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۱۱۴ - ۵۳.

- (۱۳۸۳) «هویت ملی ایران در قرن ۲۱» در کتاب: حمید هاشمی؛ اکبر عباسزاده [به کوشش] ایران در قرن ۲۱: مجموعه مقالات همایش ایران در قرن ۲۱. تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۷۷-۸۲.
- (۱۳۸۳) «هویت ملی ایرانی: ویژگی‌ها و عوامل پویایی آن». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی دربارهٔ هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۱۲-۱۸۹.
- (۱۳۸۳) «هویت و قومیت در ایران» در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی، [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۸۷-۱۶۵.
- نسترن (۱۳۸۳) «ابعاد روان‌شناختی هویت جنسی و هویت فرهنگی». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی، [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۰۶-۱۸۳.
- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۰) مقدمه‌ای بر نظریه فرهنگ عامه. ترجمه ثریا پاک‌نظر. تهران: گام نو.
- استنفورد، مایکل (۱۳۸۲) درآمدی بر فلسفه تاریخ. ترجمه احمد گل‌محمدی. تهران: نی.
- (۱۳۸۴) درآمدی بر تاریخ پژوهی. ترجمه مسعود صادقی. تهران: سازمان سمت و دانشگاه امام صادق (ع).
- اسمیت، آنتونی (۱۳۸۳) ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ. ترجمه منصور انصاری. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی.
- اشپولر، برتولد [و دیگران] (۱۳۶۰) تاریخ‌نگاری در ایران: مجموعه مقالات. ترجمه یعقوب آژند. تهران: گستره.
- اشرف، احمد (۱۳۷۳) «هویت ایرانی». گفت‌وگو. شماره ۳، صص ۲۶-۷.
- (۱۳۸۳) «بحران هویت ملی و قومی در ایران». در کتاب: حمید احمدی، [به کوشش] ایران: هویت، ملتیت، قومیت. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۱۷۰-۱۳۳.
- اصیلی، سوسن (۱۳۷۹) «فتح‌علی‌شاه به روایت خاوری». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۳-۲۲.

- اعتضادالسلطنه، علی قلی میرزا (۱۳۷۰) اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ.ق. به اهتمام جمشید کیانفر. تهران: ویسمن.
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۳) «کالبد شکافی هویت: مبانی، بحران‌ها و راه‌کارها». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۳-۳۹.
- افروغ، عماد (۱۳۸۰) چالش‌های کنونی ایران: تهیه و تنظیم ان‌داریوش قمری. تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- افشارفر، ناصر (۱۳۷۹) «میرزا غلام‌حسین خان افضل‌الملک و سفرنامه اصفهان». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۳، شماره ۱۲، شماره پیاپی ۳۶، صص ۲۸-۳۰.
- افضل‌الملک، غلام‌حسین (۱۳۶۱) افضل‌التواریخ. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان. تهران: نشر تاریخ ایران.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۲) «تاریخ، مورخ و نظریه: طرح مقدماتی یک دیدگاه». در کتاب: حسن حضرتی [به کوشش و گردآوری] دانش تاریخ و تاریخ نگاری اسلامی. قم: بوستان کتاب، صص ۱۱۱-۱۰۷.
- ----- (۱۳۸۴) تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی اول). تهران: علمی و فرهنگی.
- الطایبی، علی (۱۳۷۸) بحران هویت قومی در ایران. تهران: شادگان.
- اللہیاری، فریدون (۱۳۸۲) «بازنمایی مفهوم ایران در جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۶۷-۷۴.
- باترفیلد، هربرت (۱۳۸۵) «تاریخ‌نگاری». ترجمه سهیلا کریم بیگی داریان. در کتاب: فیلیپ پی. واینر [ویراستار] فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها. تهران: سعادت، جلد دوم، صص ۹۷۴-۹۳۹.
- باقری، خسرو (۱۳۸۳) «بحران هویت فردی و اجتماعی». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۱۹-۲۰۷.
- باقی، عمادالدین (۱۳۸۳) جلد‌های تاریخی: درآمدی بر تاریخ‌نگاری معاصر. تهران: سراپا، چاپ دوم.

- باوند، داود هرمیداس [گفت‌وگو با] «همزیستی، تساهل و سازگاری نژادی و زبانی عناصر سه‌گانه هویت ملی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۵۶ - ۲۴۵.
- براقی، فضل‌الله (۱۳۸۴) «نگاهی به تصحیح و چاپ جدید کتاب مآثر سلطانیه». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۸، شماره‌های پیاپی ۹۲ و ۹۳، خرداد و تیر ۱۳۸۴، صص ۹۱-۸۸.
- برک، پیتر (۱۳۸۱) «کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ». ترجمه حسین‌علی نودری. تاریخ معاصر ایران. سال ۶، شماره ۲۳، پاییز ۱۳۸۱، صص ۲۸۷-۲۲۹.
- ----- (۱۳۸۲) «کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ». ترجمه حسین‌علی نودری. تاریخ معاصر ایران. سال ۷، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، صص ۲۰۲-۱۳۹.
- برگر، پیتر؛ توماس لوکمان (۱۳۷۵) ساخت اجتماعی و واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت. ترجمه فربرز مجیدی. تهران: علمی و فرهنگی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۳) «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران». در کتاب: حمید احمدی [به کوشش] ایران: هویت، ملیت، قومیت. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۱۳۲-۱۱۵.
- ----- (۱۳۸۳) «تحوّل خودآگاهی‌ها و هویت‌های سیاسی در ایران». در کتاب: حسین بشیریه، عقل در سیاست. تهران نگاه معاصر، صص ۸۱۲-۸۰۱.
- ----- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «توسعه سیاسی و بحران هویت ملی». در کتاب داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۹۸ - ۲۷۹.
- ----- (۱۳۸۳) «دیباجه‌ای بر مفهوم همبستگی ملی با تأکید بر مورد ایران». در کتاب: حسین بشیریه، عقل در سیاست. تهران: نگاه معاصر، صص ۷۹۹-۷۸۹.
- بنایی، محسن (۱۳۸۱) «جای پای اساطیر در کیستی ایرانیان». در کتاب: امیر رضایی [ویراستار] خودکامی ملی در عصر جهانی‌شدن. تهران: قاصده سرا، صص ۵۰-۱۵.
- بهرامی، روح‌الله (۱۳۸۱) «تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ملی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۵۸-۲۹.

- (۱۳۸۲) «تاریخ ملی در اندیشه تاریخ‌نگاران ایرانی عربی‌نویس». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۳۳-۹.
- بهشتی، سید علی‌رضا [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «درباره هویت و فرهنگ ایرانی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۱۶۰-۱۵۳.
- بیانی، شیرین [و دیگران، میزگرد با] (۱۳۸۲) «تاریخ‌نگاران و هویت (۱)». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۳۰۵-۲۵۵.
- (۱۳۸۲) «تاریخ‌نگاران و هویت ملی». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۳۱۱-۲۶۷.
- بیگدلی، علی [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «سیر تحول و تکوین هویت ملی در ایران». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۱۸۷-۱۷۱.
- پورزکی، گیتی (۱۳۷۹) «مدرنیته و میرزا فتح‌علی‌خان آخوندزاده». *نامه پژوهش*. سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۷۵-۴۹.
- پورسعید، فرزاد (۱۳۸۳) «هویت مدرن دینی و طرح ناتمام روشنفکری: تأملی در نظریات هویت‌شناختی عبدالکریم سروش». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، صص ۸۷-۱۱۵.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۷) «فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های جدید اجتماعی». *گفتمان*. شماره ۱، پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۰۶-۸۹.
- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «هویت ایرانی: فرصت‌ها و چالش‌ها». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۳۱۲-۲۹۹.
- (۱۳۸۴) «جهانی‌شدن و هویت». در کتاب: اکبر عباس‌زاده، مهدی عباسی [به کوشش] *هویت ملی و جهانی‌شدن: مجموعه مقالات همایش هویت ملی و جهانی‌شدن*. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۳۸-۲۵.
- تقوی، سید مصطفی (۱۳۸۴) «تأملی در نظریه‌های تاریخ معاصر». *مطالعات تاریخی*. سال ۲، شماره ۸، تابستان ۱۳۸۴، صص ۲۷-۹.

- تکمیل همایون، ناصر؛ محمد ترکمان و حسن حضرتی [میزگرد با] (۱۳۸۱) «تاریخ‌نگاران و هویت». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۲۸۸-۲۵۳.
- تکمیل همایون، ناصر [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «سپیده‌دم تاریخ‌نگاری در ایران». در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] *گستره تاریخ: گفت‌وگوهایی با تاریخ‌نگاران ایران*. تهران: هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، صص ۹۱-۷۹.
- تودورف، تزوتان [گفت‌وگو با] جهانگللو، رامین [مصاحبه‌کننده] (۱۳۷۳) «گفت‌وگو با خود و دیگری». *گفت‌وگو*. شماره ۶، صص ۱۰۵-۸۹.
- توسلی، غلام‌عباس [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «مسئله نسل‌ها: هویت و سیاست در ایران». در کتاب: محمدعلی محمدی [به اهتمام] *جوانان و مناسبات نسلی در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۰۵-۱۸۷.
- توکلی طرقي، محمد (۱۳۸۲) *تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ*. تهران: نشر تاریخ ایران.
- توین‌بی، آرنولد (۱۳۷۰) *مورخ و تاریخ*. ترجمه حسن کامشاد. تهران: خوارزمی.
- نایب‌فر، مرتضی [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «ایران باستان و هویت ایرانی». در کتاب: حمید احمدی [به کوشش] *ایران: هویت، ملت، قومیت*. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۲۶۰-۲۴۳.
- جعفری، سیاوش (۱۳۸۳) «صادق هدایت: نویسنده‌ای متفاوت و کوششی ناکام برای خویش‌نمایی فردی و هویت‌یابی ملی». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، صص ۱۳۴-۱۱۷.
- جعفریان، رسول [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «تجلی تفاوت‌های قومی-مذهبی در هویت ایرانی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۷۸-۲۶۵.
- جلالی، محمدرضا (۱۳۸۳) «بحران هویت فردی و اجتماعی در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۴۰۲-۳۸۷.
- جلالی، نادره (۱۳۷۹) «شرحی از احوالات ناگفته غلام‌حسین خان افضل‌الملک». کتاب *ماه تاریخ و جغرافیا*. سال ۳، شماره ۹، شماره پیاپی ۳۳، ۳۱ تیر ۱۳۷۹، صص ۳۸-۳۶.

- (۱۳۷۹) «یادداشتی پیرامون میرزا احمدخان عضدالدوله و کتاب تاریخ عضدی». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۳۰-۲۹.
- جمشیدی، محمدحسین (۱۳۸۳) «هویت اشرافی حکیم شهید سهروردی». مطالعات ملی. سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، صص ۴۱-۹.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱) *هویت اجتماعی*. ترجمه تورج یاراحمدی. تهران: شیرازه.
- جنکینز، کیت (۱۳۸۳) «بازاندیشی تاریخ». ترجمه حسین علی نودری. *تاریخ معاصر ایران*. سال ۸، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۹۹ - ۱۵۵.
- (۱۳۸۳) «پرسش‌ها و پاسخ‌هایی چند در ماهیت تاریخ». ترجمه حسین علی نودری. *تاریخ معاصر ایران*. سال ۸، شماره ۳۱، پاییز ۱۳۸۳، صص ۱۷۲-۱۲۷.
- (۱۳۸۳) «نظریه و کاربست تاریخ در دنیای پست مدرن». ترجمه حسین علی نودری. *تاریخ معاصر ایران*. سال ۸، شماره ۳۲، زمستان ۱۳۸۳، صص ۱۱۶-۸۵.
- (۱۳۸۴) *بازاندیشی تاریخ*. ترجمه ساغر صادقیان. تهران: مرکز.
- جهانبگلو، رامین [و دیگران، میزگرد با] (۱۳۸۳) «روشنفکران ایرانی و هویت». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، صص ۲۳۸ - ۱۹۹.
- (۱۳۸۴) *ایران در جست‌وجوی مدرنیته*. تهران: مرکز.
- (۱۳۸۴) *بین گذشته و آینده*. تهران: نی.
- جهانگیرمیرزای قاجار (۱۳۲۷) *تاریخ نو شامل حوادث دوره قاجاریه از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری*. به سعی و اهتمام عباس اقبال. تهران: کتابخانه علی‌اکبر علمی و شرکاء.
- چایلد، گوردون (۱۳۵۵) *تاریخ: بررسی نظریه‌هایی درباره تاریخ‌گرایی*. ترجمه محمدتقی فرامرزی. تهران: مازیار، چاپ دوم.
- چیت‌ساز قمی، محمدجواد (۱۳۸۳) «هویت دینی جوانان در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۱۱ - ۱۸۹.
- حسن‌زاده، اسماعیل (۱۳۸۱) «گفت‌وگو میان هویت ملی در تاریخ‌نگاری کسروی». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۹۷-۵۹.

- (۱۳۸۲) «هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری بیهقی و جوینی». مطالعات
ملّی. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۱۰۰-۶۹.
- حسنی، سید قاسم (۱۳۸۳) «نسبت هویت ایلی و هویت قومی در ایلات و عشایر ایران». مطالعات ملّی. سال ۵، شماره ۳، شماره پیاپی ۱۹، صص ۱۰۲-۸۳.
- حسینی شیرازی، فضل‌الله (۱۳۷۸) تذکره خاوری. تصحیح میرهاشم محدث. زنجان: زنجان.
- حسینی مؤخر، سید محسن [به کوشش] (۱۳۸۳) خلاصه مقالات نخستین هم‌اندیشی هویت ایرانی: مفاهیم، مؤلفه‌ها و راهبردها. تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس.
- [به کوشش] (۱۳۸۳) کتاب‌شناسی هویت ایرانی. تهران: مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس.
- حقدار، علی‌اصغر (۱۳۸۰) فراسوی پست مدرنیته: اندیشه شبکه‌ای فلسفه سنتی و هویت ایرانی. تهران: شفیی.
- حمیدی، جعفر (۱۳۷۲) تاریخ‌نگاران. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- حیدری، محمد (۱۳۸۳) «هویت و امنیت ملّی». در کتاب: علی‌اکبر علیخانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۵۹-۳۴۱.
- خانیکی، هادی (۱۳۸۳) «هویت و گفتمان‌های هویتی در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۱-۳.
- خاوری شیرازی، فضل‌الدین عبدالنّبی (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد اول: نامه خاقان. تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد دوم: رساله صاحب‌قران. تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

- خسرویگی، هوشنگ (۱۳۸۲) «سلطان احمد میرزا عضدالدوله و کتاب تاریخ عضدی». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۶، شماره‌های ۶ و ۷، شماره‌های پیاپی ۶۷-۶۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲، صص ۵۴-۵۰.
- خلیلی، رضا (۱۳۸۳) «غرب‌زدگی و هویت: جلال آل احمد و پاسخ به پرسش عقب‌ماندگی». مطالعات ملی. سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، صص ۸۵-۵۵.
- خلیلی، محسن (۱۳۷۷) «درآمدی بر بایستگی‌های ورود ایرانیان به عرصه گفت‌وگوی تمدن‌ها». گفتمان. سال ۱، شماره ۳، صص ۱۱۶-۱۰۷.
- (۱۳۷۹) «استغراب، استدلال، استنباح». نامه پژوهش. سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۴۸-۱۳.
- (۱۳۷۹) «چشم به دست غرب، نسخه برای شرق». نامه پژوهش. سال ۵، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۲۲۱-۱۸۷.
- (۱۳۸۲) «اخبار ناصری و مظفری در باب حقایق افضل: بررسی مقایسه‌ای مشکله هویت در تاریخ‌نگاری قاجاریه». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۱۰۴-۷۵.
- (۱۳۸۴) «اکسیر مآثر نو: بررسی مقایسه‌ای مشکله هویت در تاریخ‌نگاری قاجاریه». دانش‌نامه حقوق و سیاست. سال ۱، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۴، صص ۵۰-۱۹.
- خوشزاد، اکبر (۱۳۸۲) «بررسی آثار میرزا غلام‌حسین خان افضل‌الملک». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۶، شماره ۱۲، شماره پیاپی ۷۲، مهر ۱۳۸۲، صص ۳۴-۳۰.
- خیراندیش، عبدالرسول (۱۳۸۱) «تربیت حرفه‌ای و نقش آن در تعالی و ترقی تاریخ‌نگاری». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۵، شماره‌های ۱۰ و ۱۱، شماره‌های پیاپی ۵۸ و ۵۹، مرداد و شهریور ۱۳۸۱، صص ۴-۳.
- (۱۳۸۱) «جهان ایرانی و ضرورت‌های نوین در نمایندگی فرهنگی آن». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۶، شماره ۴، شماره پیاپی ۶۴، بهمن ۱۳۸۱، صص ۶-۳.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۸۴) رساله‌ای در باب سنت و تجدید. تهران: ساقی.
- دویی، ژرژ (۱۳۷۵) «سرگذشت زمینه‌های مختلف فکری و ذهنی». ترجمه اقدس یغمایی. در کتاب: شارل ساماران [زیر نظر] روش‌های پژوهش در تاریخ. مشهد: آستان قدس رضوی، جلد ۳ و ۴، صص ۲۰۳-۱۶۹.

- دوران، بهزاد؛ منوچهر محسنی (۱۳۸۳) «هویت: رویکرد و نظریه‌ها». در کتاب: علی‌اکبر علیخانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۴۳-۸۱.
- دورانت، ویل؛ آری‌یل دورانت (۱۳۵۰) *درس‌های تاریخ*. ترجمه احمد بطحایی. تهران: فرانکلین.
- دیباج، سیدموسی (۱۳۷۹) *پرسش فلسفی ایرانی بودن چیست*. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- راعی گلوجه، سجاد (۱۳۸۲) «هویت ملی و ایرانی‌گری در تاریخ‌نگاری زرین‌کوب». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۱۵۱-۱۱۹.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۸۲) *مشکله هویت ایرانیان امروز: ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ*. تهران: نی.
- رواسانی، شاپور (۱۳۷۹) *مفهوم اسلامیت و ایرانی‌ت*. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ----- (۱۳۸۰) *زمینه‌های اجتماعی هویت ملی*. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ----- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «تعامل فرهنگ و هویت ملی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۱۴۹-۱۰۹.
- روح‌الامینی، محمود [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «مفهوم‌شناسی هویت ملی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۸-۱۹.
- رهیاب، حسین (۱۳۸۱) «ماهیت، موانع و امکانات نوسازی هویت ایرانی». در کتاب: امیر رضایی [ویراستار] *خودکاوی ملی در عصر جهانی‌شدن*. تهران: قصیده سرا، صص ۹۶-۵۱.
- زرگری‌نژاد، غلام‌حسین (۱۳۷۷) «تاریخ ذوالقرنین متنی مهم درباره صدر تاریخ قاجاریه و میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی». *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*. سال ۲، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۳، ۳۰ آبان ۱۳۷۷، صص ۳-۵.

- (۱۳۷۹) «رستم الحکماء: هذیان به جای تاریخ». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۴، شماره‌های ۱ و ۲، شماره‌های پیاپی ۳۷ و ۳۸، ۳۰ آذر ۱۳۷۹، صص ۸۱-۷۶.
- (۱۳۸۰) «خاوری شیرازی و تثبیت تاریخ‌نویسی استرآبادی». تاریخ. سال ۲، شماره ۱، صص ۲۳۶-۲۰۱.
- (۱۳۸۵) روزشمار تحولات ایران در عصر قاجاریه. تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، جلد اول.
- زریاب خوبی، عباس [گفت‌وگو با] (۱۳۸۱) تاریخ، نظریه تاریخ، تاریخ‌نگاری: گفت‌وگو با دکتر عباس زریاب خوبی. به کوشش غلام‌حسین میرزاصالح. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.
- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ در ایران». در کتاب: رضوی، مسعود [گفت‌وگوها به کوشش] گستره تاریخ ایران: گفت‌وگوهای با تاریخ‌نگاران. تهران: هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، صص ۴۸-۲۹.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴) نقش بر آب. تهران: سخن، چاپ سوم.
- (۱۳۸۵) تاریخ در ترازو. تهران: امیر کبیر، چاپ دهم.
- ساروی، محمد فتح‌الله بن محمد تقی (۱۳۷۱) تاریخ محمدی: احسن‌التواریخ. به اهتمام غلام‌رضا طباطبایی مجد. تهران: امیر کبیر.
- ساکت، محمد حسین (۱۳۸۳) «زبان پارسی پیام‌گزار اسلام و هویت ایرانی». در کتاب: حمید احمدی [به کوشش] ایران: هویت، ملتیت، قومیت. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۲۴۱-۱۸۹.
- سپهر، محمد تقی (لسان‌الملک) (۱۳۷۷) ناسخ‌التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد اول: از آغاز تا پایان سلطنت فتح‌علی‌شاه؛ جلد دوم: سلطنت محمدشاه؛ جلد سوم: سلطنت ناصرالدین شاه. به اهتمام جمشید کیان‌فر. تهران: اساطیر.
- ستاری، جلال [ترجمه و تألیف] (۱۳۸۰) هویت ملی و هویت فرهنگی. تهران: مرکز.
- ستوده، هدایت‌الله (۱۳۷۶) درآمدی بر روان‌شناسی اجتماعی. تهران: آوای نور، چاپ سوم.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۳) «پارادوکس هویت در ایران: تقابل لیبرالیسم و اسلام». در کتاب: علی‌اکبر علیخانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به

- هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۵۰-۴۱.
- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «متدولوژی فهم هویت ملی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۴۲-۲۹.
- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «ناسیونالیسم ایران: عامل وحدت و توسعه». در کتاب: محمدعلی محمدی [به اهتمام] *جوانان و مناسبات نسلی در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۴۸ - ۲۳۱.
- سیدامامی، کاووس [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «نقش ادبیات فارسی در شکل‌گیری هویت ملی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۱۷۰ - ۱۶۱.
- شاکری، سیدرضا (۱۳۸۳) «رابطه آگاهی و هویت». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۵۵-۲۴۱.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۳) «هویت‌های چندگانه». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *مبانی نظری هویت و بحران هویت*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۴۰-۳۳۳.
- شرفی، محمدرضا (۱۳۸۳) «عوامل هویت و بحران هویت در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۸۹ - ۲۷۳.
- شریعتی، احسان (۱۳۸۱) «درباره هویت ملی». در کتاب: امیر رضایی [ویراستار] *خودکاوی ملی در عصر جهانی‌شدن*. تهران: قصیده سرا، صص ۱۱۹-۹۷.
- شعبانی، رضا (۱۳۸۵) *ایرانیان و هویت ملی*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- شکوری، ابوالفضل (۱۳۷۱) *جریان‌شناسی تاریخ‌نگاری‌ها در ایران معاصر*. قم: بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی.

- (۱۳۸۰) در آمدی بر تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری مسلمانان. قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- شهبازی، عبدالله [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «نظریه‌های عمده در تاریخ‌نگاری معاصر ایران». در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] گستره تاریخ: گفت‌وگوهایی با تاریخ‌نگاران ایران. تهران: هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، صص ۱۳۰-۹۳.
- شیبانی (صدیق‌الممالک) ابراهیم (۱۳۶۶) منتخب‌التواریخ. تهران: علمی.
- شیخاوندی، داور (۱۳۷۹) تکوین و تنفیذ هویت ایرانی. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- صالحی، نصرالله (۱۳۷۹) «تاریخ‌نگری و اصول تاریخ‌نگاری از دیدگاه زنده‌یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۳، شماره ۱۱، شماره پیاپی ۳۵، ۳۱ شهریور ۱۳۷۹، صص ۲۱-۱۴.
- (۱۳۸۱) «بهار و آمال ملی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۱۵-۹۹.
- صدر، ضیاء (۱۳۷۷) کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان. تهران: اندیشه نو.
- صفت‌گل، منصور (۱۳۸۱) «تاریخ: موضوع علم؛ پژوهشی درباره ویژگی‌های معرفت‌شناختی علم تاریخ». تاریخ. سال ۳، شماره ۳، صص ۱۸۲-۱۵۷.
- صلاح، مهدی (۱۳۸۲) «هویت ایرانی از منظر تاریخ سیستان با تکیه بر نقش صفاریان در بازسازی هویت ملی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۶۴-۳۵.
- طالبی، تهماسب (۱۳۷۸) «حقایق الاخبار ناصری اثر محمدجعفر خورموجی». کتاب ماه تاریخ و جغرافیا. سال ۳، شماره ۱، شماره پیاپی ۲۵، ۳ آبان ۱۳۷۸، صص ۱۷-۱۴.
- ظریفیان، غلام‌رضا (۱۳۸۳) «زمینه‌های بحران هویت در نسل سوم». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۸۶-۳۶۹.
- عاملی، سعیدرضا (۱۳۸۴) «دو جهانی شدن‌ها و آینده هویت‌های هم‌زمان». در کتاب: اکبر عباس‌زاده و مهدی عباسی [به کوشش] هویت ملی و جهانی شدن: مجموعه مقالات همایش هویت ملی و جهانی شدن. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۶۰-۳۹.

- عبادیان، محمود (۱۳۸۳) «بحران هویت نه بی هویتی فرد». در کتاب: علی اکبر علی خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۷۹-۷۳.
- عضدالدوله، احمد میرزا (۱۳۷۶) تاریخ عضدی. با مقدمه و تصحیح و توضیحات و اضافات از عبدالحسین نوایی. تهران: علم.
- (۱۳۷۹) ناگفته‌های دربار فتح‌علی شاه قاجار. به سعی حسن محمدی گرمساری. تهران: آفرینه.
- علیپور، محمدعلی (۱۳۸۴) «تاریخ، تعاریف و معانی». حوزه و دانشگاه. سال ۱۱، شماره ۴۲، بهار ۱۳۸۴، صص ۳۴-۹.
- علی خانی، علی اکبر (۱۳۸۳) «هویت فرهنگی ایرانیان و عقب ماندگی: یک بررسی علی». در کتاب: علی اکبر علی خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۴۲-۹۵.
- عیوضی، محمد رحیم (۱۳۸۰) «جهانی شدن و هویت‌های قومی». مطالعات ملی. سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰، صص ۱۵۴-۱۲۳.
- فصیحی، سیمین (۱۳۸۱) «نگاهی به ماهیت نوسازی در ایران عصر قاجار». در کتاب: امیر رضایی [ویراستار] خودکامی ملی در عصر جهانی شدن. تهران: قصیده سرا، صص ۲۱۴-۱۷۵.
- فلاح‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۲) «تاریخ‌نگاری اسلامی در گستره پژوهش». در کتاب: حسن حضرتی [به کوشش و گردآوری] دانش تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی. قم: بوستان کتاب، صص ۵۶۷-۵۲۱.
- فیرحی، داود (۱۳۸۳) «نسبیت هویت و خرده‌هویت‌ها». در کتاب: علی اکبر علی خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۷-۳.
- قادری، حاتم (۱۳۸۱) «چالش‌های دولت و هویت ملی در گذشته و حال». مطالعات ملی. سال ۳، شماره پیاپی ۱۱، بهار ۱۳۸۱، صص ۱۴۲-۱۲۹.
- (۱۳۸۳) «جنسیت و هویت». در کتاب: علی اکبر علی خانی [به اهتمام] مبانی

- نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۸۱-۱۶۵.
- قاسمی، فرزانه (۱۳۸۳) «مراتب و مؤلفه‌های هویت». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۶۱ - ۱۴۵.
- قائم مقامی، جهان‌گیر (۱۳۸۵) روش تحقیق در تاریخ‌نگاری. تهران: دانشگاه ملی ایران.
- قبادی، حسین‌علی؛ منیژه غیاث‌الدین (۱۳۸۳) «ظرفیت‌های ادب فارسی در بازیابی هویت ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۱۶۳ - ۱۴۳.
- قبادی، خسرو (۱۳۸۳) «عوامل بحران‌ساز هویت ملی در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۶۸ - ۳۴۵.
- قربانی، قدرت‌الله (۱۳۸۳) «هویت ملی از دیدگاه شهید مطهری». مطالعات ملی. سال ۵، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۸، صص ۸۶ - ۶۳.
- قنبری، بخشعلی (۱۳۸۳) از خودبیگانگی در چشم‌اندازهای مختلف». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۹۵-۲۳۹.
- قنبری، داریوش (۱۳۸۲) «بررسی مقایسه‌ای هویت ملی از دیدگاه محمود افشار و رشید یاسمی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۵، صص ۱۱۸ - ۱۰۱.
- قنبری برزیان، علی (۱۳۸۳) «رویکردها، چالش‌ها و مؤلفه‌های هویت ملی». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۸۴ - ۳۶۱.
- قیصری، علی (۱۳۷۵) «حقیقت و روش در تاریخ‌نگاری و علوم انسانی ایران معاصر». گفت‌وگو. شماره ۱۳، پاییز ۱۳۷۵، صص ۱۱۳ - ۹۵.
- قیصری، نورالله (۱۳۷۷) «قومیت عرب و هویت ملی در جمهوری اسلامی ایران». مطالعات راهبردی. پیش شماره اول، صص ۸۳-۴۹.

- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «هویت ملی: مؤلفه‌ها، چگونگی پیدایش و تکوین آن». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی دربارهٔ هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۸۹-۱۰۷.
- کار، ادوارد هالت (۱۳۷۸) تاریخ چیست؟ ترجمهٔ حسن کامشاد. تهران: خوارزمی، چاپ پنجم.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰) عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه، فرهنگ. ترجمهٔ احد علی‌قلیان و افشین خاکباز و حسن چاووشیان. تهران: طرح نو.
- کافی، مجید (۱۳۸۴) «در باب جامعه‌شناسی تاریخی». حوزه و دانشکده. سال ۱۱، شماره ۴۲، بهار ۱۳۸۴، صص ۶۹-۴۸.
- کالینگوود، رابین جورج (۱۳۸۵) مفهوم کلی تاریخ. ترجمهٔ علی‌اکبر مهدیان. تهران: اختران.
- کچویان، حسین (۱۳۸۴) تطورات گفتمان‌های هویتی ایران: ایرانی در کشاکش با تجدد و مابعد تجدد. تهران: نی.
- کرمی‌پور، حمید (۱۳۸۲) «عباس اقبال آشتیانی و هویت ایرانی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۲، شمارهٔ پیاپی ۱۶، صص ۱۲۷-۱۰۵.
- کرمی، یوسف (۱۳۷۹) روانشناسی اجتماعی: نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها. تهران: ارسباران، چاپ هشتم، ویرایش سوم.
- کسروی، احمد (۱۳۷۷) در پیرامون تاریخ. تهران: فردوس.
- کلاین‌برگ، اتو (۱۳۷۶) روان‌شناسی اجتماعی. ترجمهٔ علی‌محمد کاردان. تهران: اندیشه، چاپ دوازدهم.
- کمالی اردکانی، علی‌اکبر (۱۳۸۳) «بحران هویت و عوامل تشدید آن در ایران» در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکدهٔ علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۳۱-۳۱۵.
- کولایی، الهه (۱۳۸۳) «سیر هویت ملی در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکدهٔ علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۶۳-۵۱.

- کوئن، بروس (۱۳۷۳) مبانی جامعه‌شناسی. ترجمه غلام‌عباس توسلی و رضا فاضل. تهران: سازمان سمت، چاپ سوم.
- کیتسن کلارک، جورج سیدنی رابرتز (۱۳۶۱) مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ. ترجمه اوانس آوانسیان. تهران: اساطیر.
- گل‌محمدی، احمد (۱۳۸۰) «جهانی‌شدن و بحران هویت». مطالعات ملی. سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰، صص ۴۸-۱۳.
- (۱۳۸۱) جهانی‌شدن، فرهنگ، هویت. تهران: نی.
- (۱۳۸۴) «گفتمان‌های هویت‌ساز در عصر جهانی‌شدن». در کتاب: اکبر عباس‌زاده، مهدی عباسی [به کوشش] هویت ملی و جهانی‌شدن: مجموعه مقالات همایش هویت ملی و جهانی‌شدن. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۸۴-۶۱.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴) جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نی، چاپ دوم.
- لوگوف، ژاک (۱۳۶۵) «تاریخ روحیات». در کتاب: منصوره اتحادیه (نظام مافی)، حامد فولادوند [زیر نظر] بینش و روش در تاریخ‌نگاری معاصر. تهران: نشر تاریخ ایران، صص ۴۶-۴۰.
- مارزولف، اولریش (۱۳۸۰) شاهنامه و هویت ایرانی. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- مارو، هنری ایرنه (۱۳۷۵) «تاریخ چیست؟». ترجمه ابوالقاسم بیگناه. در کتاب: شارل ساماران [زیر نظر] روش‌های پژوهش در تاریخ. مشهد: آستان قدس رضوی، جلد ۱ و ۲، چاپ دوم، صص ۶۱-۲۳.
- متین، پیمان (۱۳۸۳) «پوشاک و هویت قومی و ملی». مطالعات ملی. سال ۵، شماره ۳، شماره پیاپی ۱۹، صص ۴۸-۳۷.
- مجتهدزاده، پیروز [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «روحیه عدالت‌خواهی و جایگاه آن در هویت ملی ایرانیان». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۴۴-۲۳۱.
- محبتی، مهدی (۱۳۸۳) «شاهنامه و بحران هویت در فرهنگ ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۴۱۸-۴۰۳.

- محمدی، ذکراالله (۱۳۸۲) «هویت ملی در تاریخ‌نگاری مشیرالدوله پیرنیا». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۱۵۲ - ۱۲۹.
- محرمی، توحید (۱۳۸۳) «هویت ایرانی اسلامی ما». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۹۴-۶۵.
- محمودی، سیدعلی (۱۳۸۳) «بحران هویت در ایران امروز». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۱۴ - ۲۹۱.
- مددپور، محمد (۱۳۸۳) «هویت ایرانی و هویت غربی». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۳۹ - ۲۲۱.
- مروار، محمد (۱۳۸۳) «هویت ایرانی در اندیشه رضا داوری اردکانی». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، صص ۵۴ - ۳۱.
- مسجدجامعی، احمد [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «مسأله سنت و تجدید و تأثیر آن بر هویت ایرانی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] *گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران*. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۶۳ - ۲۵۷.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۴) *هویت ایرانی و زبان فارسی*. تهران: فرزانه روز، چاپ دوم.
- مصفا، نسرین (۱۳۸۳) «هویت زن ایرانی». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] *هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران*. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۲۰ - ۲۱۳.
- معظم‌پور، اسماعیل (۱۳۸۳) «ملیت و هویت: تأملی در نسبت ملیت و هویت ایرانی در افکار کاظم‌زاده ایرانشهر». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۴، پیاپی ۲۰، صص ۱۰۹ - ۸۷.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۱) «تجلی وجدان تاریخی در بوم: هایدگر و سرچشمه‌های تاریخی/مکانی هویت». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۲۸-۹.

- (۱۳۸۳) «هویت، تاریخ و روایت در ایران». در کتاب: حمید احمدی [به کوشش] / ایران: هویت، ملتیت، قومیت. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۵۱ - ۲۵.
- [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «هویت ملی رویکرد انتزاعی به خرده‌هویت‌ها». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۷۰ - ۴۳.
- مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیگ (۱۳۸۳) *مآثر سلطنتیه*. تصحیح و تحشیه غلام‌حسین زرگری‌نژاد. تهران: روزنامه ایران.
- ملایی توانی، علی‌رضا (۱۳۸۲) «هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری ملک‌زاده». *مطالعات ملی*. سال ۴، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، صص ۱۸۱ - ۱۵۳.
- (۱۳۸۶) *درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ*. تهران: نی.
- ملک‌زاده، الهام (۱۳۷۹) «نقدی بر چاپ جدید کتاب تاریخ عضدی». *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*. سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۳۲ - ۳۰.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۳) «معنویت و هویت در قرن ۲۱». در کتاب: حمید هاشمی، اکبر عباس‌زاده [به کوشش] / ایران در قرن ۲۱: مجموعه مقالات همایش ایران در قرن ۲۱. تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۴۳ - ۳۷.
- (۱۳۸۳) «هویت و اصالت». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۷۲ - ۴۷.
- منجمی، علی‌رضا [با همکاری کامییز اصلانی] (۱۳۸۳) «الگوی برای رفتارشناسی روشنفکران ایرانی». در کتاب: حمید هاشمی، اکبر عباس‌زاده [به کوشش] / ایران در قرن ۲۱: مجموعه مقالات همایش ایران در قرن ۲۱. تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۲۰۰ - ۱۸.
- منصورنژاد، محمد (۱۳۸۳) «تأملی در نگاه دکتر جواد طباطبایی به هویت ایرانی در تعامل با هویت اسلامی و غربی». *مطالعات ملی*. سال ۵، شماره ۴، شماره پیاپی ۲۰، صص ۳۰ - ۹.
- منطقی، مرتضی (۱۳۸۳) «بحران‌های هویتی در جوامع در حال گذار». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۴۰۸ - ۳۸۵.

- مهتا، ود (۱۳۶۹) فیلسوفان و مورخان: دیداری با متفکران انگلیس. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
- میرعبدینی، ابوطالب [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «نقش پیشینه تاریخی در فرهنگ و هویت ایرانی». در کتاب: داود میرمحمدی [گردآوری و تدوین] گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی، صص ۲۲۹-۲۱۳.
- میرعمادی، طاهره؛ عباس منوچهری (۱۳۸۱) «پدیدارشناسی و فهم تاریخ: بحثی در روش تاریخ‌پژوهی قاجاریه، مطالعه روایت حاجی بابا و الگوی کاتوزیان». تاریخ. سال ۳، شماره ۳، صص ۲۲۶-۲۰۷.
- میلانی، عباس (۱۳۷۸) تجلّد و تجلّد‌دستیزی در ایران. تهران: آتیه.
- میلر، دیوید (۱۳۸۳) مکتب. ترجمه داود غرایاق زندی. تهران: مطالعات ملی و تمدن ایرانی.
- نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۸۲) «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران: ملاحظات نظری و روش‌شناختی». مطالعات ملی. سال ۴، شماره ۱، شماره پایانی ۱۵، صص ۱۹۰-۱۵۳.
- نجفی، موسی (۱۳۸۳) فلسفه تجلّد در ایران. تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل.
- نصری، قدیر (۱۳۸۳) «هویت قدسی: تأملی در رهیافت هویت‌شناختی سید حسین نصر». مطالعات ملی. سال ۵، شماره ۲، شماره پایانی ۱۸، صص ۶۲-۴۳.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۳) «هویت ملی و عوامل بحران آن در ایران». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] هویت در ایران: رویکرد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی به هویت و بحران هویت در ایران. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۳۴۳-۳۳۳.
- نقی‌زاده، محمد (۱۳۸۴) «جهانی‌شدن و نقش هنر در احراز هویت ملی». در کتاب: اکبر عباس‌زاده، مهدی عباسی [به کوشش] هویت ملی و جهانی‌شدن: مجموعه مقالات همایش هویت ملی و جهانی‌شدن. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، صص ۲۷۱-۲۴۷.
- نکوروج، محمود (۱۳۷۸) در جست‌وجوی هویتی تازه. تهران: چاپخش.
- نوابی‌نژاد، شکوه (۱۳۸۳) «بحران هویت در نوجوانان». در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۲۳۸-۲۲۱.

- نوایی، عبدالحسین [گفت‌وگو با] (۱۳۸۳) «تاریخ‌نگاری در دنیای معاصر». در کتاب: مسعود رضوی [به کوشش] گستره تاریخ: گفت‌وگوهایی با تاریخ‌نگاران ایران. تهران: هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، صص ۲۸-۱۷.
- نوجه‌فلاح، رستم (۱۳۸۳) «هویت واقعی ثابت یا سیال؟» در کتاب: علی‌اکبر علی‌خانی [به اهتمام] مبانی نظری هویت و بحران هویت. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، صص ۴۵-۱۹.
- نوذری، حسین علی (۱۳۸۳) «ماهیت بین‌رشته‌ای علوم: در ضرورت همکاری و تعامل تاریخ و علوم اجتماعی». تاریخ معاصر ایران. سال ۸، شماره ۳۰، تابستان ۱۳۸۳، صص ۲۳۰-۱۷۱.
- _____ (۱۳۸۴) «مورخان و مخاطبان: ضرورت بازنگری در آموزش و انتقال مفاهیم، نظریه‌ها و کاربردهای تاریخ». تاریخ معاصر ایران. سال ۹، شماره ۳۴، تابستان ۱۳۸۴، صص ۱۴۲-۱۱۳.
- _____ (۱۳۸۴) «مورخان و مخاطبان: ضرورت بازنگری در آموزش و انتقال مفاهیم، نظریه‌ها و کاربردهای تاریخ». تاریخ معاصر ایران. سال ۹، شماره ۳۵، پاییز ۱۳۸۴، صص ۱۷۸-۱۴۳.
- نیکافر، محمدرضا (۱۳۸۴) «هویت ایرانی چیست؟ نگاه نو». شماره ۶۶، مرداد ۱۳۸۴، صص ۷-۶.
- نیولی، جراردو (۱۳۸۱) «ایده ایران». ترجمه الهام کوشا. در کتاب: امیر رضایی [ویراستار] خودکاوای مکی در عصر جهانی‌شدن. تهران: قصیده سرا، صص ۲۴۹-۲۳۷.
- وحدت، فرزین (۱۳۸۳) رویارویی فکری ایران با مدرنیت. ترجمه مهدی حقیقت‌خواه. تهران: ققنوس.
- همیلتون، گری جی [و دیگران] (۱۳۸۵) تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی. ترجمه هاشم آقاجری. تهران: کویر.
- یاسپرس، کارل (۱۳۶۳) آغاز و انجام تاریخ. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
- یاسمی، رشید (۱۳۱۶) آیین نگارش تاریخ. بی‌جا: شرکت سهامی چاپ.
- یاور، نوشین (۱۳۷۳) «واژه‌های بیگانه و هویت جمعی در شعارهای انقلاب ایران». گفت‌وگو. شماره ۶، صص ۸۷-۷۳.
- یروفه‌یف، ن. آ. (۱۳۶۰) تاریخ چیست؟ ترجمه محمدتقی‌زاد. بی‌جا: جوان.

- یکتایی، مجید (۱۳۵۰) تاریخ‌شناسی: نقدی بر تاریخ و تاریخ‌نگاری. تهران: کاخ چاپ.
- یوسفی، علی (۱۳۸۰) «روابط بین قومی و تأثیر آن بر هویت ملی اقوام در ایران». مطالعات ملی. سال ۲، شماره ۸، صص ۴۲-۱۳.

ب (انگلیسی

- Bentley, Michael (1999) **Modern Historiography: An Introduction**. London: Routledge.
- [edited by] (2002) **Companion to Historiography**. London: Routledge.
- Borgatta, Edgar [editor -in-chief] (1992) **Encyclopedia of Sociology**. New York: Macmillan.
- Breisach, Ernst (1993) **Historiography: Ancient, Medieval and Modern**. Chicago: The University of Chicago press.
- Fulbrook, Mary (2002) **Historical theory**. London: Routledge.
- Kuper, Adam; Kuper, Jessica (1999) **the social sciences encyclopedia**. London: Routledge.
- Marwick, Arthur (2001) **the new nature of history: knowledge, evidence, language**. New York: Palgrave.
- Mendels, Doron (1998) **Identity, Religion and historiography: studies in Hellenistic history**. Sheffield: Sheffield academic press.
- Tavakoli _ Targhi, Mohammad (2001) **Refashioning Iran: orientalism, Occidentalism and historiography**. New York: Palgrave.

داستان و تاریخ، همسر نوشت و همسر شتند این موضوع، معنای
فراطبیعی نیست، الذک دقتی در معنای واژه تاریخ، می تواند

چاره ساز باشد. جهان از روی دادهای بسیار تشکیل شده است. لذا، میان روی دادهای
محبوب و معطوف و رخ دادهای بهشمار نیامده و نادیده انگاشته شده، تفاوت بسیار
است. تاریخ به معنای پژوهش درباره روی دادهایی است که در یک دوره زمانی خاص
از سوی فرد یا افراد پژوهش گره مورد توجه قرار گرفته و به کار مسالمت سازهای از
روایت درباره همان رویدادها آمده اند. بنابراین، به جای آنکه به صورت مخوف و بیست و
فاصله ای بسیار از حیث عدد و رقم، پیش تاز، این امر، به زعم من انجامد. هویت
در این معنا از محکهای است که می توان با تکیه بر آن، روایتی را
بررسی نمود. هویت به معنای امری ثباتی، واجد دو ویژگی همزمان رشدی است؛
از یکسو، به شناسایی «بودن» آنها می انجامد، به این معنا که ناظر بر آن واقعه ای می شود
که پیشاپیش وجود دارد از دیگر سو، به باز شناسایی «شدن» آنها می پردازد که ناظر بر
پدیده ای است تاریخی شده، که در مکان و زمان جدید نیز منتهی تفسیر تازه ای می گردد.
نگارنده با واکاوی یافته اثر تاریخ نویسان عصر قاجار، در صدد بررسی عناصر ایرانی،
اسلامی و فرنگی هویت در گزارش های تاریخی روزگار قاجاران بر آمده است.

www.tabarestan.info



99-1
کتاب ۵۰۰۰۰ ریالی
174742